

شاهکارهای شعر فارسی معاصر



برگزیده ترین آثار:

طالب اوف - علمی اکبر دهنخدا

بضمیمه مقدمه جامع و تاریخچه مبسوطی

از تحول و تکامل شعر فارسی از آغاز ادبیات کهنی تا زمان حاضر و تعریف سبکهای
ادبی بروش ادوبائی و تقسیمات آن و تطبیق آن با ادبیات ایران

تألیف و تدوین

سعید ذفینسی

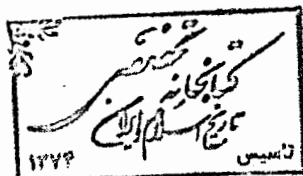


ناشر: کانون معرفت - تهران - لاله زار - تلفن ۳۲۴۳۷

حق چاپ و تظیل و اقتباس محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است

شاهکارهای نثر فارسی معاصر

اسکن شد



برگزیده ترین آثار:

طالب اوف - علی اکبر دهنخدا

بضمیمه مقدمه جامع و تاریخچه مبسوطی

از تحول و تکامل نثر فارسی از آغاز ادبیات کنونی تا زمان حاضر و تعریف سبکهای

ادبی بروش ادو پائی و تقسیمات آن و تطبیق آن با ادبیات ایران

تألیف و تدوین

سمیه ذقیمی



ناشر: کانون معرفت - تهران - لاله زار - تلفن ۳۲۴۳۷

حق چاپ و تقلید و اقتباس محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است

تذکره صفحات ۷۸ تا ۸۴ دنبال مقدمه کتاب زائد است

نایب دوم این کتاب در تیرماه ۱۳۳۹ به پایان رسید

کتابخانه
۱۳۲۹
چاپ اول این کتاب در ۲۰ خرداد ماه ۱۳۳۰ پایان رسید

امتیاز چاپ و انتشار این کتاب برای همیشه طبق قراردادی که در تاریخ ۱۷ آذرماه ۱۳۲۹ با مضاع آقای سعید نفیسی رسیده است به آقای حسن معرفت مدیر کانون معرفت واگذار شده است

چون اخیراً کتاب فروشی آ آ کپی کرده که کتاب «شاهکارهای شرفارسی معاصر» را چاپ میکند تحت تعقیب قانونی قرار گرفت و برای اطلاع عموم ماده پنجم قرار داد چاپ کتاب مزبور را در زیر برای اطلاع خوانندگان ارجمند درج کردیم

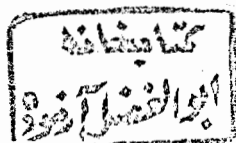
ماده پنجم - آقای نفیسی متعهد میشوند که متن این کتاب باین

اسم باشیبه آن را برای شخص دیگری تألیف ننمایند و چاپ آن مخصوص

آقای حسن معرفت خواهد بود.

شامکارهای نشر فارسی معاصر

تاریخچه‌ای از تکامل نشر فارسی



دیباچه

آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان می‌رسد مجلد اول کتابست شامل منتخبات نثر فارسی معاصر که مجلدات دیگر آن نیز پی در پی انتشار خواهد یافت. این مجلد تنها شامل منتخب آثار چهار آن از پیشروان نثر معاصرت یعنی عبدالرحیم طالبوف و علی‌اکبر دهخدا و محمدعلی جمال‌زاده و صادق هدایت. درین رشته کتابها تنها منتخبات آثار کسانی که پیشرو ادبیات جدیدند یعنی داستان و نمایش-نامه نوشته و ترجمه کرده‌اند بمیان خواهد آمد و انتخاب آثار کسانی را که در رشته تحقیق و تتبع کار کرده‌اند آقای ایرج افشار بعهدہ گرفته و در مجلدی دیگر انتشار داده است.

در تهیه این مجلد آثار ادبی این چهار تن نویسنده را که بیش از دیگران در ادبیات معاصر نفوذ کرده‌اند بدقت خوانده‌ام و بهترین صحایف آنها را از حیث لفظ و معنی برگزیده‌ام. در انشای ایشان بهیچ وجه تصرفی نکرده‌ام و اگر هم لغزشی یا سستی دیده‌ام باقی گذاشته‌ام تنها غلطهای املایی را که در بعضی از کتابهای چاپی دیده‌ام رفع کرده‌ام و اصول نقطه‌گذاری را مطابق زبانهای اروپایی آورده‌ام.

در مقدمه کتاب ضرور دیدم بخواهش بسیاری از دوستداران ادب مختصری درباره تحول نثر فارسی از آغاز ادبیات کنوایی تا زمان حاضر بنویسم و نیز جمع‌ای خواستار بودند سبکهای ادبی را بروش اروپایی در ادب فارسی تعریف کنم و متعجبی که مقدمه مطالعات آینده باشد بدستان بدیم و عجلای برای اینکه زمینه‌ای دردستان باشد تقریری را که در ضمن درس تاریخ ادبیات ایران در دانشکده ادبیات کرده‌ام در دیباچه این کتاب چاپ میکنم و تنصیل این مجمل را بکتاب مفصلی که در تاریخ ادبیات ایران فراهم آورده‌ام و امیدوارم بزودی انتشار یابده بگذارم.

در پایان سخن از نویسندگان و مترجمان که ممکنست من آثارشان پس نبرده باشم خواهش دارم که اگر مایل باشند منتخب آثارشان در مجلدات دیگر این کتاب انتشار یابد نسخه‌ای از آثار چاپ شده خود را برای من بفرستند تا چیزی از نظر محو نشده و بحق همه کس از آرد شده باشد.

خرداد ماه ۱۳۳۰

سعید نیسی

تاریخچه‌ای از تکامل نشر فارسی

نام درست این زبانی که اینک آثار ادبی خود را بآن مینویسیم زبان دریست و پدران ما از آغاز که آنرا در ادب بکار برده‌اند این زبان را بدین نام خوانده‌اند. در همه این اسناد هر زبانی را که در ایران معمول بوده زبان پارسی یا فارسی گفته‌اند و دو نوع مهم ایرانی آنرا «فارسی دری» و «فارسی پهلوی» نام داده‌اند. دری و پهلوی از زمان ساسانیان تاکنون همیشه در ایران شانه بشانه و پهلوی پهلویا هم بوده‌اند. دری زبان مشرق و شمال شرقی ایران تاری و طهران امروز و پهلوی زبان قسمت های دیگر ایران بوده است. تفاوت دری با پهلوی تنها تفاوت مختصریست که در مخارج‌های حروف و در بعضی از مفرداتست والا ترکیب زبان و صرف افعال و ریشه هر دو یکیست و قسمتی از آن از پارسی باستان یعنی زبان هخامنشیان و قسمتی دیگر از زبان اوستا آمده است. از روزی که دری زبان ادبی دوره اسلامی ایران شده پهلوی در همان سرزمین اصلی خود بصورت زبان روستایی یا لهجه و یا زبان ولایتی باقی مانده است و در دوره اسلامی آنچه شعر باین زبان گفته‌اند آنرا «پهلویات» نامیده‌اند مانند اشعار باباطاهر عریان و بنسدار رازی و پور فریدون و اشعار شیرازی سعدی و حافظ و اشعار زبانهای پهلوی آذربایجان و دوییتی‌های دیگری که در فارس و کرمان و خوزستان

و نواحی دیگر باقی مانده و آنچه اشعار بزبان طبری و مازندرانی و گیلک و تات و کردی و لری و بختیاری و شوشتری و زبانهای روستایی نواحی دیگر ایران مانده است .

آنچه از نثر پهلوی برای ما باقی مانده در کتابهای دینی زردشتیست یا در متونی که زرتشتیان با خود از ایران بهند برده و در آنجا نگاهداشته‌اند و تقریباً همه آنها در دوره اسلامی فراهم شده و میتوان گفت بجز کتیبه‌های ساسانی و سجع سکهای آذرمان دیگر اثری از پهلوی دوره ساسانی نداریم.

اما زبان دری که قسمت‌های کهن آن را خاور شناسان ندانسته و بخطا «پهلوی اشکانی» یا «پهلوی شمالی» یا «پهلوی شرقی» یا «پهلوی کلدانی» نام گذاشته‌اند در حدود سال ۲۰ پیش از میلاد نخستین آثار قدیم آن بدست آمده است و اینک نزدیک ۱۹۲۰ سال از آن میگذرد . در همه این مدت این زبان در ایران یا لااقل در قسمت شرقی و شمال شرقی ایران قدیم رایج بوده و نه تنها اکنون هم لهجه‌ها و زبانهای روستایی مختلف در همین نواحی از آن باقیست بلکه درین مدت هزار و نهصد و هفتاد و پنج سال آثار فراوان از تحولات تاریخی آن بدست داریم که خاور شناسان باز بخطا نامهای جعلی و نادرست روی آنها گذاشته‌اند و بترتیب تاریخی آنها را زبان اشکانی یا پارتی و یا مانوی و زبان پارتی نامیده‌اند . از آخرین مرحله زبان دری که همان زبان ادبی امروز ما باشد که در دوره بعد از اسلام در مشرق ایران آشکار شده است قدیمترین سندی که داریم مقدمه قدیم شاهنامه است که در سال ۳۴۶

هجری یعنی هزار و بیست و هشت سال پیش نوشته شده است و این متن یگانه سند ماست که تاریخ تحول زبان دری را درین هزار و اند سال معین میکند. از مطالعه در آثار مدون و کتابها و رسایل و مکاتیب که درین دوره باقی مانده میتوان درجات و مراحل تحول نشر فارسی را معلوم کرد. در قرن چهارم یعنی در دوره سامانیان هنوز نشر دری بسیار ساده و بسیار نزدیک بنشر پهلوی بوده است. با آنکه کلمات تازی در آن محدود بوده ترتیب معین و معلومی در میان نبوده است یا اینکه حدودی در میان بوده که امروز بر ما معلوم نیست مثلاً در ترجمه بلعسی از تاریخ طبری تقریباً همه جا در شرح وقایع کلمه «حرب» بکار رفته و لفظ بسیار رایج «جنگ» و یا کلمات دورتر مانند «رزم» و «نبرد» و «کارزار» و «پیکار» و مانند آنها دیده نمیشود و گویی در آن زمان از کلمه «حرب» تازی معنی خاصی اراده نمیکرده اند که از کلمات فارسی نظیر آن بر نمی آمده است. رویه مرفته درین دوره نشر زبان دری بسیار ساده و بسیار روان و جملها همه جا کوتاه و بریده بریده است و مطلقاً کلمات مرادف در آن دیده نمیشود و تقریباً همه جا صفت بر موصوف مقدمست و این سیاق قدیم زبان درiest چنانکه در پهلوی نیز همیشه چنین بوده است. در سراسر آثار نثری که از دوره سامانی و قرن چهارم باقی مانده است مانند کتاب الابنیه عن حقایق الادویه و هدایة المتعلمین ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری و عجایب البلدان یا عجایب الدینا از ابوالموید بلخی و حدود العالم من المشرق الی المغرب و ترجمه تفسیر طبری و کتاب البارع در احکام نجوم از ابونصر حسین بن علی قنوی و رسایل فنارسی ابن سینا و -

ابوالریحان بیرونی همین اصول کاملاً با برجاست. چنان مینماید که در اواخر این دوره کسانی که کتابهایی بزبان دری در علوم دقیقه مانند طب و ریاضیات و نجوم و غیره نوشته‌اند هر اصطلاح علمی را که لازم داشته‌اند از زبان تازی گرفته‌اند و اینکار بر ایرانیان با ذوق آن زمان گران آمده است و کوشیده‌اند اصطلاحاتی بزبان دری وضع کنند و بجای اصلاحات زبان تازی بکار برند چنانکه ابن سینا در دانشنامه علایی و ابوالریحان بیرونی در کتاب التفهیم این کار را کرده‌اند.

بگمان من اینکار یعنی ترجیح فارسی بر تازی حتی در اصطلاحات علمی اساساً از تعصبات اسمعیلیه بوده است زیرا که ابن سینا از خانواده اسمعیلی بوده و ابوالریحان نیز از اسمعیلیه بوده است و همین توجه را در قرن بعد ناصر خسرو در کتاب‌های متعددی که بزبان پارسی نوشته و حتی در کتاب کشف المحجوب ابویعقوب سکزی که بفارسی ترجمه کرده داشته است. دلیل اینهم آشکارست و پیداست که اسمعیلیه بجلب عوام و توده مردم بیشتر اهمیت میداده‌اند تا بجلب خواص و یکی از ارکان تبلیغ و دعوت در نزدشان تعلیم عامه مردم بوده است و بهمین جهتست که ایشان را «تعلیمیه» میگفتند و ناچار برای تعلیمات خود میبایست بزبان مادری و طبیعی مردم ایران متوسل شوند و اینست که زبان دری را اختیار کرده و در ترویج و توسعه آن میکوشیده‌اند.

در آغاز قرن پنجم و در دوره غزنویان همان اصول نثر دوره سامانی باز با برجای بوده است چنانکه مؤلف زین الاخبار کاملاً همان زبان را بکار برده است و در کتاب‌های مهم این دوره مانند نوروز نامه

امام عمر خیام و کشف المحجوب هجویری و نور المریدین ابوالبراهیم مستملی بخاری و نور العلوم ابوالحسن خرقانی و بیان الادیان ابوالمعالی غزنوی و سیاست نامه نظام الملک و نصیحت نامه امیر عنصر المعالی معروف بقابوس نامه و کتاب ها و رسایل فارسی امام حجة الاسلام محمد غزالی و کتاب السوانح فی معانی العشق برادرش احمد غزالی و ترجمه تاریخ بخارای ابونصر قباوی همه بهمین روش نوشته شده و درین میان تنها تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی که قسمتی از کتاب بزرگ جامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتکین اوست که بما رسیده ازین قاعده مستثنیست و بجای جمله های بریده و کوتاه که در کتاب های دیگر هست گاهی در آن جمله های بلند و پیچیده دیده میشود که جای اجزای جمله نیز از قاعده معمولی و سیاق عادی زبان دری تجاوز می کند و پس و پیش میشود. از جا های مختلف کتاب پیداست که این نسخه که بما رسیده نسخه منقح و پاکنویس شده آن کتاب نیست بلکه یادداشت هاییست که مولف روز بروزمی کرده و در صدد بوده است که بعد آنهارا بزبان ادبی و ساده بنویسد و مجال نکرده است و بهمین جهت در متن کتاب که نامه های آن زمان را از انشای ابونصر مشککان صاحب دیوان رسالت غزنویان نقل می کند انشای آنها با انشای کتاب تفاوت دارد و بمراتب روان تر و ساده ترست و چند جائیز که نامه های تازی خلیفه و پاسخ آنها را ترجمه کرده است آن ترجمه ها نیز ساده تر و روان ترست.

استثنای دومی که در کتاب های ایندوره هست رسایل فارسیست که بخواجه عبدالله انصاری نسبت میدهند و در همه آنها روش تازه ای در

انشای فارسی دیده میشود که سجع وقافیه و تکرار های فراوان در آن هست و با آثار دیگر این زمان تفاوت بسیار فاحش دارد و بهمین جهت عقیده من اینست که برخی ازین رسایل فارسی که شماره آنها بسیارست قطعا از عبدالله انصاری صوفی معروف قرن پنجم نیست و شاید از عبدالله انصاری سلطان پوری از مشایخ صوفیه ساکن هندوستان در قرن دهم بوده باشد که در ۱۰۰۶ از جهان رفته است و دلایل بسیار در اثبات این مطلب هست نخست آنکه برخی از عبارات گلستان سعدی درین رسایل دیده میشود ، دیگر آنکه باره ای مطالب تاریخی در آنها هست که قطعا مربوط بزمانهای بعد از عبدالله انصاری و قرن پنجمست و انگهی مولف این رسالات اشعاری سروده که در پایان آنها انصاری و پیر انصار و پیر هری تخلص میکند و قطعا در قرن پنجم استعمال اینگونه تخلص ها در پایان غزل یا قطعه مطلقا معمول نبوده است و نیز درین اشعار کلماتی هست که در آثار گویندگان دیگر قرن پنجم دیده نشده است . از همه گذشته قطعیست که سبک مسجع و مقفی را در نثر نخست در زبان تازی بکار برده اند و در قرن چهارم و پنجم ابوبکر خوارزمی متوفی در ۳۸۳ و بدیع الزمان همدانی متوفی در ۳۹۸ و ابونصر عتبی متوفی در ۴۲۷ آنرا بکار برده اند و پس از آن تنها در قرن ششم در زبان فارسی رایج شده و حمیدالدین بلخی مقامات حمیدی را بتقلید از مقامات حریری متوفی در ۵۱۶ و مقامات زعمخشی متوفی در ۵۳۸ و اطواق الذهب او و اطباق الذهب شرف الدین عبدالمومن شفروه نوشته است . بدینگونه روش قطعی و رایج سبک زبان دری در سراسر قرن پنجم همان روش قرن چهارم و دوره سامانیان بوده است .

در قرن ششم بیشتر کتابهای مهم مشایخ تصوف مانند نجم الدین کبری و مجد الدین بغدادی و عزیز الدین نسفی و روزبهان بقلی و بهاء الدین ولد و احمد جام و شهاب الدین سهروردی و شاه سنجان خوافی و ابوالنجیب سهروردی و ابونصر خاتقاهی سرخسی و عین القضاة همدانی و عبدالقادر گیلانی و دانشمندان نامی این دوره مانند امام فخر رازی و عمر بن سهلان ساوجی و سید اسمعیل گرگانی و حمیش بن ابراهیم تفلیسی و شهاب الدین مقتول شیخ اشراق و کیهان شناخت حسن بن قطان مروزی و کفایة التعلیم محمد بن مسعود عزنوی و تفسیر بیان الحق نیشابوری و تفسیر سیف الدین درواجکی و تفسیر ابوالفتوح رازی و اسرار التوحید محمد بن منور و تذکرة الاولیای عطار و سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و رد فضايل الروافض عبد الجلیل قزوینی بنام مثالب النواصب و راحة الصدور راوندی و تاریخ بیہقی امام ابوالحسن بیہقی و مولفات دیگر وی و مجمل التواریخ و القصص و ترجمه تاریخ سیستان و جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی و ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی نیز همه بدینگونه است و بهمان سبک بی پیرایه و بی تکلف و روان و سلیس قرن چهارم و پنجمست .

اما در همین قرن سبک تازه ای در نشر فارسی پیداشده که نزدیک دوست و پنجاه سال در ایران رواج بسیار داشته و کتابهای فراوان بدان نوشته اند و آن سبکیست که در استعمال لغات تازی افراط کرده و عمد داشته اند که هر چه بیشتر بتوانند مفردات و مرکبات زبان تازی را بکار ببرند و حتی در استعمال آیات و احادیث و جمل و اشعار زبان تازی زیاده روی کنند و منشآت و مولفات رشید و طواط و عتبة الکتبة منتجب الدین جوینی و

التوسل الى الترسل بهاء الدين بغدادی وچهارمقاله نظامی عروضی وروضة -
العقول محمد بن غازي ملطوی و مكارم الاخلاق رضی الدين نیشابوری و
عقد العلی احمد بن حامد کرمانی و ترجمه کلیلہ و دمنه ابوالمعالی شیرازی
و سندباد نامه و اغراض الریاسة ظهیری سمرقندی و نفثة المصدور زیدری
و تاج المآثر حسن نظامی و لباب الالباب محمد عوفی و تاریخ طبرستان
بهاء الدين ابن اسفندیار بیش و کم نماینده این سبک خاص بشمار میروند .
در این دوره حمیدالدین بلخی متوفی در ۵۹۹ در سال ۵۵۱ مقامات
حمیدی را بتقلید از بدیع الزمان و حریری و زمخشری و شرف الدین شافری
نوشته و بدینگونه نشر مسجع و مقفی را که پراز مکررات و مرادفات و
سبک خاصی تشکیل میدهد در زبان فارسی بدعت گذاشته است و این
روش خاص در دوره های بعد نیز رواج خواهد داشت .

در قرن هفتم هنوز عده ای از نویسندگان بزرگ همان سادگی و
روانی را در نشر بکار برده اند و در کتاب های ادب و بیشتر در تاریخ رعایت
این سبک را میکرده اند و مشایخ تصوف نیز بهمان سبک کتاب پرداخته اند
و معروف ترین آناری که بدین روشست طبقات ناصری تألیف منهاج سراج
گوزگانی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و تبصرة العوام سیدمرتضی
داعی رازی و مولفات نجم الدین رازی و شهاب الدین سهروردی و شمس الدین
افلاکی و صدرالدین قوینوی و حمدالله مستوفی - زوینی و افضل الدین
کاشانی و فخرالدین عراقی و رکن الدین علاءالدوله سمغانی و ابن بی بی و
ابو القاسم کاشانی و معین الدین سکزی و قطب الدین بختیار اوشی کاکلی

رضی الدین لالا و حمید الدین ناگوری و شهاب الدین توران بشتی و نور -
الدین اسفرائینی کسونی و علی رامیتنی و سعد الدین حموی و سیف الدین
باخرزی و فرید الدین شکر گنج دهلویست .

درین دوره همان توجهی را که ابن سینا و ابوالریحان بیرونی
در اختراع اصطلاحات علمی بزبان دری و بکار بردن آنها بجای اصطلاحات
زبان تازی داشته‌اند دانشمند معروف افضل الدین کاشانی هم داشته است
و بهمین جهت آثار بسیار جالب و مهم او از بهترین نمونه‌های زبان دری فصیح
بی‌پیرایه بشمار میرود . بالعکس برخی از علمای نامی این دوره مانند
خواجه نصیر الدین طوسی و قطب الدین شیرازی و ناصر الدین بیضاوی
در کتاب‌های علمی خود بیش از پیشینیان خویش کلمات و اصطلاحات تازی
بکار برده‌اند .

اما همچنان زیاده روی در الفاظ تازی درین دوره نیز رواج داشته
و حتی در سبک انشای شرف الدین ابوالفضل فضل الله راجی حسینی قزوینی
مؤلف کتاب المعجم فی آثار ملوک المعجم معروف بتاریخ معجم و شهاب الدین
عبدالله بن فضل الله شیرازی ملقب بوصاف الحضرة مؤلف کتاب تجزیه -
الامصار و ترجمه الاعصار معروف بتاریخ و صاف بمنتهی درجه مبالغه رسیده
است چنانکه در بسیاری از موارد بجز روابط همه الفاظ را از زبان تازی
گرفته‌اند .

کتاب‌های معتبری که درین زمینه ازین دوره باقیست ترجمه تاریخ
یمینی شرف الدین جرفادقانی و تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی و المعجم

فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی و روضة اولی الالباب فخرالدین بناکتی و سمط العلی و درة الاخبار منتجب الدین یزدی و مرزبان نامه سعدالدین وراوینیست .

مهمترین کتاب نثر که در قرن هفتم نوشته شده گلستان سعدیست از نخستین روزهای انتشار در سراسر کشورهای فارسی زبان رواج فوق-العاده پیدا کرده و بمنتهی درجه مطلوب بوده چنانکه بزودی کتاب درسی دبستانها و سرمشق قطعی نویسندگان شده است و درین مدت که از تألیف آن میگذرد تقلیدهای بسیار از آن کرده اند مانند روضة خلد یار و روضة الخلد مجدالدین خوانی که در لکنهو بخط بنام خارستان چاپ شده است و بهارستان جامی و نگارستان معین الدین معینی جوینی و لطایف الطوائف علی بن حسین واعظ کاشفی متخلص بصفی و نگارستان کمال پاشا زاده و بلبستان حاج محمد فوزی و بریشان قآنی و رضوان میرزا آقاخان کرمانی و انجمن دانش و قارشیرازی و خارستان ادیب کرمانی و ملسان میرزا ابراهیم مدایح نگار تفرشی و جان جهان حاج میرزا علی اکبر خان قایم مقامی . پیداست که سعدی در گلستان روش نثر مسجع و مقفی را بمنتهی درجه زیبایی خود رسانیده و درین فن چنان مهارت بکار برده است که بیشتر اسجاع و قوافی آن کاملاً طبیعی افتاده است و بهیچوجه جنبه تصنع و تکلف در آن نیست اما سخت آشکارست که این هنر همواره منحصر باو خواهد بود و دیگر کسی نتواند نثر مسجع و مقفی و مصنوع و متکلف را مانند وی باین سادگی و روانی درآورد ادبیات قرن هشتم همچنانکه در همه فروع دنباله ادبیات قرن هفتمست

در نشر نیز این اصول کاملاً برقرار بوده است و در ضمن اینکسه برخی از نویسندگان بهمان روش ساده و روان کتابهای جالبی پرداخته‌اند. برخی دیگر همان اصول زیاده روی در استعمال الفاظ تازی را دنبال کرده‌اند. کتابهای ساده و روان این قرن مولفات عبیدزاکانی و ابواسحق شیرازی معروف ببسحق اطعمه و عزالدین کاشانی و شاه نعمت‌اله ولسی و میرسید علی همدانی و علاءالدین عطار و مجمع الانساب شبانکاره ای و نفایس الغنون شمس الدین آملی و مولفات ضیاءالدین برنی و تاریخ فیروزشاهی شمس سراج عقیف و صفوة الصفای ابن بزاز و شیرازنامه زرکوب و تاریخ رویان اولیاء الله آملی و مولفات میرسید شریف گرگانی و تواریخ آل برهک عبدالجلیل یزدی و فردوس المرشدیه محمد بن عثمان و مولفات بهاءالدین نقشبندست و آنچه با انشای متکلف و مبالغه در زبان تازی نوشته شده تجارب السلف هند و شاه و مواهب الهی معین الدین معلم یزدی و العراضه فی حکایت السلجوقیه از محمد بن محمد نظام حسینی یزدیست

روش تازه‌ای که در قرن هشتم در نشر فارسی پیدا شده سبکیست که در آن کنایات و استعارات و تکلفات و عبارات پردازها و تشبیهات فراوان و مرادفات بسیار بکار رفته و منتهای حشورا در آن روا داشته‌اند نخستین اثری که ازین سبک بدستست گاه گاهی در ترجمه فرج بعدالشیخ از حسین بن اسعد بن حسین دهستانی دیده میشود. این حسین بن اسعد که در نسخهای خطی ترجمه اونسبش را الویزی نوشته‌اند و در چاپ آنرا به «المویدی» تحریف کرده‌اند پیداست که از مردم الویز دهسی بوده است که هنوز در شهریار معروفست و کتاب فرج بعدالشیخ قاضی ابوعلی

محسن بن علی تنوخی را در حدود ۶۷۰ هجری بفارسی ترجمه کرده و درین ترجمه گاهی ازین عبارت پردازیها دارد اما این سبک را در قرن هشتم نخست شرف الدین را می در کتاب انیس العشاق خود بیشتر بکار برده و پس از و ضیاء الدین نخشبی متوفی در ۷۵۱ که از عرفای هندوستان بوده است در کتابهای متعدد خود از آنجمله طوطی نامه و سلك و سلوك و جزییات و کلیات و عشره مبشره و گلرین و لذت النساء بکار برده است و تکمیل کرده و پس از و در قرن نهم بسیار رایج شده است .

چند تن دیگر از متصوفه قرن هشتم نیز گاه گاه در آثار خود ازین گونه کنایات و استعارات و تکلفات بکار برده اند مانند نظام الدین اولیاء و علی را میتنی معروف بخواجه عزیزان و شرف الدین شاه ابوعلی قلندر پانپیتی و نصیر الدین محمود چراغ دهلی و شیخ محمود اشنوی و خواجه کرمانی اما این نویسندگان درین زمینه چندان افراط نکرده اند و افراط درین سبک از خصایص قرن نهمست .

در قرن نهم در نثر فارسی اندك اندك سبک روان و ساده ای را که در قرن های پیش نیز روش اکثریت نویسندگان بوده است رها کرده اند و بیش از پیش گرد استعارات و کنایات و مرادفات و تکلفات پیوده گشته اند یگانه کسانی که هنوز بسادگی معتقد بوده اند عبدالرحمن جامی و عبیدالله احرار سمرقندی و جلال الدین محمد پارسا و قطب الدین ابویزید عبدالله بن محیی جهرمی شیرازی و علامه جلال الدین دوانی و شمس الدین محمد بن یحیی اسیری لاهیجی و خواجه محمد بن محمود پارسا و عبدالغفور

لاری و سید محمد گیسو دراز و شرف الدین یحیی منیری و آذری طوسی و شاه داعی شیرازی و زین الدین ابوبکر خوافی و یعقوب بن عثمان چرخ و قاضی میر حسین میبدی و غیاث الدین جمشید کاشانی و ملا علی قوشچی و نظام الدین عبدالعلی بیرجندی و سید ظهیر الدین مرعشی بوده اند در نشر قرن نهم چیزی که جالبست اینست که زبان تازی که تا اواخر قرن نهم هنوز زبان علمی ایران بود و بیشتر از دانشمندان بزرگ تألیفات خود را بآن مینوشتند در قرن نهم از رواج آن بسیار کاسته شده بود و عده کثیر از کتابهای علمی این قرن بزبان فارسی نوشته شده دیگر آنکه درین دوره در دربار تیموریان توجه خاصی بتاریخ نویسی درمیان بوده است و کتاب های فراوان بیشتر در تاریخ عمومی و گاهی هم در تاریخ تیموریان بفارسی نوشته شده اما درین کتابها نیز بسنت رایج و معمول آن زمان بیشتر در پی کنایات و استعارات و عبارات مصنوع رفته اند . اما درین دوره کسانی که در استعمال کلمات تازی مبالغه کرده باشند بسیار کمند و در میان مشاهیر نویسندگان این دوره تنها سه تن را میتوان نام برد که بدین روش نوشته اند یکی ابن عربشاه و دیگر امین الدین فضل بن روز بهان خنجی و سوم صابن الدین علی ترکه در میان نویسندگان بزرگ این قرن کسانی که باز نسبت ساده تر نوشته اند و کمتر کنایات و استعارات و تکلف و تصنع بکار برده اند حسن بن شهاب یزدی و خسرو ابرقوهی و فصیحی خوافی و قاضی اختیار الدین تربتی و محمد بن فضل الله مؤلف تاریخ خیرات و خوند میر و میرخواند و کمال الدین حسین خوارزمی و امیر سید اصیل الدین دشتکی و سید

و سید جمال الدین دشتکی و پیر جمالی اردستانی و علی بن شمس الدین لاهیجی و احمد بن حسین کاتب یزدی و دولت شاه سمرقندی و میرجان اسفرغانی را باید دانست اما کسانی که بیشتر درین روش مبالغه کرده اند حافظ ابرو و معین الدین فراهی و معین الدین زمجی اسفرزاری و نظام الدین شاهی و شرف الدین علی یزدی و کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی و ادریس بن علی بدلیسی و خواجه عماد الدین محمود قاوان و شهاب الدین عبدالله مروارید و صدر الدین امینی هروی را باید نام برد. پیشرو این سبک پرکنایه و استعاره در قرن نهم معین الدین حسین کاشفی واعظ معروفست که بیش از همه درین روش مخصوص مبالغه کرده است

در قرن دهم همان سنی که در قرن پیش در نشر فارسی رایج بوده هم چنان رواج داشته است تنها اندک تغییراتی پیش آمده است یکی آنکه درین قرن دیگر مطلقا کسی در نشر آن اندازه مبالغه و زیاده روی را که در استعمال کلمات تازی در قرون پیش در برخی از کتابها معمول بوده رعایت نکرده است و در قرن دهم این روش ناپسند مطلقا متروک مانده است. دیگر آنکه پادشاهان صفوی که توجه و عنایتی خاص بانتشار دین شیعه داشته اند نظر باینکه اکثریت مردم ایران پیش از آن شافعی و پس از آن حنفی بوده اند کافی مبلغ و پیشوای دینی برای انتشار طریقه شیعه در ایران نیافته اند و ناچار از کشور های دیگر که شیعه در آنجا بیشتر بوده اند مانند جبل عامل شام و بحرین و احساء و غیره گروهی را باین کار بایران آورده اند و این عده که برای پیشرفت کار خود ناچار بوده اند کتاب هایی تألیف کنند چون هنوز فارسی نمیدانسته اند

آن کتابها را بزبان تازی نوشته اند و دوباره در قرن دهم زبان تازی در مؤلفات علمی و مخصوصا دینی انتشار یافت. اصول استعاره و کنایه و تکلف و تصنع در شریعچنان مانند قرن نهم درین دوره هم رواج داشت در سراسر قرن دهم تقریبا در همه کتاب های نشر همان اصول معتبر که در قرن نهم جسته جسته و رفته رفته سبک رایج شده بود یعنی استعمال کنایات و استعارات و مرادفات و تکلفات و تصنیفات یگانه سبک شراین دوره بوده است منتهی بسته بسلیقه نویسندگان گاهی کمتر و گاهی بیشتر دیده میشود. کسانی که اینگونه صنایع را کمتر بکار برده اند ملاحسین کربلائی و محمود دهمدار و قاضی احمد غفاری و امیر یحیی قزوینی و خورشاه بن قباد عراقی و مصلح الدین لاری و ملا احمد تتوی و محمد طاهر سبزواری و حسن بیک خاکی و محمود بن هدایت الله نظنزی و نظام الدین احمد هروی و شاه طاهر انجدانی و فخر الدین علی زواری و شیخ یعقوب صرفی و ملافتح الله کاشانی و امیر غیاث الدین دشتگی و تقی الدین اوحدی کاشانی و قاضی نورالله شوشتری و امین احمد رازی و فخر الدین علی صفی بیهقی و میرزا جان باغنوی و ملا ابوالحسن دانشمند و محمد بن محمود دهمدارند و کسانی که بیشتر مبالغه کرده اند فضولی بغدادی و حسن بیک روملو و امیر محمود بن خواند امیر و عبدالقادر بداونی و قهرمان میرزاخان خانان و گلبدن بیگم دختر بابر و ابوالفضل بن مبارک و ابوالفیض فیضی و سلطان محمد فخری و سام میرزا صفوی و میر تقی الدین ذکری کاشانی و امیر شرف الدین بدلیسی و خان احمد گیلانی اند.

قرن یازدهم دنباله مستقیم قرن دهم ایرانست و در روشهای ادبی مطلقاً تغییری دیده نمیشود و همان توجه تامی که اکثریت نویسندگان در استعمال کنایات و بکار بردن تکلف و تصنع داشته اند باقیست. هم چنان پیشوایان روحانی کتاب های خود را بزبان تازی می نوشته اند و در میانشان اگر کسی بزبان فارسی هم تالیف کرده باشد فارسی بسیار ساده و روان و طبیعی بکار نبوده است چنانکه در کتاب های فارسی ملامحمد باقر مجلسی همین عیب آشکارست.

درین دوره توجه خاصی بنوشتن قصه و داستان هایی بزبان فارسی پیدا شده و قصه هایی را که از قدیم بر سر زبانها بوده مانند اسکندرنامه و مختارنامه و ابومسلم نامه و داراب نامه و رموز حمزه و غیره دوباره بانشای معمول زمان خود نوشته اند یا اینکه داستان های جدید پرداخته اند مانند حسین کرد و چهل طوطی و نوش آفرین و امثال آنها. در همه این قصه ها و داستانها کنایات و استعارات فراوان بکار برده اند و در برخی از آنها بیش از حد زیاده روی کرده اند.

این اصول را حتی درمنشآت درباری و نامه نویسی رسمی در ایران و هند و ترکیه بکار می برده اند. تاریخ نویسی نیز درین دوره چه در ایران و چه در هندوستان بسیار رواج داشته ولی تاریخ را هم بیشتر باهمان تکلفها و استعارات و کنایات مینوشته اند. نویسندگان این دوره را هم میتوان بدو دسته تقسیم کرد: میرزا جلال منجم یزدی، میرزا ییاق حسینی گنابادی، میرزا طاهر وحید قزوینی، برادرش میرزا محمد یوسف واله، قاضی میراحمد منشی قمی، ملاعبدالرزاق لاهیجی، امیر

علاءالدوله قزوینی، ولی قلی بیك شاملو، میرزا محمد رفیع واءظ قزوینی، پسرش محمد شفیع، نصیرای همدانی، محمد امین منشی، پسرش محمد کاظم منشی، محمد ساقی مستعدخان، محمد شریف معتمدخان، عبدالحمید لاهوری، اسکندر بیك منشی، عبدالفتاح فومنی، شاه حسین بن ملك غیاث الدین سیستانی، طفرای مشهدی، حسن بن گل محمد، ملاعبدالنبی فخرالزمانی، محمد قاسم بن هندوشاه فرشته، محمد شریف علامه، میرزا محمد شریف کاشف، وحید تبریزی، برخوردار بن محمود تر کمان، ظهوری ترشیری کسانی اند که در کنایات و استعارات بیشتر مبالغه کرده اند و احمد بن عبدالله فاروقی معروف بمجدد الف ثانی، فوق الدین احمد یزدی، نجیب الدین رضاتبریزی، ملا محمد تقی مجلسی، شاهزاده محمد دارا شکوه، ملاخلیل قزوینی، میرزا طاهر نصر آبادی، محمد بن ابراهیم، محمد شفیع حسینی، محمد معصوم نامی، رفیع الدین شیرازی، میرحیدر رازی، شیخ محمد علی موذن خراسانی، علی بن طیفور بسطامی، میر ابوالقاسم فندرسکی، عبدالحق محدث دهلوی، قطب الدین عبدالحی لاری، عزلتی واعظ، مجدالدین حسینی، ملاعبدالباقی نهاوندی، فرونی استرآبادی، محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف ثانی، محمد حبله - رودی، محمد صادق بن صالح اصفهانی، محمد مفید یزدی، شیخ بهاءالدین بهایی عاملی، ملا محمد باقر محقق سبزواری، ملا محمد صالح روغنی قزوینی، آقا جمال الدین خوانساری، سید علاء الدین معروف بخلیفه سلطان وحشری تبریزی روان تر و ساده تر نوشته اند.

در قرن دوازدهم تا مدتی همان اصول در نشر فارسی رایج بود

و باز چه در نامه‌های رسمی و احکام و فرامین دولتی و چه در تاریخ-
نویسی و چه در کارهای ادبی دیگر در استعاره و کنایه منتهای مبالغه
را میکرده اند چنانکه حتی در نامه‌ایی که بسلاطین اروپا نوشته میشد
این روش کاملاً رایج بود. سبک غیرطبیعی که ملا محمدباقر مجلسی
در کتابهای دینی رایج کرده بود همچنان درین دوره رواج داشت و
چنان مینمود که پیشوایان روحانی عمداً از ساده‌نویسی و روان‌نویسی خود
داری میکردند و آن را کسر شان و دون مقام خود میدانستند، حتی
اگر در حاشیهٔ قبالة ای یا حجتی شهادتی یا سجلی مینوشتند میکوشیدند
با نشای معمولی زمان و بفارسی روان و سلیس و طبیعی نباشد. سرانجام
میبايست این مشکل پسندیها و بی ذوقیها مردم ایران را خسته بکند و
بتنگ بیاورد و طبعشان را ازین سبکهای غیر طبیعی مصنوعی پر از تکلف
بیزار و زده بکند.

این جنبش مهم تنها در سالهای آخر قرن دوازدهم آشکار شد و
مهمترین موسس این اندیشه و مؤثرترین پیشوا و راهبر و برانگیزنده میرزا
ابوالقاسم قائم مقام متخلص بشنایی وزیر معروف بود. اما نتیجهٔ این جنبش
تنها در قرن بعد یعنی در قرن سیزدهم آشکار شد و تقریباً در سراسر
قرن دوازدهم هنوز همان شیوهایی که در قرن نهم و دهم و یازدهم رواج
کامل داشته است رایج بود. یگانه استثنایی که درین قرن دیده میشود
اینست که میرزا مهدیخان ابن محمد نصیر استرآبادی منشی معروف
نادر شاه که خود در تاریخ جهان گشای نادری و در منشآت در باری
همه جا همان سبک پر از کنایه و استعاره را بکار برده و از پیشروان

مهم این روش بشمار میرود در کتاب دیگر بنام دره نادر همان سبک معمول قرن ششم و هفتم و هشتم را که در قرون بعد متروک شده بود یعنی سبک خاص زیاده روی در مفردات و مرکبات زبان تازی را دوباره پیش کشیده و کتاب عجیبی که نقادان مرددند آنرا فارسی بدانند یا تازی و بجزرات باید گفت که نه تازیست و نه فارسی نوشته است. این کتاب دره نادره قطعاً درین روش مخصوص ناهنجار و زشت از همه کتاب های این سبک که دشوار ترینشان تاریخ معجم و تاریخ و صاف و مرزبان- نامه و مواهب الاهی و المعجم و تاج المائرسن گذشته و با وج خود رسیده است. ازین که بگذریم همه نثر نویسان این دوره پیرامون سبک پراز کنایه و استعاره و مرادفات و تکلف و تصنع می گشته اند و نویسندگان این دوره را هم میتوان بدو دسته تقسیم کرد :

گروهی که درین زمینه بیشتر مبالغه می کرده اند مانند میرزا رضی تبریزی منشی الممالک، فاضل خان گروسی، میرزا ابوالحسن غفاری میرزا علی رضا شیرازی، میرزا محمد صادق نامی اصفهانی، میرزا عبدالکریم شیرازی، میرزا محمد رضا شیرازی، محمد محسن مستوفی، میرزا ابوالحسن گلستانه، علیقلی خان واله داغستانی، محمود میرزا قاجار متخلص بشنا، میرزا عبدالقادر بیدل عظیم آبادی، میر غلامی آزاد بلگرامی، سراج الدین علیخان آرزو، نعمت خان عالی، محمد هاشم معروف بخافی خان. گروه دیگر که کمتر مبالغه کرده و ساده تر نوشته اند: میر عبداللطیف شوشتری، غلامحسین ابن هدایت علیخان. سید عبداللّه شوشتری. میرزا جعفر طرب نایینی، حاج محمد جعفر کبوتر آهنگی، ملا محمد مهدی نراقی، حاج ملا احمد نراقی، میرزا

محمد کلا نتر شیرازی، میرزا عبدالرزاق مصمصام الدوله، سید عبدالحسین شوشتری، میرابوطالب خان اصفهانی، میرزا عبدالوهاب نشاط معتمد الدوله، میرزا تقی علی آبادی صاحب دیوان، عبدالرزاق بیك مفتون دنبلی، میرزا عبداللطیف تسوجی، میرزا محمد تقی مظفرعلی شاه کرمانی، جان جانان مظهر، شیخ اسدالله غالب الله آبادی، ملا اسمعیل ذبیحی، قاضی سعید قمی، حاج زین العابدین تمکین شروانی، شیخ محمد علی حزین لاهیجی، میرابوالقاسم موسوی میرعالم، نورعلیشاه اصفهانی، ملا عبدالصمد همدانی عارف مشهود.

کوششی که در پایان قرن دوازدهم برای تصفیه و اصلاح نشر فارسی شده بود سرانجام در قرن سیزدهم نتیجه قطعی داد و در این قرن روز بروز نشر بیشتر رو بسادگی و روانی رفته و روشهای ناپسندی که در قرون پیشین رواج کامل داشت بیش از پیش متروک مانده است. تردیدی نیست که باز شدن روابط دایمی در میان اروپا و ایران و رواج زبانهای اروپایی در درجه اول زبان فرانسه و سپس انگلیسی و روسی و آلمانی و تقلید از ادبیات اروپا باین جنبش یاری بسیار کرده است. عدء کثیر کسانی که در قرن سیزدهم یا از زبانهای اروپایی بفارسی ترجمه کرده و یا از ادبیات اروپا تقلید کرده اند اندك اندك مردم را کاملاً بروشهای اروپایی و مخصوصاً بفارسی ساده و روان و بی پیرایه و طبیعی عادت داده اند. کسانی هم که در زبانهای اروپایی دست نداشته اند و تنها بادیات جدید زبان تازی و زبان ترکی رجوع میکرده اند چون در آن زبانها هم پیروی از روشهای اروپایی معمول شده بود بدینوسیله نامستقیم همان اصول را

در زبان فارسی راه داده‌اند.

در قرن سیزدهم اروپا بسرعتی تمام رو بمیشرفت بود و پیشرفتهای آن همه کشورهای اسلامی و آسیایی و مخصوصاً ایران را خیره کرده بود. ایرانی که همیشه از آغاز تاریخ در صف اول ملل متمدن بوده است و در سال گذشته از کاروان تمدن بازپس مانده بود این عقب افتادگی قهری و ناخواه را بحسرت و اسف مینگریست بهمین جهت بود که اگر دولت توجیهی در جلب فرهنگ نوین نداشت مردم خود تشنه و خواستار آن بودند. درینکار عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا ابوالقاسم قائم مقام ویش از همه میرزا تقی خان امیر اتابک اعظم و حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار و صدراعظم و در مرحله آخر حاج میرزا علی خان امین الدوله صدر اعظم موثر بوده‌اند.

نخستین اثر علمی که از زبان‌های اروپایی بفارسی ترجمه شده رساله‌ای در فن آبله کویست که محمد بن عبدالصبور خوبی ترجمه کرده و در ۱۲۴۵ در تبریز چاپ سربی کرده‌اند. نخستین اثر ادبی که انتشار یافته تاریخ بطر کیروش و شرل (شارل) دوازدهمست که در زمان محمد شاه موسی جبرئیل نسامی دو کتاب معروف ولتر را از فرانسه ترجمه کرده و با تاریخ اسکندر که در زمان عباس میرزا ترجمه کرده بودند در ۱۲۶۳ چاپ سنگی کرده‌اند. در ۱۲۶۸ مدرسه دارالفنون که نخستین آموزشگاه بروش آموزشگاه‌های اروپایی بود در طهران افتتاح یافت. نخستین شماره روزنامه منظم و دائمی بنام «روزنامه وقایع اتفاقیه» در روز جمعه پنجم ربیع الثانی ۱۲۶۷ در طهران انتشار یافت پس از آن در شهرهای

دیگر مانند تبریز و اصفهان نیز روزنامه منتشر شد. در هندوستان و ترکیه و مصر هم ایرانیان روزنامه هایی بزبان فارسی انتشار دادند. نخستین کتاب چاپی در تبریز در ۱۲۲۷ انتشار یافته است. بدینگونه صنعت چاپ که نخست در تبریز دایر شده بود در طهران و سپس در اصفهان و مشهد و تدریجا در شهرهای دیگر معمول شد پس از طهران نخست در تبریز و سپس در اصفهان و پس از آن در برخی از شهرهای دیگر هم آموزشگاه هایی بروش آموزشگاه های اروپایی تاسیس کردند و اندك اندك آموزشگاه هایی مخصوص دختران نخست در میان مسیحیان و سپس در میان یهود و زردشتیان و سرانجام در میان مسلمانان در طهران تاسیس شد و رفته رفته در شیراز و اصفهان و تبریز و مشهد و شهر های دیگر دنبال کردند.

در ادبیات و مخصوصا در نثر جنبشی که در قرن دوازدهم آغاز شده بود درین قرن بنتیجه رسید. باز شدن راه اروپا بایران و سفر هایی که دانشمندان اروپایی بایران کردند سبب شد که آثار مهمی از دور های پیش از اسلام تاریخ ایران کشف کردند و بزبان های اوستایی و پارسی باستان و پهلوی پی بردند و خاور شناسی در اروپا بسیار رواج گرفت و بدینگونه ایرانیان نیز بعظمت تاریخ پیش از اسلام خود پی بردند. همین توجه سبب شد که روح ملیت در ایران نیرو گرفت و حتی در ادبیات وارد شد. نخستین نتیجه آن بود که چند تن از تندروان و متعصبان در صدد بر آمدند کلمات تازی را از زبان فارسی بیرون کنند. این جنبش از زمانهای بسیار قدیم و چنانکه گذشت لااقل از قرن چهارم هجری در ایران پیدا شده است و چنانکه اشاره کردم اسمعیلیه و فرق شعوبیه درین کار دست داشته اند

و بهمین جهت نخست ابن سینا و ابوالریحان بیرونی بدینکار دست زده‌اند و پس ازیشان ناصر خسرو و سپس افضل‌الدین کاشانی در قرن هفتم اقدام بسیار مهمی کرده و در قرون بعد نیز جسته جسته هواخوانی در میان دانشمندان ایران بوده‌اند از آن جمله در قرن نهم علامه جلال الدین دوانی گاه گاهی بفارسی سره و پیراسته از زبان تازی چیز نوشته است. در قرن سیزدهم در نتیجه پیداشدن این اندیشه‌ها این سلیقه در ایران نیرو گرفت نخست یغمای جندقی شاعر معروف بدینکار دست زد و نامهایی بدین روش مینوشت ولی نخستین اثر مستقلی که درین زمینه داریم کتاب نامه خسروان تألیف جلال‌الدین میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه است که شاعر باذوق دانشمندی هم بوده و مجلدات سه گانه این کتاب را از ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۸ در طهران چاپ کرده است و این کتاب مختصری از تاریخ ایران از آغاز تا پایان دوره زندست.

پس از آن در ۱۳۰۰ میرزا رضاخان افشار بکشلو کتابی درانشای فارسی بنام «پروژنگارش پارسی» در استانبول چاپ کرده است و سپس میرزا نصرالله بن محمدحسین خوشنویس اصفهانی متخلص بفدایی که در حیدرآباد دکن بوده کتابی در پنج جلد که مجلد پنجم آن فرهنگست در تاریخ هندوستان بنام «داستان ترکتازان هند» در ۱۳۰۷ انتشار داده است. مرحوم پدرم نیز این روش را در دیباچه «پزشکی نامه» و «نامه زبان آموز» تألیف خود بکار برده است. در آن زمان این کار را از مظاهر میهن پرستی و ایران دوستی میدانسته‌اند ولی در نتیجه نیک اندیشی و سادگی متوجه این مسئله نبوده‌اند که شیادی جعل در قرن یازدهم

کتابی سراپا نا درست و ساختگی بنام نادرست «دساتیر» جعل کرده و انتشار داده و زبانی پیش خود اختراع کرده و از زبانهای قدیم ایران و انمود کرده است و آیندگان آنرا باور کرده و کلمات این زبان را درست و اصلی دانسته و در آینده ضبط کرده و بکار برده اند و حال آنکه قطعاً این زبان هرگز و در هیچ جا بکار نرفته است. این نویسندگان قرن سیزدهم هم گرفتار این خطای فاحش که در آن موقع هنوز کسی متوجه آن نشده بود بوده اند. این تعصب در جعل تاریخ نیز راه یافته و کسیکه بیش از همه گرفتار عواقب زشت آن شده میرزا عبدالحسین سیرجانی معروف بمیرزا آقا خان کرمانیست که از شدت تعصب و ایران دوستی که همیشه در نهاد او زبانه زن و شراره افکن بوده است در کتاب های خود و مخصوصاً در «آیینة سکندری» برای مبالغه در عظمت ایران پیش از اسلام توجیهات نازوا و نادرست کرده است.

درین دوره تسالیف کتابهای علمی بزبان تازی تقریباً متروک شده و تنها گاهی برخی از کتابهای دینی را بزبان عرب تالیف کرده اند و پیداست علوم جدید که از زبان های اروپایی گرفته شده دیگر مردم ایران را از علوم قدیم که بیشتر بزبان تازی نوشته اند بی نیاز کرده است. درین دوره بسیاری از اندیشمندان و راهنمایان سیاسی و اجتماعی بدین اندیشه افتاده اند که معایب خط کنونی را برطرف کنند. پیروان این عقیده بسه دسته منقسم شده اند: برخی معتقد بوده اند که خط کنونی را باید اصلاح کرد و اعراب را در کلمه وارد کرد و حروف متشابه را از میان برد، دسته دوم معتقد بوده اند که خط تازه ای باید اختراع کرد و این دسته نیز بدو

گروه تقسیم میشده برخی از روی خط تازی خط جدید اختراع کرده‌اند و برخی از روی خط لاتین. دسته سوم معتقد بوده‌اند که باید خط لاتین را یابی آنکه تصرفی نکنند و یا با تصرفات در زبان فارسی بکار برند. در برابر این سه دسته که شماره آنها بیشتر بوده عده معدودی هم عقیده داشته‌اند که باید خطوط قدیم ایران مانند خط اوستا و خط پهلوی و غیره را دوباره در زبان فارسی بکار برد.

در ادبیات قرن سیزدهم عده‌ای از نویسندگان بوده‌اند که دست بزبان‌های اروپایی نداشته و از ادبیات اروپا تقلید نکرده‌اند برخی دیگر بالعکس پیرو ادبیات اروپا بوده‌اند. کسانی که از ادبیات اروپایی پیروی نکرده‌اند حاج میرزا معصوم نایب‌الصدر شیرازی، میرزا ابوالقاسم ذهبی شیرازی متخلص براز، شیخ مفید داوری شیرازی، وقار شیرازی، حاج میرزا حسن صفی‌علیشاه، حاج محمد کریم خان کرمانی، حاج ملاهادی سبزواری، میرزا فضل‌الله خاوری شیرازی، حاج میرزا حسن خان فسائی، یغمای جندقی، قالی شیرازی، فتح‌الله خان شیبانی، آقا علی اکبر پندل شیرازی، میرزا محمد صادق همای مروزی، رضا قلیخان هدایت‌الله‌باشی امیرالشعراء، سید جمال‌الدین افغانی، میرزا محمد تقی سپهر لسان‌الملک، امیر عبدالرحمن خان امیرافغانستان، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، فرهاد میرزا معتمدالدوله، محسن میرزا میرآخور، حسنعلی خان امیر نظام گروسی، میرزا جعفر حقایق نگار خورموجی، آقا محمد حسن زنوزی، آقا محمد علی مذهب اصفهانی، سنگلاخ تبریزی، آقا علی مدرس، آقا محمد ابراهیم نواب، حاج میرزا علیخان امین -

الدوله ، محمد تقی خان حکیم، میرزا طاهر وقایع نگار ، حاج می-رزا جانی کاشانی، جوهری خراسانی، ماه شرف خانم مستوره کردستانی ، میرزا علیرضا شهره، آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی، حاج میرزا عباس ایروانی متخلص بفخری و معروف بحاج میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه ، سید جعفر کشفی، بهمن میرزا بهاءالدوله، شیخ ضیاءالدین خالد مجددی نقشبندی، حاج میرزا محمد خان مجد الملک، جهانگیر میرزا، نادر میرزا و نایب الصدر تبریزی بوده اند .

کسانیکه از ادبیات اروپا متأثر شده اند میرزا آقاخان کرمانی ، میرزا ملکم خان ناظم الدوله ، محمد حسنخان صنیع الدوله واعتماد - السلطنه ، میرزا حبیب اصفهانی ، میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی ، حاج زین العابدین مراغی ، میرزا یوسف خان مستشارالدوله ، حاج میرزا عبدالغفار نجم الدوله ، میرزا محمدحسین فروغی ذکاء الملک را باید از پیشروان این دسته شمرد . روزنامه های جبل المتین در کلکته و حکمت و ثریا در مصر و سروش در استانبول در میان نویسندگان قرن سیزدهم و این دسته از ادیبان نفوذ فوق العاده داشته اند .

درین زمان میرزا فتحعلی آخوندف در تفلیس بزبان ترکی و بتقائید مولیر و گوگول و آستروسکی نویسندگان معروف روسیه چند کمدی نوشته و در تفلیس بازی کرده بودند . میرزا جعفر قراجه داغی که در وزارت عدلیه آن زمان کار میکرده هفت قطعه ازین کمدیها را بفارسی ترجمه کرده و در سالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ قمری در طهران انتشار داده است . انتشار این ترجمها تاثیر فوق العاده ای در ادبیات آن

روزگار داشته است. کتاب دیگری که درین دوره بسیار موثر واقع شده ترجمه کتاب حاج بابای اصفهانی از جیمز موریه نویسنده معروف انگلیسیست که بهترین ترجمه آن از میرزا اسمعیل طهرانی متخلص به جیرتست که ساکن هندوستان بوده است. مترجم این کتاب منتهای زبردستی را در نقل آن بزبان فارسی بکار برده است و گذشته از آن ترجمه های حاج محمد طاهر میرزا را از رمانهای معروف الکساندر دوما پدر و ترجمه های اعتماد السلطنه و دکتر خلیل خان تقی اعلم الدوله و میرزا ابوتراب خان نظم الدوله و دیگران نیز درین زمینه یاری بسیار کرده اند.

چندی بعد هم کتابهای متعددی که حاج علیقلی خان سردار اسعد بختیاری وسیله ترجمه و چاپ آنها را فراهم کرده کاملاً ایرانیان را بافکار وادیات اروپا آشنا کرده اند.

در همین زمان نویسنده معروف جرجی زیدان که از نصاری لبنان بوده و در مصر میزیسته است گذشته از مجله معروف الهلال کتابهای متعدد در مسایل تاریخی و تحقیقی انتشار داده و هر سال يك رمان ضمیمه مجله خود شامل یکی از ادوار تاریخ اسلام منتشر میکرده است. و در همان زمان عبدالعزیز میرزا قاجار برخی ازین داستانها را بفارسی نقل کرده است و پس ازو دیگران نیز مجلدات دیگری را ترجمه کرده اند و این ترجمه ها نیز در پرورش ذوق ادبی ایران بسیار موثر بوده اند.

کتاب دیگری که نفوذ فوق العاده بخشیده سه مجلد سفرنامه ابراهیم ییک از حاج زین العابدین مراغی ساکن استانبولست که بی نام مولف انتشار یافته و گذشته از آنکه حس میهن پرستی را در ایران پرورش داده در

ایجاد سبک ادبی جدید هم بسیار موثر بوده است.

میرزا ملکم خان ناظم الدوله از ارمنیان جلفای اصفهان و موسس لژ فراماسون در ایران در مدت اقامت درلندن گذشته از روزنامه قانون که مدتی انتشار داده رسایل اجتماعی و سیاسی کوتاه نیز گاهی بی امضا و گاهی با امضا چاپ کرده است و درین رسایل بواسطه اینکه زبان مادری وی فارسی نبوده قهراً بسیار ساده و روان و باصول محاورات چیز نوشته و این سبک در میان نویسندگان آن زمان بسیار پسندیده افتاده و همیشه آرزوی برخی از نویسندگان بوده است که مانند وی بنویسند. همین نفوذ انشای بسیار ساده و روان میرزا عبدالرحیم طالبوف داشته است. ادبیات قرن چهاردهم با این مقدمات و موجبات آغاز شده است، بهمین جهت درین هفتاد سال قمری که از قرن چهاردهم میگذرد مطلقاً اثری و نشانه‌ای از سبکهای پر تکلف و مصنوع قرون گذشته نیست و در سراسر این دوره زبان بمنتهی درجه روان و ساده و بی پیرایه شده است. پیداست که درین دوره باید روز بروز دامن ترجمه از زبان های بیگانه توسعه یابد. در آغاز ترجمه از زبان فرانسه بیشتر رایج بوده و سپس از انگلیسی و پس از آن از روسی و آلمانی ترجمه کرده اند و گاهی نیز از تازی و ترکی بزبان فارسی نقل کرده اند اما درین ده سال اخیر ترجمه از زبان روسی بسیار توسعه یافته و اینک پس از زبان فرانسه زبانی که بیشتر از آن ترجمه می کنند روسیست.

پیداست که درین دوره باید قهراً روزنامه نویسی نیز روز بروز توسعه بگیرد.

فن دیگری که درین دوره رواج کامل یافته تحقیقات ادبی و

تاریخی بروش اروپاییست که نخست مرحوم محمد قزوینی راه را باز کرده و عده کثیری از وی پیروی کرده اند. درین دوره قهرا می بایست روز بروز بر شماره نویسندگان که مقالات سیاسی و اجتماعی مینویسند بیفزاید. از نویسندگان که درین زمینه سر مشقهای جالب داده اند سید جلال الدین کاشانی مدیر روزنامه حبل المتین و سید محمد رضا مدیر روزنامه مساوات و سلطان العلمای خراسانی مدیر روزنامه روح القدس و حاج شیخ یحیی کاشانی و میرزا جهانگیرخان شیرازی نویسنده معروف روزنامه صور اسرافیل و میرزا ملکم خان ناظم الدوله و سید حسین اردبیلی و علی اکبر داور و میرزا محمد صادق امیری ادیب الممالک فراهانی و میرزا محمد حسین فروغی ذکاء الملک و میرزا علی محمد خان کاشانی مدیر روزنامه نریا و میرزا مهدی خان زعیم الدوله مدیر روزنامه حکمت و عبدالحمید خان ثقفی متین السلطنه و میرزا محمد فرخی یزدی و میرزا محمد تقی ملک الشعراء بهار در صف نخست جای دارند.

در این دوره که پیروی از ادبیات اروپا زمینه را کاملاً آماده کرده است بسیاری از نویسندگان در صدد برآمده اند که آثار ادبی محض و بمعنی اخص پیروی از ادبیات اروپا مانند رمان و ناول و تئاتر فراهم کنند و بر شماره ایشان نیز باید قهراً روز بروز افزوده شود.

اینست که نویسندگان قرن حاضر را باید بچهار دسته ممتاز تقسیم کرد:

نخست کسانی که آثار ادبی محض و بمعنی اخص دارند و رمان و ناول و تئاتر نوشته اند و مشاهیرشان بدین قرارند: علی اکبر دهخدا،

صادق هدایت ، علی دشتی ، محمد علی جمال زاده ، محمد حجازی ،
 بزرگ علوی ، کریم کشاورز ، احسان طبری ، ابوالقاسم پرتو اعظم ،
 حسینقلی مستعیان ، محمد مسعود ، جهانگیر جلیلی ، صادق چوبک ،
 دکتر محمد نخعی ، جلال آل احمد ، دکتر فخرالدین شادمان ، دکتر
 حسین مسرور ، ذبیح الله بهرورف ، صبیحی هبتدی ، دکتر شیرازپور پرتو ،
 محمد باقر حجازی ، حیدر علی کمالی ، رحمت مصطفوی ، محمد علی
 صفاری ، محمدرضا خلیلی ، حسن مقدم (علی نوروز) ، عبدالحسین
 میکده ، اعتماد زاده ، حمزه سردادور طالب زاده ، جهانگیر تفضلی ،
 مرتضی مشفق کاظمی ، فریدون توللی ، زین العابدین رهنما ، سیمین
 دانشور ، ماه طلعت پسیان ، موسی نثری ، مهدی حمیدی ، صنعتی زاده
 کرمانی ، محمد باقر خسروی ، احمدعلی خداداده ، م . ا . به آذین .
 دوم کسانی که تحقیقات تاریخی و ادبی کرده اند : محمدقزوینی ،
 حسن تقی زاده ، محمدعلی تربیت ، محمدتقی ملک الشعراء بهار ، جلال
 همایی ، احمد بهمنیار ، دکتر رضا زاده شفق ، عباس اقبال ، نصرالله فلسفی ،
 رشید یاسعی ، محمدعلی فروغی ، مجتبی مینوی ، دکتر محمد معین ،
 دکتر ذبیح الله صفا ، دکتر پرویز خاندلری ، حسینقلی کاتبی ، مرتضی
 مدرس چپاردهی ، مدرس رضوی ، ایرج افشار ، عبدالحسین زرین کوب ،
 سید احمد کسروی ، احمد ادیب کرمانی ، میرزا آقا فرصت شیرازی ،
 بدیع الزمان فروزانفر ، حسن پیرنیا مشیرالدوله ، عبدالعظیم قریب ،
 ابراهیم پورداود ، محمود محمود ، فریدون آدمیت ، حسین مکی ،
 دکتر محمد مکرری ، ذوالریاستین شیرازی ، سید عبدالرحیم خلخالی ،

دکتر محمد مقدم، دکتر صادق کیا، علی سامی، علی آذری.

سوم نویسندگان اجتماعی و سیاسی: دکتر لطفعلی صورنگر، مصطفی الموتی، فرج الله بهرامی، عمیدی نوری، رکن زاده آدمیت، جواد فاضل، نظام وفا، ناصرالدین شاه حسینی، محمد جناب زاده، دکتر مظفر بقایی، دکتر امین فر، دکتر محمد حسین علی آبادی، دکتر حسن شهید نورایی، حسین شهید نورایی، حسین شجره، حبیب الله آموزگار، عبدالرحمن فرامرزی، ابراهیم خواجه نوری، منوچهر بزرگمهر (صاحبدل)، محمد زرنegar، عباس خلیلی، فرزانه یزدی، ناظرزاده کرمانی، علی جلالی، علی اکبر کسمایی، احتشامی، حسین حجازی، رحیم زاده صفوی، فرخ کیوانی، علی کسمایی، ابراهیم خلیلی.

چهارم مترجمان: رضا شهرزاد، عبدالحسین نوشین، حسن ناصر، مسعود فرزاد، یوسف اعتصامی، شجاع الدین شفا، ابوالقاسم پاینده، رحیم ناهور، مشفق همدانی، ابوالقاسم اعتصامزاده، کاظم عمادی، ابراهیم الفت، محمد علی - خلیلی، علی اصغر حکمت، زینت رام، محمد سعیدی، نیر سعیدی، رحمت الهی، مهندس کاظم انصاری، عزت الله فرجی شادان، علی اصغر سرورش، احمد میر فندرسکی، خانم حاجب، خانم باتمانقلیچ، زهر اخانلری، احمد شهیدی، غلامحسین زیرک زاده، محمد آسیم، رضا آذرخشی، جمال الدین اخوی، دکتر قاسم غنی، اکبر صیرفی، دانا سرشت، مسعود برزین، حمید نیر نوری، ابراهیم زنجانی، حسن بدیع، حسین کسمایی، محمود هدایت، امیر قلی امینی، محسن خواجه نوری، مرتضی فخرایی، محمد علی گلشایان.

محمد باقر سنگلجی ، اشراق خاوری ، سید مصطفی طباطبائی ، رضا
مشایخی « فرهاد » ، ذبیح الله منصوری.

روشهای ادبی اروپا در زبان فارسی

در موقع تطبیق ادبیات ایران با روشهای ادبیات اروپائی تقسیمات ادبیات
اروپا و ترتیبی را که روشهای مختلف در آن داشته اند نمی توان رعایت
کرد زیرا همان مقتضیاتی که در اروپا بوده و روشی را بوجود آورده در
ایران فراهم نشده و اگر فراهم شده دیرتر یا زودتر بوده است بهمین جهت
نه تنها در آن موقعی که سبکی در اروپا رایج بوده در ایران سبک دیگری
رواج داشته بلکه گاهی هم روشی که در اروپا بوده در ایران پیدا
نشده است .

در ادبیات اروپا نخستین سبکی که پیدا شده سبک کلاسیک
classique است زیرا که اروپائیان وارث تمدن و ادبیات یونان و رم
بوده اند و در ادبیات نخست بتقلید از ادبیات یونان و رم پرداختند و آنرا
ادبیات کلاسیک میگفتند یعنی ادبیاتی که باید درس خواند و باید سرمشق
قرار داد بهمین جهت مکلف بودند نه تنها زبان یونانی و لاتین را بدانند
بلکه در زبان خود هم از اصولی که در ادبیات یونان و رم گذاشته شده
تخطی نکنند و تنها از نویسندگان و گویندگان یونان و رم تقلید کنند
مهمترین اصلی که در ادبیات یونان و رم گذاشته شده بود قانون

« سه وحدت » بود که ارسطو بنیاد نهاده است و در سراسر دوره قدیم و قرون وسطی و رنسانس تا قرن نوزدهم میلادی در اروپا مطلقاً رایج و پیروی از آن اجباری بود. قانون سه وحدت عبارت بود از « وحدت زمان » و « وحدت مکان » و وحدت عمل « بدین معنی که نویسنده مجبور بود در اثر ادبی همه حوادث را در يك زمان و در يك مكان قرار دهد و تنها بشرح يك عمل پردازد و از زمانی بزمان دیگر و از مکانی بمکان دیگر و از عملی بعمل دیگر رفتن ممنوع بود یعنی نویسنده نمیتوانست موضوع را در يك فصل در کشوری یا شهری و یا محله و خانه ای که در فصل پیش ذکر نکرده است و یا در زمان دیگری بجز آن که در فصل پیش آورده است قرار بدهد و عمل دیگری را بجز آنچه در فصل پیش شرح داده است بمیان آورد. بدینگونه از آغاز تا انجام اثر ادبی میبایست واقعه در يك محل و يك زمان رخ بدهد و همه آن اثر شرح همان واقعه و یا توضیح همان مطلب و همان عقیده باشد.

در جزئیات هم نویسندگان مکلف بودند تنها افکار و احساساتی را که نویسندگان یونان و رم در آثار خود آورده اند شرح بدهند و هر چه مینویسند مأخوذ از تمدن و تاریخ یونان و رم باشد و حتی ارباب انواع و مظاهر مردم یونان و رم را معروف احساسات و افکار و حوادث و وقایع قرار دهند و این روش را نیز از آن جهت روش کلاسیک میگفتند که تا کسی ادبیات و تاریخ و اساطیر یونان و رم را درس نمیخواند و کاملاً نمیدانست و بهمه اصطلاحات آن آشنا نبود و بسذهن نسپرده بود نمیتوانست اثر ادبی آماده کند و تا از روی همان سر مشق کار

نمی کرد اثرش ادبی شمرده نمیشد .

دوره دوم ادبیات دوره رمانتیک romantique است که در آغاز قرن نوزدهم نخست در فرانسه و پس از آن در آلمان و انگلستان و سپس در روسیه نویسنده گانی پیدا شدند که اصول ادبیات کلاسیک را در هم نور دیدند و قانون سه وحدت را رها کردند و اجازه دادند شاعر و نویسنده هر فکری را که میخواهد به زبان و با هر کلماتی که لازم داشته باشد ادا بکند و بجای اینکه مضامین خود را از تمدن یونان و روم بگیرد مجازست از دوره های بعد و مخصوصاً از دوره نصرانیت اتخاذ بکند و حتی از کشورهای دیگر بگیرد . پیشرو این جنبش معروف ژان ژاک روسو بود ولی مؤسسين آن را شاتوبریان و مادام دوستال میدانند و ویکتور هوگو و لامارتین و آلفرد دو موسه و آلفرد وینینی و دوستانشان در فرانسه و شیللر و گوته در آلمان و بایرون در انگلستان بزرگترین نمایندگان و استادان این روش ادبی خاصند .

نویسندگان رمانتیک مخصوصاً میکوشیدند مضامین خود را از عیسویت و قرون وسطی و تاریخ قدیم ملل مختلف و از ادبیات ملل دیگر بدست آورند . در روش رمانتیک غزل سرایی توسعه بسیار داشت و احساسات و تصور و حتی تخیل را بر عقل ترجیح میدادند . روش رمانتیک را در صنایع و مخصوصاً در نقاشی نیز وارد کرده اند و سپس در موسیقی هم بکار برده اند .

سبک رمانتیک را با آن شدت و شوری که در ادبیات اروپایی داشته

است نمیتوان در ادبیات ایران یافت زیرا که در ادبیات فارسی در قدم اول تقلید و پیروی از ادبیات قدیم تر با ملت و کشور دیگری بجز ایران پیش نیامده است که در صدد نقض و طرد آن برآمده باشند و در زبان مابعد عکس زبانهای اروپائی نخستین آثار ادبی که پیدا شده تقلید از ادبیات دیگری نبوده و بهیچ وجه از یونان و روم تقلید نکرده اند که مخالف آنرا بتوان سبک رمانتیک نامید و از مسیحیت چیزی گرفته نشده و این اصطلاح رمانتیک با ادبیات ایران تطبیق نمی کند. اصطلاح رمانتیک از کلمه Roman آمده است که درباره زبان هایی که از زبان لاتین منشعب شده و سبکهای معماری که از سبک رومی تقلید کرده بودند گفته میشد و در حقیقت مراد از سبک رمانتیک سبک ادبیات ملی مللیست که از نژاد لاتین بوده اند.

اگر سبک رمانتیک را تنها در توسعه و پرورش احساسات و تصورات و تخیلات و مبالغه شاعرانه بدانیم و از جزئیات دیگر مدنی و تاریخی و اجتماعی چشم پوشیم و بخواهیم در ادبیات فارسی نظیری برای آن پیدا کنیم می توانیم برخی از مثنوی های عارفانه و صیافونه مانند سیر العباد الی المعاد سنایی و منطق الطیر عطار و قسمت هایی را که تمحیل و تصور بیش از حقیقت جویی در آن دیده میشود از سبک رمانتیک بدانیم. ولی با این همه بهتر است بگوییم که در ادبیات ایران مطلقاً سبک رمانتیک بهمان مصداقی که در اروپا داشته دیده نشده است و بهتر است که این اصطلاح مطلقاً در ادبیات فارسی بکار برده نشود.

در ادبیات ما در نخستین مرحله آن دوره‌ای دیده میشود که در ادبیات اروپا پس از دورهٔ رمانتیک پیدا شده یعنی سبک رئالیسم Réalisme و نخستین نویسندگان و شاعران ایران رئالیست یعنی پیر و سبک رئالیسم بوده‌اند و پس از آن دورهٔ ناتورالیسم Naturalisme و دورهٔ سمبولیسم Symbolisme با هم پیدا شده و پس از آن دورهٔ امپرسیونیسم Impressionisme مدتی رواج داشته و باز بر رئالیسم و ناتورالیسم و سمبولیسم برگشته‌اند و اینک بیشتر اصول رئالیسم رواج دارد.

این نکته را باید متوجه بود که در بسیاری از کشورها و از آن جمله در ایران هر دوره‌ای که پیش آمده و هر سبکی که تازه پیدا شده دورهٔ پیشین و روش پیشین را از میان نبرده است و حتی شده است که شاعری بر دوشای مخالف و مختلف شعر گفته است چنانکه دیده شده است که در بحبوحهٔ سبک رئالیسم کسی یا کسانی با اصول ناتورالیسم سخن گفته‌اند و چنانکه شاعرانی هم بوده‌اند که هم بسبک ناتورالیست شعر گفته‌اند و هم بسبک رئالیست و هم چنین بسیاری از شاعران سبک سمبولیست آثاری بسبک رئالیست و بسیاری از امپرسیونیست‌ها آثاری بسبک سمبولیسم داشته‌اند و بهین جهت هم در دوره‌های بعد همیشه شاعرانی که پیر و سبک‌های سابق بوده‌اند دیده میشود چنانکه حتی در بحبوحهٔ سبک امپرسیونیسم شاعران سبک رئالیست و ناتورالیست و سمبولیست هم بوده‌اند این چهار اصطلاح رئالیسم و ناتورالیسم و سمبولیسم و امپرسیونیسم چون اصطلاح عمومی ادبیات همهٔ مللست بهتر اینست که در فارسی هم

ترجمه‌ای برای آنها وضع نکنیم و عیناً همین چهار اصطلاح را بکار ببریم. رئالیسم و ناتورالیسم و سمبولیسم اصطلاح مشترك در میان همه هنرهای زیباست و در نقاشی و سنك تراشی و موسیقی نیز بکار میرود اما این سه هنر دیگر سه اصطلاح مخصوص بخودهم دارند که کویسم Cubisme و فوتوریسم Futurisme و سوررئالیسم Surréalisme باشد. کویسم عبارت از آن روشیست که همه چیز را در آن باشکال هندسی تجزیه میکنند. فوتوریسم آن روشیست که در آن احساسات گذشته و حال و آینده را باهم مجسم کنند و صنعت را مظهر احساسات گذشته و حال و آینده قرار دهند. سوررئالیسم یعنی آن روشی که در رئالیسم بمنتهی درجه غلو و مبالغه کنند و از حال طبیعی و واقعی بیرون ببرند و قوه تصور تخیل را در رئالیسم داخل کنند. اصطلاح دیگری که خاص هنرهای سه گانه یعنی موسیقی و نقاشی و سنك تراشیست و در ادبیات بکار نمیرود اکسپرسیونیسم Exptessionisme است که در ادبیات بجای آن امپرسیونیسم میگویند.

اما در ادبیات رئالیسم آن روشیست که طبیعت را در همه مظاهر واقعی و حقیقی محسوس آن با هر زشتی و زیبایی که دارد معرفی کنند و جلوه بدهند و سعی نکنند که برخی از مظاهر آنرا پنهان کنند یا اینکه تغییر بدهند و حتی زیباتر و هر چه را که هست هم چنانکه هست شرح می دهند.

ناتورالیست آن سبکیست که در آن میکوشند تنها مظاهر زیبای

طبیعت را بیان بکنند و زیبایی های طبیعت را نشان بدهند و هر چه را که هست آن چنانکه باید باشد ظاهر سازند نه آن چنانکه هست .

سمبولیسم وقتیست که در ادبیات سننی پیدا شده و تشبیهات فراوان کرده اند و در نتیجه این تشبیهات صفات و افکار و احساسات و حتی تصورات و تخیلات هر يك نماینده و مظهر یا سمبولی Symbole پیدا کرده اند مثلاً سرو مظهر قد رعنا و گل مظهر روی تر و تازه و ماه مظهر روی تابان و ستاره مظهر دندان و نرگس یا بادام مظهر چشم و سنبل یا بنفشه مظهر موی و عناب مظهر لب و تیر مظهر مژگان و شمشیر یا کمان یا تیغ مظهر ابرو و کزدم مظهر موی بر گشته و مار مظهر زلف پیچیده و پسته مظهر دهان خندان و موی مظهر کمر باریک و نقطه مظهر دهان تنک و لیمو یا انار مظهر پستان و همه از ذکر این مظهرها و سمبولها آن چیز و آن فکر را بیاد می آورند و گوینده و نویسنده بجای آنکه در اثر خود آن چیزها را و آن اندیشه ها را صریحاً ذکر بکند تنها بذکر سمبول و مظهر آنها یا باصطلاح ادبی قدیم ایران چیزی که کنایه از آنست اکتفا میکند و در حقیقت سمبولیسم بیان روابط نهانی اشیاء با روح انسان نیست.

سمبول لازم نیست حتماً مظهر و معرف چیزهای محسوس و مجسم باشد گاهی معانی و غیر محسوسات نیز سمبول دارند مثلاً در نظر صوفیه طوطی مظهر نفس ناطقه انسانی و پروانه یا بلبل یا سمندر مظهر عشق و فرشته مظهر الهام و وحی و کشف و شهود و سیمرغ یا عنقا مظهر نفس جاودانی بشریست .

امپرسیونیسم و قیست که در ادبیات حتی مظهر و کنایه و سمبول را هم بصراحت بیان نمی کنند و نتیجه ای که از آن مظهر و کنایه در ذهن وارد شده است می پروراند یعنی اثری را بیان می کنند که آن مظهر و کنایه در ذهن کسانی که از آن با خبرند جای داده است و در اصطلاح ادبی قدیم ایران این را استعاره می گفتند.

رویه مرفته در ادبیات مهمترین چیز تشبیهست و ادبای ایران سابقاً تشبیه را دارای چهار رکن می دانستند: مشبه یعنی چیزی که آنرا تشبیه می کنند، مشبه به یعنی چیزی که بآن تشبیه میکنند، ادات شبه یعنی کلماتی که در تشبیه بکار میبرند از قبیل مثل و مانند و چون و همچون و همچو و بسان و بگونه و همانند و همسان و چونان و نظایر آنها، وجه شبه یعنی صفت مشترکی که در میان مشبه و مشبه به هست و باعث تشبیه میشود. گذشته ازین تقسیمی که قدام کرده اند میتوان رکن دیگری هم بچهار رکن تشبیه افزود و آن نتیجه تشبیهست، مثلاً درین مصرع: «رویت چو گلینست ناشگفته» رو که آنرا تشبیه کرده اند مشبه و گل ناشگفته که بدان تشبیه کرده اند مشبه به و «چو» ادات تشبیه و وجه شبه رنگ و زیباییست که هم در رو و در گل هست و میتوان نتیجه تشبیه را هم در نظر گرفت و آن جوانی و طراوت و تروتازگیست که هم در روی معشوق جوان و هم در گل ناشگفته هست و شاعر خواسته است که آنرا در روی معشوق خود نشان بدهد.

این اصول را میتوان درین چهار روش ادبی هم وارد کرد یعنی در

رئاليسم و ناتوراليسم مشبه و مشبه به وادات تشبيه ووجه شبه هر چهار هست.
در سمبوليسم تنها مشبه به ووجه شبه باقى ميماندد و در امپرسیونیسم تنها
وجه شبه گاهی هم تنها نتیجه تشبيه باقیست و شاعر جهات دیگر را حذف
می کند.

مثلا این شعر رودکی كاملا رئالیست است.

بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
زیرا که مشبه را که می باشد و مشبه به را که یا قوت ناب و پر کشیده تیغ پیش
آفتاب باشد وادات تشبيه را که پنداری و چون باشد ووجه شبه را که در
تشبيه اول سرخی و روانی مشترك در میان می و یا قوت ناب باشد و در
تشبيه دوم تابندگی باشد ذکر کرده است.

در سبک ناتوراليسم نیز از کلن چهار گانه تشبيه هست منتهی شاعر
طبیعت را آن چنانکه هست نشان نمیدهد بلکه آن چنانکه او می خواهد
باشد و می پندارد باید باشد نمایش میدهد. مثلاً درین شعر میرزا جلال اسیر
شاعر معروف ایرانی هندوستان:

خاطر من زیر فلک از خویش دل تنگی گرفت

دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

که مشتاق اصفهانی همان مضمون را درین دوبیت سروده است:

سقف گردون پست و عالم کم فضا من تنگدل

تا بکی باشم خدایا در پس این نه حجاب

یا بفراش قضا فرما که بالاتر زند

دامن این لاجوردی خیمه نیلی طناب
در بیت اول شاعر فلك را بخیمه کوتاهی که دامنش را باید بالاتر
زد تشبیه کرده است و مشبه و مشبه به و وجه شبه هر سه آشکار است
تنها ادات تشبیه را حذف کرده. در دو بیت بعد شاعر نخست سمبولی بکار
برده و مرادش از ته حجابی که در پس آن مانده نه پرده آسمان و نه
فلك یا نه سپهر است و در بیت بعد که تشبیه خود را کرده باز مشبه به
و وجه شبه را آورده و تنها ادات تشبیه را حذف کرده است.

در سبك سمبولیسم تنها مشبه به و وجه شبه باقی میماند و مشبه و
ادات تشبیه حذف میشوند مثلاً درین بیت حافظ:

گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی

فتنه ای میکند آن زر گس فتان که مپرس
تنها زر گس فتان که مشبه به و فتنه کردن که وجه شبه است باقی مانده
و مشبه که چشم معشوق باشد و ادات تشبیه را حذف کرده است.

در امپرسیونیسم گاهی شاعر تنها وجه شبه و گاهی هم تنها نتیجه
تشبیه را نگاه میدارد و مطلقاً مشبه و مشبه به و ادات تشبیه را حذف میکند
مثلاً درین شعر صائب:

دندان ما ز خوردن نعمت تمام ریخت

اندوه روزی از دل ما کم نمیشود
جز نتیجه تشبیه چیز دیگر نمانده است زیرا که شاعر میخواهد

بگویند ما پیر شدیم و از بس در جهان ماندیم و نعمت جهان را خوردیم
دندانمان ریخت و کسیکه دندانش ریخته باشد باسانی نمیتواند چیز
بخورد و آرزوی خوردن نمیکند باوجود این هنوز حرص روزی از دل
ما بیرون نرفته است و از همه این تشبیهات و مطالب گوناگون تنها به
ذکر ریختن دندان از خوردن نعمت و کم نشدن اندوه روزی از دل
بسنده کرده است.

سبك رماتیسیم بجهاتی که پیش ازین ذکر کردم در ادبیات فارسی
آن اهمیتی را که در ادب اروپا داشته است ندارد باینهمه در شعر فارسی
گاه گاهی میتوان آن را یافت منتهی در ادبیات ما رماتیسیم تقریباً همان
ناتورالیسم است و ناتورالیسمیست که شاعر تصور و تخیل و احساسات
شاعرانه را پرواز داده و در آنها غلو و مبالغه فراوان کرده است.

در میان آثار سعدی و حافظ ازینگونه مبالغها و غلوها در احساسات
هست و حافظ پیش از سعدی دارد، مثلاً این غزل

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیهود از شعله بر تو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

چون من از عشق رخس بیخود و حیران گشتم
خبر از واقعه لات و مناتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند
بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
هاتف آن روز بمن مرثیه این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
اینهمه شهد و شکر کز سخنم میریزد
اجز صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
کیه یاییست عجب بندگی پیر مغان
خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
بحیات ابد آن روز رسانید مرا
خط آزادگی از حبس و معاتم دادند
عاشق آن دم که بدام سر زلف تو فتاد
گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند
شکر شکر بشکرانه بیفشان ای دل
که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند
همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

این غزل هر چند که سر تا سر مشحون از اصطلاحات و مضامین و
 و تغییرات صوفیانه محضست و اساساً در سبک ناتووالیسم سروده شده
 کاملاً رمانتیک بیرون آمده است. این غزل دیگر حافظ
 دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
 کل آدم بسرشتند و بیمانه زدند
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
 بامن راه نشین باده مستانه زدند
 شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
 صوفیان رقص کنان شاعر شکرانه زدند
 جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 آسمان بار امانت نتوانست کشید
 قـرعه کار بنام من دیوانه زدند
 نقطه عشق دل کوشه نشینان خون کرد
 همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
 ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم
 چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند
 آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
 آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

این غزل نیز مانند همان غزل پیشین در ضمن اینکه مشحون از

مفاهیم تصوفست و بسبک ناتورالیسم سروده شده بر مائیتسم نزدیکتر

است. حافظ از اینگونه غزلهای تمام که بسبک ناتورالیسم نزدیک به

رمائیتسم سروده بسیار دارد از آن جمله این غزل معروفست:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید

گفت با این همه از سابقه نو مید مشو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کین عیار

تاج کلاس ببرد و کمر کیخسرو

کر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک

از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو

آسمان گو مفروش این عظمت کاند عشق

خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

گوشوار زر ولعل ارچه گران دارد گوش

دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

چشم بد دور ز خال نو که در عرصه حسن

بیدقی راند که برداز مه و خورشید گرو

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد
زرد رویی کشد از حاصل خود گاه درو
اندرین دایره میباش چو دف حلقه بگوش
ور ققایی خوری از دایره خویش مرو
آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو
در میان غزلیات سعدی نیز از اینگونه غزل های ناتورالیسم
نزدیک بر مانتیسم فراوانست و این دو بیت بهترین نمونه این سبک در
نظر سعدیست :

ای مرع سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان دل شده را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند
و آن را که خبر شد خبری باز نیامد
بسیاری از شاعران معاصر سعدی یا نزدیک بزمان سعدی هم
از اینگونه اشعار ناتورالیست نزدیک بر مانتیک دارند از آن جمله
که مال الدین اسمعیل اصفهانی میگوید:
جهان بگشتم و آفاق سربسر دیدم
بمردمی که گرا از مردمی اثر دیدم
ز روزگار همین حالتی پسند آمد
که زشت و خوب و بد و نیک در گذر دیدم

بدین صلیفه مینا بخامه خورشید

نگاشته سخنی خوش بآب زردیدم

که ای بدولت ده روزه کشته مستهزار

مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

شعراى بزرگ متصوف ما که مثنویات عارفانه و اخلاقی بسیار

سروده اند در اغلب از تمثیلهای و حکایات خود از اینگونه تغییرات

ناتورالیست نزدیک بر ماتئیک فراوان دارند و بیش از همه عطار دارد از

آن جمله در مصیبت نامه می گوید:

خواجه اکافی آن برهان دین گفت سنجر را که ای سلطان دین

واجب آمد بتو دادن زکات زانکه تو درویش حالی در حیات

گر ترا ملک وزری هست این زمان هست آن جمله از آن مردمان

کرده ای از خلق حاصل آنچه بر تو واجب میشود تاوان همه

چون از آن خود نبود هیچ چیز زین همه منصب چه سودت هیچ نیز

از همه کس گرچه داری بیشتر می ندانم کس ز تو درویشتر

بهمین سبک در الهی نامه میگوید:

چو اسکندر بزاری در زمین خفت حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

که شاهها تو سفر بسیار کردی ولی نه چنین کین بار کردی

بسی گرد جهان گشتی چو افلاک کنون گشتی تو از گشت جهان پاک

درین سبک گاهی ناتورالیسم شاعر از مبالغه و اغراقی که در تصور

و تخیل و پروردن احساسات و غلبه احساسات در سبک رمانتیسم هست

میگذرد، مثلاً اسیری اصفهانی شاعر قرن یازدهم میگوید:

یکی از اسیران مسکین نفس نمی‌راند در بزم از خود هم‌کس
که گریباید از راندن من کران مبادا دهد زحمت دیگران

این سبکهای چهارگانه اساسی ادبیات فارسی یعنی رئالیسم و ناتو رالیسم و سمبولیسم و امپرسیونیسم در نظم و نثر هر دو هست اما چون در نظم نمایان‌تر و آشکارترست و شاعر زیبایی‌ها و لطایف و محسنات هر سبکی را بهتر نمایش میدهد این چهار روش را در شعر معرفی می‌کنم: نخستین شاعران زبانی فارسی از روزاولی که بزبان دری یعنی زبان کنونی ادبی ما لب گشوده‌اند یعنی از اواخر قرن سوم هجری که شعر فارسی پیدا شده رئالیست بوده‌اند و این سبک کاملاً در قرن چهارم و پنجم رواج داشته‌است. در اواخر قرن پنجم اندک اندک شاعران ناتو رالیست پیدا شده‌اند و چون سمبول در تصوف اهمیت بسیار دارد و صوفیه برای اینکه نمیتوانسته‌اند مطالب خود را آشکار بهمه کس بگویند ناچار کنایات و استعارات و سمبول‌های گوناگون اختیار کرده و در شعر خود بکار برده‌اند بهمین جهت شعر تصوف از آغاز پیر و سبک سمبولیسم بوده و از همان قرن پنجم که شاعران متصوف بنای سخن گفتن را گذاشته‌اند شعر سمبولیست دوش بدوش شعر ناتو رالیست پیدا شده‌است. سمبولیسم در تصوف دامنه بسیار وسیع دارد و باندازه‌ایست که حدود برای آن نمیتوان معین کرد چنانکه حتی ابوسعید ابوالخیر میگوید:

پنهان و جلی جو گنج دقیانوسم پیدا و نهان چو شعله در فانوسم

القصه در این چمن چو بید مجنون می‌بالم و در ترقی معکوسم
گاهی سمبولیسم او ازین هم دشوار ترست و دورتر ازین می‌شود
و می‌گوید:

پی در گاوست و گاو در کهسارست
ماه‌ی سریشمین بدریا بارست
بز در کوهست و توز در بلغارست
زه کردن این کمان بسی دشوار است
باز ازین هم بالاتر می‌رود و می‌گوید:

حورا بنظاره نگارم صف زد
رضوان بتعجب کف خود برکف زد
یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد

ابدال ز بیم جنگ در مصحف زد
حافظ چنانکه گذشت غزل‌های بسیار دارد بسبک ناتورالیسم که
برهانیسم نزدیکست و حال آنکه اساساً وی شاعر سمبولیست و یکی
از برجسته‌ترین سمبولیست‌های ایرانست و بیان او در سمبولیست بمنت‌هی
درجه زیباییست، مثلاً می‌گوید:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

یا جای دیگر:

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست

که مادو عشق زاریم و کارما زارست
گاهی سمبولیسم خود را بجائی میرساند که امپرسیونیسم از آن
بیرون میآید، چنانکه میگوید:

ای که از کوچه معشوقه ما میگذری

با خبر باش که سر میشکند دیوارش
و درین شعر خطری را که در گذشتن از کوی دلدار متوجه دلدادگان
میشود بدین زبان خاص امپرسیونیستها بیان میکند. این دو نمونه
دیگریست از امپرسیونیسم حافظ:

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست

بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

بدینگونه حافظ نخستین کسیست که سمبولیسم را با امپرسیونیسم

تبدیل کرده ولی امپرسیونیسم تنها در قرن دهم بمتمهای رواج خود رسیده

و تا پایان قرن یازدهم در اعتبار کامل خود باقی مانده است و فغانی

شیرازی و نظیری نیشابوری و فیضی و ظهوری تر شیزی و شاعران دیگر

هندوستان این سبک را کامل کرده و سرانجام کلیم کاشانی و صائب تبریزی

و بیدل دهلوی و میرزا جلال اسیر و شیخ اسدالله غالب دهلوی و شیخ

محمد علی حزین لاهیچی و معاصرینشان در ایران و هندوستان و

افغانستان آنرا بحد کمال و گاهی هم بسرحد افراط و مبالغه رسانیده اند.

در ایران در قرن دوازدهم شعرای اصفهان مانند مشتاق و هاتف و عاشق و رفیق و صهبا و آذر و صباحی و دیگران بسبک ناتورالیسم برگشته‌اند و سپس در قرن سیزدهم نشاط و صباویغما و قآنی و سروش و فتح‌الله خان شیبانی و فروغی بسطامی و در زمان ما ادیب‌الممالک و ملک‌الشعراء بهار بیشتر پیر و رئالیسم قرن چهارم و پنجم بوده‌اند.

سابقاً شعر فارسی را بسبک سبک که معروف سه دوره بود و بسبک ناحیه منسوب کرده بودند معرفی می‌کردند: سبک ترکستانی یا خراسانی که از نخستین شاء-ران ایران شروع میشد و بشعراى قرن ششم یعنی نظامی و خاقانی و کمال‌الدین اسمعیل و معاصریں ایشان منتهی میشد و دوم سبک عراقی که از نظامی و دیگران شروع میشد و عرفی منتهی می‌گشت و سوم سبک هندی که از عرفی و از زمان انتشار شعر فارسی در هند شروع میشد.

در حقیقت مراد از سبک خراسانی یا ترکستانی همان سبک رئالیسم و مراد از سبک عراقی همان ناتورالیسم و مراد از سبک هندی همان امپرسیونیسم است و درین میان شعرای سمبولیست را که بیشتر متصوفه باشند دارای سبک جداگانه‌ای ندانسته‌اند.

اینک نمونه‌هایی از شعرای رئالیست ایران:

رودکی در وصف بهار و مظاهر زیبای طبیعت می‌گوید:

آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار

و آن رعد بین که نالد چون عاشق کثیب

خورشید را زابر دمد روی گاه گاه

چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

لاله میان کشت بخندد همی ز دور

چون پنجه عروس بچنا شده خضیب

بلبل همی بخواند در شاخسار بید

سار از درخت سرو مرو را شده مجیب

رودکی در وصف مظهر زشت و زیبا:

آن زنه‌خندان بسیب ماند راست اگر از مشک خال دارد سیب

رودکی در سبک رئالیسم کامل و مظهر زشت و زیبا:

این جهان پاک خواب کرد راست آن شناسد که داش بید راست

نیکمی او بجایگاه بدست شادی او بجای تیمارست

چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموارست

دانش او نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار است

رودکی در مدیحه میگوید بسبک رئالیسم و مظهر زشتی:

دایم بر جان او بلرزم زیراک ملادر آزادگان کم آرد فرزند

کیست بگیتی خمیر مایه ادا باز آنکه باقبال او نباشد خرسند

ای ملک از حال دوستانش همی نار ای فلک از حال دشمنانش همی خند

فریدالدین عطار بسبک رئالیسم و مظهر زشتی:

بنشین که عمر رفت و دریغا بدست ماند

برخیز و رو که بانک بر آمد که الصلا

خو کرده اند جان و تن از دیر گه بهم
خواهند شد هر آینه از يك دگر جدا
بگری چو ابر و زار گری و بسی گری
در ماتم جدایی این هر دو آشنا
اول میان خون بدهای در رحم اسیر
و آخر بځاك آمده ای عور و بی نوا
از خون رسیدی اول و آخر شدی بځاك
بنگر که اولت چه بدو آخرت کجا
رویی که ماه نو بگرفتی بنیم جو
در زیر ځاك زرد شود همچو کهربا
تو طفل این جهانی و نادیده آن جهان
گهواره تو گور و تو در رنج و در عنا
دو زندگی عظیم در آیند گرد تو
از نیکی و بدیت پیرسند ماجرا
نه مادريت بر سر و نه مشفقیت یار
ای وای بر تو گر نرسد رحمت خدا
تو در میان ځاك فرو مانده و اسیر
گویا زبان حال تو با حق که ربنا
آن شیشه گلاب که بر خویش می زدی
بر ځاك تو زنند و بر آرند. از آن عزا

تو چون گیاه خشك بریزیده زیر خاک
تا بنگری ز خاک تو بیرون زند گیا
تو زیر خاک و بی خبران را خبر نه زانک
بر شخص تو چه میرود از خوف و از رجا
چون مدت مدید بر این کار بگذرد
جای گذر شود سر خاکت بر زیر پا
خاک تو خاک نیز بغربال می زند
باد هوای تو برد آن خاک بر ولا
بسیار چون ببیزدت و باز جویدت
نقدی نیابد از تو کند در رخت رها
تو با پمال گشته و هر ذره خاک تو
برداشته زبان که در یغا و حسرتا
بسبك رئالیسم حافظ :
گشت بیمار که چون چشم تو گردد در گس
شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند
بسبك رئالیسم با مظهر زشتی از رفیع الدین لبنانی شاعر قرن هفتم :
چون کشته بینی ام دولب کرده فراز
از جان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم تشین و می گوی بزار
کای گشته ترا من و پشیمان شده باز

منوچهری بسبک رءالسم و مظهر زشتی :

سر از البرز بر زد قرص خورشید

چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

در سبک ناتورالسم شاعر همیشه میکوشد جلوه دیگری از طبیعت

جز زیبایی آنرا نشان ندهد و اگر هم بخواهد زشتی ها را اشکار کند آن

را آرایش می دهد و بصورت زیبا در می آورد، فریدالدین عطار در موقعی که

می خواهد ناسازگاری جهان و مرك و گدایی را وصف بکند چنین بیان

می کند :

بیای جهانم دارم دوست گر چه تو از جهان بلای منی

گر نمانم من ای صنم روزی تو که جان منی بجای منی

جاودان پادشه شود عطار گر تو گویی که تو گدای منی

شاعر دیگری در استقبال این غزل نماز خواندن معشوق را بسبک

ناتورالسم چنین بیان میکند :

در نمازی ورشک می کشدم گر چه دانم که با خدای منی

سعدی در همین سبک غم عشق را که بالاترین غمهاست و غمهای

دیگر را از یاد میبرد چنین وصف میکند :

غم عشق آمد و غمهای دگر پاک ببرد

سوزنی باید کز پای بر آرد خاری

و جای دیگر درویشی و انگشت نمایی و ملامت را چنین آرایش

می کند :

غم درویشی و انگشت نمایی و ملامت

همه سہلست تحمل نکنم بار جدایی

میرزا عبدالباقی طیب اصفہانی شاعر قرن دوازدهم محروم رفتن از نزد

دلدار را بدین گونه آرایش میدهد :

قسمتم کاش بدان کوی کشد دیگر بار

که از آن مرحلہ من دل نگران بستم بار

یا تهدید بمعشوق را بدین گونه جلوہ میدهد :

مرنجان دلم را کہ این مرغ وحشی

زبامی کہ بر خاست مشکل نشیند

غبار ہمدانی شاعر قرن گذشتہ نیستی را چنین وصف میکند :

عنقریبست کہ از ما اثری باقی نیست

شیشہ بشکستہ و می ریخت و ساقی نیست

در سبک سمبولیسم درین رباعی منسوب بابوسعید ابوالخیر

از پوست دایرہ کنایہ ای برای پوست پوشی زیردستان و از حلقہایی کہ بر آن

آویخته است کنایہ ای برای فرمان برادران و غلامان حلقہ بگوش و از زدن

دایرہ و بانگ کردن آن کنایہ ای برای اظهار شوق و از نزدن و خاموش

ماندن آن کنایہ ای برای لب فرو بستن از ایراد و اعتراض آمدہ است :

چون دایرہ ما ز پوست پوشان توایم

در دایرہ حلقہ بگوشان توایم

گر بنوازی ز جان خروشان توایم

ور ننوازی هم از خموشن توایم
در این رباعی حافظ آزار و بی رحمی چشم و خط معشوق را
بکنایه از اینکه بر کشتن عاشق محضر بسته یعنی حکم داده اند با وجود
اینکه خط پریشان و چشمان که گواه این حکم اند مست اند و خط پریشان
و شهادت مست در احکام شرعی باطلست چنین وصف می کند :

چشمان و خطت بیک دیگر بنشنستند

بر قتل من دل شده محضر بستند

قاضی تو درین میانه فتوی چه دهی

خطیست پریشان و گواهان مستند

جای دیگر حافظ از اطاق مقوس محراب که مانند ابروی یارست کنایه

ای می گیرد که حتی از تصور این معنی در ذهن شاعر محراب نیز بفریاد
آمده است .

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

یا اینکه از شش برک سفید داشتن نرگس که بشکل درمهایست و

هر که بخواهد عیش بکند درم در راه می بکار می برد و در بهار و در کنار

گل نرگس می میخورند چنین نتیجه می گیرد :

رسیدم موسم آن کرطرب چون نرگس مست

نهد بیای قدح هر که شش درم دارد

سخای اصفهانی از گهری که در راه احسان بدامان کسی می ریزند

کنایه‌ای برای اشکی که در شب هجر بر دامان می ریزد گرفته است :
در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد

دیده از بس گهر اشك بدامانم کرد
در سبك امپرسیونیسم صائب دستی را که بطمع پیش کسی دراز
میکنند پیلی تشبیه کرده است و چون پل را برای این می‌بندند که از آب
بگذرند و هر کس طمع داشته باشد از آب‌روی خود میگذرد و چنین
بیان می‌کند :

دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

غنی کشمیری از اینکه ساقه نرگس میان تهی و مانند قلمست
و از زمین آب میگیرد و کسی که داندانش درد میکند باید با نی یا قلم
آب بخورد برای تشبیه چشم معشوق و رقابت نرگس با آن و صدمه دیدن
از این رقابت چنین نتیجه میگیرد :
نرگس از چشم تو دم زد بر دهانش زد صبا

درد دندان دارد اکنون میخورد آب از قلم

جای دیگر از اینکه چشم را مست گفته‌اند و هر کس بمیکده
برود خوش دل بر می‌گردد چنین نتیجه گرفته :

چومیل سرمه بر آمد ز چشم جانان گفت

که سیر می‌کده شوید غبار خاطر را

شوکت بخاری از اینکه گفته‌اند دل‌مور تنگست و دهان معشوق

هم تنگست و نقاش چیز کوچک را با قلم موی کوچک باید بسازد چنین نتیجه میگردد :

ز سایه مژه چشم مور بست قلم چومی کشید مصوردهان تنك ترا
شیدای هندی از اینکه میگوید افسونگر خاك را بو میکند و از
بوی آن میداند که در آن مار هست یا نه و زلف یار را هم بمار تشبیه
کرده اند چنین نتیجه گرفته است :

فسونگر داند آن خاکی که ازوی بوی مار آید

شناسم بوی زلفت را اگر در مشك تریبچی
ناصر علی هندی از اینکه شیشه ها را زربوش می کرده اند و اینکه
جوش می مانند چشمه زره است و زره را برای جنك می پوشند جنك
داشتن مست را با زاهد چنین بیان میکند :
کدامین مست را امشب سر جنگست بازاهد

که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد
کلیم کاشانی از اینکه در هوای خوش مردم یکتا پیرهن می خوابند
و مردگان هم با کفن مانند آنست که یکتا پیراهن خوابیده اند برای
اینکه بگوید نیستی از هستیست چنین نتیجه میگیرد :

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی

ساکنانش جمله یکتا پیرهن خوابیده اند
صائب تبریزی ازین که کسی برای برخاستن باید دست دیگری
را بگیرد رساندن رتبه شعر خود را بر آسمان یعنی بجای بسیار بلند

چنین بیان میکند :

صائب کسی بر تبه شعرم نمی رسد دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم
باز صائب جای دیگر اینکه در اضطراب نبض می تپد و سینه گرم
میشود گذشتن معشوق را از صحرا و اینکه راه کوبیده در میان صحرا
بواسطه ناهمواری مانند آنست که موج میزند و گرمست چنین بیان
میکند :

که گذشته است ازین بادیه دیگر کامروز

نبض ره می تپد و سینه صحرا گرمست ؟
صائب این نکته را که هر کس شهید بشود دیگر باز نکند و
شهید نگاه معشوق پر خاشی ندارد و هر کس که سرمه بخوردش بدهند
آوازش خراب می شود این نتیجه را گرفته است :
از شهیدان نگاهت ناله هر گز بر نخاست

گوئیا از سرمه دادند آب شمشیر ترا
باز وی ازین نکته که داده بی تابست و نام کسان را روی
نگین می کنند و اگر نگین را در فلاخن بگذارند و بیندازند در موقع
فرود آمدن جستن می کند و معشوق که آسوده باشد از رنج و بی
تابی عاشق خبر ندارد چنین نتیجه می گیرد :
دل آسوده ای داری پرس از صبر و آرامم

نگین را در فلان می نهد بی تابی نامم
بیدل دهلوی این نکته را که مهتاب و بنا گوش یار هر دو سفید

و صافند و شیر را که صاف بکنند در دو صافی از آن بافی میماند و
بناگوش یار از مهتاب هم صاف تر و سفید ترست چنین می پروراند :
شیر انوار تجلی را چو می کردند صاف

درد آن مهتاب و صاف آن بناگوش ترشد
نظام دست غیب شیرازی این مطلب را که هر کس ناتوان بشود
نفسش تنگ می شود و نیروی نفس کشیدن ندارد و هر کس که میخواهد
از بلندی بزمین بیاید باید از پله ای فرود بیاید و مردم مصیبت کشیده
جگرشان لخت لخت میشود و فرو میریزد چنین ادا کرده است :
صد پله نهادیم ز لخت جگر خویش

شاید بزمین بوس لب آید نفس ما
صائب درین زمینه که آب اگر بسیار شد موج از سر دیوار
می گذرد و دلدار چون گل بی خاریست که لطافت بسیار دارد می گوید:
از کوچه ای که آن گل بی خار بگذرد

موج لطافت از سر دیوار بگذرد
جویای کشمیری این نکته را که قفس مشبکست و سینه رنج
کشیده لخت لخت و پاره پاره می شود و دل داده نهاله ای میکند که دل
مردم را بدرد می آورد و چیزی را که بخیه بزنند دیگر آنچه در
آنست بیرون نمی آید و عاشق راز خود را فاش نمی کند و نفس سوزان
مانند سوزنیست که بخیه بکند و عاشق رنج دیده هم آرزوی گوشه
نشینی و هم آرزوی چشم سرمه آلود معشوق را دارد و چیزی که در

میان حبابت مانند آنست که در میان آن گرفتار شده باشد و عاشق
گرفتار هم چون اسیری در قفسست درین غزل چنین بیان می کند :

سینه صد چاك مانند قفس داریم ما

نالۀ پہلو شکافی چون جرس داریم ما

راز دار عشق را نبود معجال دم زدن

بخیه بر زخم دل از تار نفس داریم ما

عاقبت با گوشه‌ای از هر دو عالم ساختیم

کنج چشم سرمه آلودی هوس داریم ما

زندگانی در گرفتاریست مارا چون حباب

از قفس گوئیم جویا تا نفس داریم ما

همو در غزل دیگری این مطلب را که سرو از خاك چمن می‌روید

و مردم مستمند خاك نشین میشوند و گل سمن که سفیدست در برابر

لاله که داغ دارد و سرخست و برك جگرست مانند پنبه‌ایست که بر زخم

گذاشته باشند و قد دلدار مانند سروست و هر گاه کسی نزدیک طاوس

برسد پرواز میکند و می‌گریزد و چمن که مانند طاوس رنگارنگست

عاشق سروست و دلدادگان مانند آنست که در زلف دلبر اسیر باشند

اگر بر زلف شانه بزنند و مویی از آن بریزد دلهایی که اسیرند جابجا

میشوند و بآن رسنهای زلف بسته می‌شوند بدین گونه می‌سراید :

بی سرو قدت خاك نشینند چمن ها

شد پنبۀ داغ جگر لاله سمن ها

آهنگ گلستان چو کند سرو تراز شوق

آیند چو طاس پیرواز چمن ها

بر زلف مزن شانه که محتاج نباشد

دل بستگی عاشق مسکین بر سن ها

باز او این نکته را که سراب در میان بیابان مانعی و حایلی ندارد

و مانند کسیست که آغوش خود را باز کرده باشد و نسیمی که بوی کسی

را می آورد همه آنرا در آغوش می گیرند چنین میگوید :

نسیم امروز با بوی که آمد رو باین دوی

که ماند آغوش حسرت باز هر موج سرابش را

نیز او این مطلب را که کشتگان شهید و آمرزیده اند و دم عیسی

مرده را زنده میکرده و تیغ معشوق هم اگر کسی را بکشد جاویدانش

میکنند و پیخودی و از خود برون رفتگی و پیخودشدگی انسان را بر سر

منزل تحقیق میرساند چنین ادا کرده است :

کشته عشق بتان زنده جاوید بود

دم عیسیست دم تیغ جفا بر سر ما

اول کام بر سر منزل مقصود رسیم

پیخودی در ره تحقیق بود رهبر ما

صائب ازینکه کسی گوه را بخاک نهیندازد و اینکده در

روزگار نامساعد عجبست باز کسی مانند او پیدا شده باشد چنین نتیجه

می گیرد :

کسی بخاک چو من گوهری نیندازد

بسپو از گره روزگار وا شده ام

ثابت هندی از اینکه خار را آتش میزنند تا ممانع از حرکت
بیادگان در صحرا نباشد و خاک سر زمینی دلدار دامن گیرست و نمی
گذارد کسی از آنجا بیرون برود حال خود را چنین وصف کرده است:
خار را آتش توان زد تا نگیرد دامن

من نمیدانم علاج خاک دامن گیر را
غنی کشمیری ازینکه مردم برای آتش افروختن خاشاک گرمی آورند.
و بلبل هم آشیان خود را از خاشاک میسازد چنین نتیجه گرفته است :
جمع کردم مشت خاشاک که سوزم خویش را

گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان
شاپور تهرانی ازین مطلب که اگر کسی بخواهد بجای بلند برسد
باید نردبان بگذارد و اگر نردبان را بردارند دیگر رسیدن باو ممکن
نیست ناز دلدار را که باعث غرور او شده و دست کسی بدامنش نمی رسد
چنین شرح میدهد :

بدامت نرسد دست کس که جلوۀ ناز

ترا بیام فلک برد و نردبان برداشت
همو جای دیگر ازینکه هر کسی سخن از زنار بگوید کافرست و
زلف یار را بزنا تشبیه کرده اند این نتیجه را گرفته است :
کم کن ای شاپور از زنا زلفش گفتگو

این سخن ها آدمی را زود کافر میکند

شاعری دیگری ازینکه یوسف را بچاه انداخته بودند و آبی که
از چاه میتراود مانند آنست که از چشمش جاری باشد اشک ریختن از
چشم را در دوری دلدار چنین وصف میکند :

بسی مشکل بوددل کندن از یارائن پس ازالفت

هنوز آب ازغم یوسف زچشم چاه می آید

شاعر دیگری ازینکه شراب هر چه کهنه تر شود پسندیده ترست
و کسی را که همه خواستار او هستند جوانبخت میگویند و شراب را هم
دختر تاء گفته اند چنین نتیجه گرفته است :

کهنه هر چند شود بیشترش میخوانند

دختر تاء عجب بخت جوانی دارد

شاعر دیگر باز در وصف دختر تاء و اینکه باغبان تاء آب میدهد
و شراب عقل و هوش را میبرد چنین میگوید :

باغبان بی جا نمیریزد پیای تاء آب

دختری دارد که عقل و هوش از سرمیبرد

محمد قلی سلیم تهرانی در همین زمینه که شراب را دختر زر هم
میگویند و شراب مردم را از راه میبرد و در همسایگی او تاکستانی بوده
چنین گفته است:

همچو دهقان خانه ام همسایه رز بوده است

دختر همسایه می ترسم که از راهم برد

کلیم در يك غزل ازینکه چشم دلدار خانهای مردم خراب میکند

و محتسب از خراب شدن می‌خانه نفع می‌برد و در بیت دیگر ازینکه
کتاییکه اول و آخر آن افتاده ناقصست و از اول و آخر جهان هم کسی
خبر ندارد و در بیت دیگر ازینکه دفتر را اگر بشویند آنچه در آن
هست باطل میشود و حسن دلدار رونق بهار را می‌برد چنین نتیجه
گرفته است :

شکر چشم تو کند محتسب شهر از اناك
هر کجایمیکده‌ای هست خراب افتاده است

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

دفتر حسن بهارست که در عهد تو شست
برك گل نیست که از باد در آب افتاده است

بیدل دهلوی ازینکه جام لیریز در دست کسی که رعشه دار باشد
محتوی آن میریزد و میترسد که آبروی او هم در حوادث روزگار بریزد
چنین نتیجه گرفته است :

ز انقلاب جرخ من لرزم بآب روی خویش
جام لبریزم بدست رعشه دار افتاده‌ام

شاعر دیگری ازینکه شیشه را بزمین بزنند میشکند و دل عاشقان
را هم دلبران میشکنند چنین نتیجه میگیرد :

ز پاره‌ای دلم هیچ گوشه پیدا نیست
کدام سنگدلم شیشه بر زمین زده است

واقف لاهوری ازینکه سابقاً از استخوان شانه گوسفند پیش بینی
هایی در باره آینده اشخاص میکردند و سیاهی گیسوی دلدار و سودایی
که باعث دیوانگی میشود این نتیجه را گرفته است :

مآل من خدا داند ولی در شانه میبزم

که از سودای گیسوی کسی دیوانه خواهم شد
شاعر دیگری ازینکه رنجهای عشق را از آسمان میدانسته اند در
شکایت از ییاد گریه های چشم آسمانگون معشوق میگوید :

دل خراب مرا جور آسمان کم بود

که چشم شوخ توهم، ظالم، آسمان گون شد ؟
در همین زمینه صائب تبریزی گفته است :

من آن نیم که بعمدا برند دل از من

بلای چشم کبود تو آسمانی بود .

درین سبک امپرسیونیسم گاهی شاعر پایه استعاره را بجای میرساند
که بجای صفت معمولی صفت دورتری را بجایزی نسبت میدهد . مثلاً حافظ
در باره نسیم بجای آنکه خنکی یا راحت افزایی آنرا وصف کند بوی
آنرا وصف کرده و گفته است :

نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفته

شاعر دیگری فروغ ماهتاب را بجای آنکه بروشنی وصف کند
ببوی خوش وصف میکند :

مگر از خانه بیرون آمد آن مه بی حجاب امشب
 که بوی یاسمن دارد فروغ ماهتاب امشب
 عماره مروزی شاعر معروف قرن پنجم خود را در سخن خویش
 پنهان کرده است و میگوید:

اندر سخن خویش نهان خواهم گشتن

تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی
 در سبك امپرسیونیسم گاهی فکر شاعر چنان دقیق میشود که شعر
 بنظر معما میآید، از آنجمله ناصر علی هندی در وصف آنکه دلدار با
 انگشت عرق از روی خود پاك کرده است انگشت خم کرده را بهلال
 یکشبه و روی دلدار را بیدر و آفتاب و قطره های عرق را بخوشه پروین
 تشبیه میکند و میگوید:

هلال يك شبه را چون قرین بدر کشید هزار خوشه پروین ز آفتاب چکید
 گاهی دامنه استعاره چنان وسعت میگیرد و دو راز حقیقت میشود
 که بنظر میرسد شاعر خواسته است شوخی بکند چنانکه شاعری برای
 وصف طبع خشك زاهد و چشم بسی اشك او و آب وضویش که ریشش
 را تر میکند و جاری میشود میگوید:

فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو

کاش زاهد را بجای ریش مژگان تر شود
 فصیحی هر وی ازینکه اهل مدرسه یعنی طلاب قدیم مردم زنده
 دلی نبوده اند و مگسی که در میان صفحه کتاب بماند در موقعیکه کتاب را

می‌بندند در آن میان می‌میرد طالب از بسکه کتابهای خشك میخوانند
دل مرده می‌شوند چنین نتیجه گرفته است :
خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را

که دل بسان مگس در کتاب می‌میرد
کلیم از اینکه هر کس بکار پیوده کسی بخندد دندانانش نمایان میشود
و هر کس بسیار راه برود بخیه گفشش بیرون می‌آید این نتیجه را
می‌گیرد :
بخیه کفشم اگر دندان نماند عیب نیست

خنده می‌آورد همی بر هرزه گردیهای من
یا اینکه صائب تبریزی از اینکه دستار بندان زمان او اهمیت خود
را در زندگی در عمامه می‌دانستند و گنبد مسجد شاه اصفهان هم شکل
عمامه را دارد این شعر سروده است :
گر بعمامه کسی کوس فضیلت میزد گنبد مسجد شاه از همه فاضل تر بود
جای دیگر همین مضمون را با اشاره باین که در زیر گنبد های بلند
صدا منعکس می‌شود چنین میگوید :
مخور صائب فریب زهد از عمامه زاهد

که در گنبد زبی مغزی صدا بسیار می‌پیچد
یکی از انواع امپرسیونیسم معماست که در قرن هشتم و نهم و دهم
و یازدهم بسیار رواج داشته و هنوز در افغانستان شاعران میسرایند و
کتابهای فراوان در آن نوشته و انواع مختلف از آن اختراع کرده و

طبع آزمایی های عجیب در آن کرده اند و دامنه را بجائی رسانیده اند که بسیاری از مردم در حل آن در میمانند ولی اساس آن درینست که از شعر کلماتی استخراج کنند که نام کسی یا چیزی را برساند .
مثلا شاعری گفته :

نام بت من اگر بخواهی سییست نهاده بر سر سرو
در مصرع دوم «سییست» را که تصور میرود مراد «سیی است»
باشد باید «سی ییست» خواند که سی ضرب در ییست باشد که ششصد
میشود و ششصد در حساب جمل یا حساب ابجد حرف خاست و خار را
که بر سر سرو بگذارند خسرو میشود .
شاعر دیگری میگوید :

بنما رخ ماه خویش تا کی باشند
زان زلف گلاله داغداران مهجور
باید از «زلف گلاله» داغداران که مراد حروف نقطه دار باشند
خارج کرد یعنی «ز» و «ف» را و میماند «ل گلاله» و پس از آن لاله را هم
که داغ دارد باید طرح کرد و لام و کاف میماند و سپس «بنما رخ ماه خویش
یعنی رخ ماه را که میم باشد باید نمود یعنی بر آن لام و کاف افزود و
«ملك» بدست می آید که نام آن کسست .



آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان میرسد قسمت اول از
منتخبات آثار کسانست که در قرن حاضر پیشرو ادبیات جدید بوده و

آثار ادبی محض و بمعنی اخص نوشته‌اند. در قسمتی که اینک انتشار می‌یابد نمونه‌هایی از آثار چهار تن نویسنده‌ای که پیش از دیگران در معاصران خود نفوذ کرده‌اند گرد آمده است.

طالبوف اثر ادبی محض بجز مسالك المحسنين که رمانست ندارد. دهخدا استاد بزرگ ساده نویسی زمان حاضر نخست در صوراسرافیل این شاهکارهای ادبی را که همه آنها درین صحایف گرد آمده انتشار داده‌است و سپس در روزنامه‌های دیگر آثاری در همین زمینه منتشر کرده است که متأسفانه نیافتم تا در این اوراق بگنجانم.

از جمال زاده آنچه انتشار یافته خواننده‌ام و منتخباتی ازو ترتیب داده‌ام.

اما از صادق هدایت متأسفانه نتوانستم آن چنانکه میرزیدحق وی را ادا کنم، زیرا که منتخبات آثاری شاید بازنیم برابر دیگر آنچه درین صحایف گرد آمده است میشد اما بر حجم کتاب می‌فزود، ناچار بهمین اندازه‌ای که خوانندگان می‌بینند قناعت کردم و گرنه جای آن داشت که از چهار کتاب او از «زننده بگور» و «سک و لگورد» و «سه قطره خون» و «بوف کور» باز قسمت‌های دیگری اختیار می‌کردم و این کار را بآینده باز می‌گذارم. قسمت عمده از اوراق این کتاب و قسمت مخصوص باو چاپ شده بود که خبر بسیار اسف انگیز خود کیشی وی در پاریس در ۱۹ فروردین امسال سخت مرا متأثر و ماتم زده کرد، شگفت است که وی خود پیش از دیگران محرك من درین کار بوده است. در تابستان گذشته روزی بمن

اصرار کرد منتخباتی از نویسندگان معاصر گرد آورم. میگفت مردم باید بدانند بهترین قسمتهای آثار معاصران کدامست. نویسندگان خود نمیتوانند اینکار را بکنند زیرا که قهراً همه نوشتههای خود را می پسندند و نمیتوانند بهترین قسمت را برگزینند. میگفت اینکار کسی است که در ادبیات اروپا و ادبیات ایران متخصص باشد و بتواند بهترین قسمت هر کتابی را بیرون بکشد. میگفت اگر برای دیگران اینکار را نمیکنید برای خودم بکنید و من شخصاً از شما ممنون میشوم بهترین قسمتهای مرا لا اقل به من نشان بدهید.

این مرد و این نویسنده بزرگ تا این درجه منصف و تا این اندازه حقیقت دوست و بلند نظر بود اینک که این کتاب هنگامی منتشر میشود که او نیست هر چند که تکرار نامش و یاد از مرگش تلخی خاصی در ذوق من بر مینگیزد باز این کتاب را بنام او پایان میرسانم.

طهران ۲۰ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰

سعید نفیسی

فهرست برگزیده آثار نویسندگان که در این کتاب بنظر

خوانندگان ارجمند میرسد

۱- «از طالب اف» رؤیای کمبوجیه از کتاب «مسالك الحسنين»

از صفحه ۱ - ۲۰

۲- از «علی اکبر دهخدا» چرند و پرند از «روزنامه

صور اسراقیل» از صفحه ۲۱ - ۱۱۵

۳- از «سید محمد علی جمالزاده» فارسی شکر است ،

درد دل ملا قربانعلی ، بیلۀ دیک بیلۀ چغندر از کتاب «یکی بود یکی

نبود» و رقیبا ؛ کباب غماز از کتاب «عمو حسینعلی» و دشت جنون ،

بوف کور و سوسه ، عقل و جنون ، نشۀ کامرانی ، کیف حال ،

دیوانه بازی شترنمد مال ، کور عصا کش ، برگشتن ورق ، پرده

آخر ، دادخواهی از کتاب «دارالمجانین» و آدم بدنام از کتاب

«قلتشن دیوان» و آوارگی و بیچارگی ، از کتاب «صحرای محشر»

از صفحه ۱۱۶ - ۲۴۰

۴- از «صادق هدایت» شبهای ورامین ، مجمل ، گرداب ،

داش آکل ؛ زنی که مردش را گم کرد ؛ عروسك پشت پرده ؛

آخرین لبخند ، سایه مقول ؛ زنده بگور ، طلب آمرزش ؛ سك

و لنگرد از صفحه ۲۴۱ - ۳۷۲

رویای گهبوجیه

از کتاب «مسالك المحسنين» طالبوف
عبدالرحيم بن شيخ ابوطالب نجار تبریزی

قسمت ثالث

در دوفرسخی سنوردرد عمیقی است که از میانش رودخانه «بایقو»
می گذرد. شاهراه بزرگ است، روزی هزار نفر آدم و دواب از آنجا
عبور میکنند.

برقما گفتم پیشروی ما حالا دره بایقواست، اخبار قلعه قلّه کوه او
را که در السنه ساینده است شنیده اید؟ مصطفی و محمد گفتند: شنیده ایم
معروف است.

حسین گفت من تاریخ قلعه بایقورا از کتاب «الگوین»، تألیف
«ابوالمعارف لامکانی»، که با خط خود مؤلف در کتابخانه «توهمات
سیمرغی» محفوظ است خوانده ام. ما حصل تفصیلات زیادش اینست که
«کمیز دوم» پادشاه ایران شبی در خواب دید، ملکی براو نازل شد،
گفت چه خواهید ای برخیز برو بدره بایقو، بالای دره سر کوه قلعه بخرو به ای

هست، دوست قدم دورتر از دروازه قلعه زمین را فرما بکاوند، در آنجا خرابه بزرگی مدفون است دریاور مذهب آتش پرستی را ترویج بکن. هشت لوح طلای محکوک با خط «دیوجانی» در میان آنهاست، آنها را با دست خود بردار که الواح مقدسه میباشند، مضمون الواح را جز «سیفون» وزیر و «پازم» سردار دیگران ندانند، اگر خلاف این امر را بکنی مغضوب میشوی.

کمیز پرسید تورسولی یا خود آمری؟ از کجانی؟ اسم تو چیست؟ و آن خزینه مدفون مال کیست؟

گفت من از طرف زردشت روح الله مأمور تبلیغ این رسالت هستم و یکی از ملائک خدام او میباشم، نام من «شمویل» است. گفتم خود روح الله کجاست؟ گفت در آسمان چهارم. گفتم من خط دیوجانی را آشنا نیستم؛

گفت تا آن الواح را دیدی غشاوه چشمهای تورفع شود، همه را میخوانی و اسرار خلقت را میدانی. هر کس آنها را ببیند میتواند بخواند؛ اینست سپردم که آنها را جز سیفون و پازم کسی دیگر نباید ببیند و گرنه فساد در زمین پیدا شود که روح الله بزحمت افتد و ترا سخت غضب نماید.

کمیز میگوید پرسیدم که اساس شریعت آتش پرستی چیست، او را چگونه ترویج نمایم؟ گفت اساس همه مذاهب خدا پرستی است، و حرارت و نور اثر تجلیات وجود واحد و مربی کائنات است. شریعت روح الله

معرفت شرف نفس ، حفظ وجود محبت نوع ، مساوات تمامی خلقت.
از خواب بیدار شدم دیدم از بستر بوی گل آید ، خانه را بوی
عطر پیچیده ، چراغ طلا که بالای سرم می سوخته مقابل بیشتر روشن
است ، اندکی تأمل کردم که هیجانم ساکت شود ، و تأثیر خواب و نفوذ
تحصیل خزانه بزرگ با عصاب من قدری تخفیف یابد ؛ و بر تو صورت ملکوتی
شموئیل از آئینه تصور من محو گردد ، دیدم بوی عطر و زیبای نور شمع
حقیقت دارد نه تصویری و نفوذ رؤیاست . خادم حرم را صدا زدم ملکه
را بیدار نمود . آمد خواب خود را گفتم .

ملکه گفت عجب خوابی دیده ای ، از رویای صادقه است ، باید
تدارک سفر را دید و عازم شد ، اما مقصود و طرف توجه خود را بهیچ يك
از امر اخبار نده که طرف عزیمت تو را ندانند .

پرسیدم اگر بدانند چه می شود ؟ گفت برای گنج رایگان مدعیان
سلطنت را بطمع و حسد آورد ، بتومی شورند ، بمخالفت تو هم دست می
شوند ، اگر غلبه هم نکنند مدتی امر تو را بتعویق اندازند .

دوم ترویج مذهب جدید از اقدامات مخوفه است ، و اول مرحله او
گذشتن از تخت و تاج است ، در «لاخاس» دالایام کبیر تا شنید که تو
میخواهی بتهارا بشکنی قبه «اولتورموز» را براندازی ، آن وقت بهمه
جاء دعوت نامها نویسد ، «آنکلیمون» بزرگ را بیرون آورد ، بقتل و
کفر تو حکم میدهد ، بعد از آن گمان ندارم که جزمین صادق و معینی از
همه ملک و ملت برای تو باقی بماند ، نباید اینکار را سهل شمرد .

کمیز گفت در این صورت رفتن من چه معنی دارد ، و خزینه ای را که یم جان و ویرانی خانمان دروست چرا تحصیل نمایم ! مرحبا بعقل و آفرین بمحبت تو ؛ از این خواب بد بکسی سخن نگویم و بی خزانه نمیرم ، عجب مرا باطراف کار آشنا کردی ، تا این خبر منتشر گشت پسر «جان خو» که حالا بمن تمکین نمی کند آشوبی برانگیزد ، پیش جنك میشود ، «لاما» ها طرفدار او گردند و همان نقشه ای که الان می کشیدی از قوه بفعل آید .

ملکه رفت ، کمیز برخاست و بیرون آمد و بر تخت خود نشست ، پرده دار پرده را بالا برد ، امرا و رجال بسجده افتادند ، کمیز متفکر بود بکسی التفات نفرمود ، امرا متوهم شدند ، هر کس از خود می ترسید که حالا برق غضب پادشاه کدام يك از آنها را خواهد زد . کمیز برخاست صف سلام بر هم خورد ، رجال نگران و دلگران متفرق شدند .

پادشاه غرق خیال روز را بشب آورد ، خوابید ، همان ملك دیشبی نازل شد ، گفت :

کمیز تودر اوامر روح الله که تو را برگزیده و میخواهد بواسطه نشر مذهب پاك خدا پرستی را بکند ، با زن ناقص العقل مغرض شوری نمودی ، حال آنکه در ملك تو هیچ فتنه حادث نشود ، هیچ کس مخالفت تو را نمی کند ، احدی از قواد و رجال با تودل بد ندارند ، جز آن زن که تو او را صادق میداننی و سخن او را بصلاح دید روح الله ترجیح میدهی

ملکه اول تورا بر رفتن ترغیب نمود که باغراض او پی نبری ، بعد با اقدامات تو موانع نشان داد ، و بترك تاج و مرك تورا تخويف كرد و كتمان رؤيا را توصيه نمود كه وحشت تو زياد گردد و از مشاورين خير خواه سخن صدق و ترعيب و تشويق نشنوى .

گفتم اى رسول روح الله ملكه دوست منست ، سى سال است از تو خلافى در حق من سر نزده علت عداوت او را با خود نميدانم ، تو مرا مأمور بامر بزرگى ميكنى كه اجراى آن بى قتال و جدال ممكن نيست ، حالا كه اساس همه مذاهب يكي است پس چرا ميخواهى مرا بخدايان خود ، و مردم را بر من بشورانى ، رسم ستايش اجداد مرا بر اندازى و عمارت معابد ما را از نو بسازى ؟

اگر از ملكه محبوب من خلافى نسبت بمن ميدانى مرا مسبوق بكن ، اثبات قول خود را سند بين نشان بده ، و گرنه مرا با پول نظمير نكن ، امتداد ايام صلح و آرامش تبعه براى پادشاه بهتر از خزاين مدفونه ميباشد . من از صلاح ملكه تهررد نميكنم و تغيير مذهب و آيين نمى يابم . شموئيل گفت كمميز تو مرد بى قريحه و زود باور و ساده لوحى ، روح الله ميخواهد چشم تورا باز كند ، دل تورا وسعت بدهد ، و بكفايت تو ييفزايد ، تا اين ملت جاهل و مظلوم را خوب اداره نمائى .

اسرار عالم در لوح محفوظ بما معلوم است ، من تورا بعد از ملكه مسبوق ميكنم ، اما اول بايد قسم ياد كنى كه بروى غضب ننمائى . گفت زبان من بخشكد اگر من با و حرف درشت بزنم نه اينكه غضب نمايم ،

هر چه میدانی بگو .

شموئیل گفت تا قسم نکنی نمیگویم . گفتم بآئین نمود و صور اعظم قسم که غضب نمیکنم . شموئیل گفت توهشت ماه قبل دختر خوان سالار خود نوشزاد را عقد نمودی ، شب اول از تو پسری حامله شد ، اینکار بملکه بسیار ناگوار آمد ، برای اینکه تو از حرکات و سیمای او رنجیدن او را نفهمی اذن خواست بزیارت «دالایلام» برود (روحانی اعظم) ، تو اسباب سفر او را از هرباب بهتر و زودتر فراهم کردی ، هدیه های گران بها برای تقدیم دالایلام کبیر دادی ، ملکه ازین مرحمت های تو بیشتر متأثر می شد ، چنان می پنداشت که از رفتن او مشعوفی ، میخواستی در غیاب او با معقوده جدید آسوده عیش بکنی ، و تمتع نمایی .

بعد از آنکه بکوه «تیقو» رسید از دالایلام استدعا نمود که نوشزاد را نفرین نماید ، دالایلام قبول نکرد گفت نوشزاد پسری از کمبیز حامله است ، بعد از انقضای مدت میزاید ، تربیت یابد ، ولیعهد شاه می شود ، بسلطنت میرسد ، جهان را مسخر میکند ، و ممالک خود را با عدل و داد آباد می نماید .

ملکه نا امید و مأیوس مراجعت نمود ، هر روز در این خیال است که نوشزاد را مسموم کند مردم را بتوبشورانند و زیر ازل تو سیفون بواسطه زن خود از خیال ملکه مطلع و شریک اقدامات اوست ، خواب تو را و تدبیر خود را بسیفون گفته ، سیفون با زنتی پرتو نیاز همرازم ملکه غماز تو میباشد ، غیر از این سه نفر احدی از اسرار آنها آگاه نیست . روح الله

۹

طالب اف



(عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجاری دی)
۱۳۵۰ - ۱۳۲۸ قمری

عبدالرحیم طالباف

عبدالرحیم طالباف فرزند ابوطالب بن علی مراد نجار بود که در سال ۱۲۵۰ قمری در محله سرخاب شهر تبریز متولد شد. در سن شانزده سالگی از تبریز به سفر بست و به تفلیس رفت. در آنجا بخدمت محمد علی خان شیبانی که بکار مقاطعه کاری مشغول بود درآمد. بعدها باستقلال بهمین کار پرداخت و سرمایه‌ای اندوخت. وی سفری بمکه رفت و نیز در آخرین سالهای زندگی مسافرتی بقصد استعلاج چشم بیرلین کرد.

مردم آذربایجان پیاس خدمات طالباف او را بسمت نمایندگی خویش در نخستین دوره مجلس شورا انتخاب کردند اما او بواسطه پیری از قبول کار استنکاف کرد. طالباف در اواخر سال ۱۳۲۸ قمری چشم از جهان بست.

تألیفات و آثار

- ۱- يك شماره روزنامه شوخ «شاهسون» که با همکاری سید محمد شوشتری در اسلامبول نشر کرد.
- ۲- پندنامه هارکوس قیصر روم که از

ترجمه روسی تفکرات «هارکو او ریل اتانینس» بفارسی نقل و بسال ۱۳۱۰ در اسلامبول چاپ شده است ۳- نخبه سپهری که شرح مختصری است در احوال حضرت رسول و چند بار بطبع رسیده است. ۴- رساله فیزیک که اولین اثر طالباف میباشد ۵- سفینه طالبی یا کتاب احمد معروفترین کتاب طالباف است و در دو جلد در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ در اسلامبول نشر گردید. ۶- رساله هیئت جدید که از روی ترجمه روسی کتاب فلازاریون بفارسی انتقال یافته است. ۷- مسائل المحسنین که کتابی است ادبی و با سلوب سفرنامه نگارش یافته و در سال ۱۳۲۳ بشهر قاهره طبع گردیده است. ۸- مسائل الحیات یا کتاب احمد که مؤلف بسباق سفینه طالبی مباحث اجتماعی و سیاسی را با سرموهومی خود بنام احمد در میان گذاشته است و این کتاب در تقلیس بسال ۱۳۲۴ برای نخستین بار بچاپ رسید ۹- ایضاحات در خصوص آزادی عبارت است از رساله ای که طالباف درباره آزادی و تفسیر آن مقارن بوجود آمدن مشروطیت نوشته و در سال ۱۳۲۵ در طهران چاپ شده است ۱۰- سیاست طالبی آخرین کتابی است که پس از مرگ طالباف در سال ۱۳۲۹ انتشار یافته است ۱۱- اشعار و مقالات و مکاتیب که در جراید و مجلات و بصورت نسخ خطی باقی است - از جمله مجموعه ای از مقالات او در کتابخانه دولتی تربیت تبریز موجود میباشد که شایان دقت و توجه است.

رؤیای کمبوجیه

از کتاب «مآلک المحسنین» طالعوی
قسمت ثالث

در درو فرسخی سنور دره عمیقی است که از میانش رودخانه «بایقو»
می گذرد. شاهراه بزرگ است، روزی هزار نفر آدم و دواب از آنجا
عبور می کنند.

برقما گفتم پیشروی ماحالا دره بایقو است، اخبار قلعه قله کوه
اورا که در السنه سایر است شنیده اید، مصطفی و محمد گفتند: شنیده ایم
معروف است.

حسین گفت من تاریخ قلعه بایقورا از کتاب «التکوین»، تالیف
«ابوالمعارف لامکانی»، که با خط خود مولف در کتابخانه «توهمات
سیمرغی» محفوظ است خوانده ام. ماحصل تفصیلات زیادش اینست که
«کمبیز دوم» پادشاه ایران شبی در خواب دید، ملکی بر او نازل شد. گفت
چه خواهی ای برخیز برو بدره بایقو، بالای دره سر کوه قلعه مخروبه ای
هست، دوست قدم دور تراز دروازه قلعه زمین را بفرما بکاوند، در آنجا
خرابه بزرگی مدفون است در بیار و مذهب آتش پرستی را ترویج بکن.
هشت لوح طلای محکوک با خط «دیوجانی» در میان آنهاست، آنها را با
دست خود بردار که الواح مقدسه میباشند، مضمون الواح راجز «سیفون»
وزیر و «پارزم» سردار دیگران ندانند، اگر خلاف این امر را بکنی

مغضوب میشود.

کمبیز پرسید تورسولی یا خود آمری؟ از کجائی؟ اسم تو چیست؟ و آن خزینه مدفون مال کیست؟

گفت من از طرف زردشت روح الله مأمور تبلیغ این رسالت هستم و یکی از ملائک خدام اومیباشم، نام من «شموئیل» است. گفتم خود روح الله کجاست؟ گفت در آسمان چهارم. گفتم من خط دیوجانی را آشنا نیستم.

گفت تا آن الواح را دیدی غشاوه چشمهای تو رفع شود، همه را می خوانی و اسرار خلقت را میدانی. هر کس آنها را بیند می تواند بخواند، اینست سپردم که آنها را جز سیفون و پارزم کسی دیگر نباید ببیند و گرنه فسادى در زمین پیدا شود که روح الله بزحمت افتد و ترا سخت غضب نماید.

کمبیز میگوید پرسیدم که اساس شریعت آتش پرستی چیست، او را چگونه ترویج نمایم؟ گفت اساس همه مذاهب خدا پرستی است، و حرارت و نور اثر تجلیات وجود واحد و مربی کاینات است. شریعت روح الله معرفت شرف نفس، حفظ وجود محبت نوع، مساوات تمامی خلقت، از خواب بیدار شدن دیدم از بستر بوی گل آید، خانه را بوی عطر پیچیده، چراغ طلا که بالای سرم می سوخت ده مقابل بیشتر روشن است.

اندکی تأمل کردم که هیجانم ساکت شود، و تأثیر خواب و نفوذ تحصیل خزانه بزرگ با عصاب من قدری تخفیف یابد، و بر تو صورت ملکوتی شموئیل از آئینه تصور من محو گردد، دیدم بوی عطر و زیادى نور شمع حقیقت دارد نه تصویری و نفوذ رؤیاست. خادم حرم را صدا زدم ملکه را بیدار

نمود، آمد خواب خود را گفتم.

ملکه گفت عجب خوابی دیده‌ای، از رؤیای جادقه است، باید تدارك سفر را دید و عازم شد، اما متصود و طرف توجه خود را بهیچ يك از امرا خبر نده که طرف عزیمت ترا ندانند.

پرسیدم اگر بدانند چه می‌شود؟ گفت برای گنج رایگان مدعیان سلطنت را بطمع و حسد آورد، بتومی شورند، بمخالفت تو هم دست می‌شوند، اگر غلبه هم نکنند مدتی امر تو را بتعویق اندازند.

دوم ترویج مذهب جدید از اقدامات مخوفه است، واول مرحله او گذشتن از تخت و تاج است، در «لاخاس» دالایلام کبیر تاشنید که تو می‌خواهی بتهازابشکنی قبه «اولتورموز» را براندازی، آن وقت بهمه جا دعوت نامها نویسد، «آنکلیمون» بزرگ را بیرون آورد، بقتل و کفر توحکم میدهد، بعد از آن گمان ندارم که جزمین صادق و معینی از همه ملک و ملت برای تو باقی بماند، نباید اینکار را سهل شمرد.

کمبیز گفت در اینصورت رفتن من چه معنی دارد، و خزینه‌ای را که بیم جان و ویرانی خانمان دروست چرا تحصیل نمایم! مرحبا بعقل و آفرین بمحبت تو، ازین خواب بد بکسی سخن نگویم و پی خزانه نمیروم، عجب مرا باطراف کار آشنا کردی، تا این خبر منتشر گشت بسر «جان خو» که حالا بمن تمکین نمیکند آشوبی برانگیزد، پیش جنک میشود، «لاما» ها طرفدار او گردند و همان نقشه‌ای که الان میکشیدی از قوه بفعل آید.

ملکه رفت، کمبیز برخاست بیرون آمد و بر تخت خود نشست، پرده‌دار پرده را بالا برد، امرا و رجال بسجده افتادند، کمبیز متفکر

بود بکسی التفات نفرمود، امرا متوهم شدند، هر کس از خود
 هیترسید که حالا برق غضب پادشاه کدام يك از آنها را خواهد زد.
 کمیز برخاست صف سلام برهم خورد، رجال نگران و دیگران متفرق
 شدند.

پادشاه غرق خیال روز را بشب آورد، خوابید، همان ملك دیشبی
 نازل شد، گفت:

کامیز تو در اوامر روح الله که تورا برگزیده و می خواهد بواسطه
 نشر مذهب پاك خداپرستی را بکند، با زن ناقص العقل مغرض شوری
 نمودی، حال آنکه در ملك تو هیچ فتنه حادث نشود، هیچ کس مخالفت
 تورا نمیکند، احدی از قواد و رجال با تو دل بد ندارد، جز آن زن که تو
 او را صادق میدانی و سخن او را بصلاح دید روح الله ترجیح میدهی. ملکه
 اول تورا بر فتن ترغیب نمود که باغراض او پی نبری، بعد با اقدامات تو موانع
 نشان داد، و بترك تاج و مرك تورا تخویف کرد و کتمان رؤیایا توصیه
 نمود که وحشت تو زیاد گردد و از مشاورین خیر خواه سخن صدق و ترغیب و
 تشویق نشنوی.

گفتم ای رسول روح الله ملکه دوست منست، سی سال است ازو
 خلافی در حق من سر نزده، علت عداوت او را با خود نمیدانم، تو مرا
 مأمور بامر بزرگی میکنی که اجرای او بی قتال و جدال ممکن نیست، حالا
 که اساس همه مذاهب یکی است پس چرا می خواهی مرا بخدایان خود، و
 مردم را بر من بشورانی، رسم ستایش اجداد مرا بر اندازی و عمارت معابد
 عارا از نو بسازی؟

اگر از ملکه محبوب من خلافی نسبت بمن میدانی مرا مسبوق

بکن، اثبات قول خود را سند بین نشان بده، و گرنه مرا با پول تطمیع نکن، امتداد ایام صلح و آسایش تبعه برای پادشاه بهتر از خزاین مدفونه میباشد. من از صلاح ملکه تمرد نمیکنم، و تغییر مذهب و آیین نمینمایم.

شموئیل گفت کمبیز تو مرد بی قریحه و زود باور و ساده لوحی، روح الله میخواهد چشم تو را باز کند، دل تو را وسعت بدهد، و بکفایت تو بیفزاید، تا این ملت جاهل و مظلوم را خوب اداره نمایی.

اسرار عالم در لوح محفوظ بما معلوم است، من تو را بعداوت ملکه مسبوق میکنم، اما اول باید قسم یاد کنی که بروی غضب ننمایی. گفت زبان من بخشکد اگر من باو حرف درشت بزنم نه اینکه غضب نمایم، هر چه میدانی بگو.

شموئیل گفت تا قسم نکنی نمیگویم. گفتم به آئین نمود و صور اعظم قسم که غضب نمیکنم. شموئیل گفت تو هشت ماه قبل دختر خوان سالار خود نوشزاد را عقد نمودی، شب اول از تو پسری حامله شد. اینکار بملکه بسیار ناگوار آمد، برای اینکه تو از حرکات و سیمای او رنجیدن او را نفهمی اذن خواست بزیارت «دالایلام» برود. «روحانی اعظم»، تو اسباب سفر او را از هر باب بهتر و زود تر فراهم کردی. هدیه های گرانها برای تقدیم دالایلام کبیر دادی. ملکه از این مرحمت های تو بیشتر متأثر میشد، چنان می پنداشت که از رفتن او مشعوفی، میخواهی در خیاب او با معقوده جدید آسوده عیش بکنی و تمتع نمایم.

بعد از آنکه بکوه «تیقو» رسید از دالایلام استدعا نمود که نوشزاد

را نفرین نماید، دالایلام قبول نکرد گفت نوشزاد پیسری از کمبیز حامله است، بعد از اتمام مدت میزاید. تربیت یابد، ولیعهد شاه میشود، بسلطنت میرسد، جهانرا مسخر میکند، و ممالک خود را با عدل و داد آباد می نماید.

ملکه نا امید و مایوس مراجعت نمود، هر روز در این خیال است که نوشزاد را مسموم کند مردم را بتو بشوراند وزیر اول و سیفون بواسطه زن خود از خیال ملکه مطلع و شریک اقدامات اوست، خواب تورا و تدبیر خود را بسیفون گفته، سیفون باز نش پرتو نیاز همراز ملکه غماز تو میباشد، غیر از این سه نفر احدی از اسرار آنها آگاه نیست. روح الله می فرماید که بی ترس و توهم بکوه بایقو سفر بکنی، و اوامر او را مجرا نمایی، اگر باز کسی را در حکم روح الله طرف شوری بکنی مغضوب میشوی و تخت و تاج را وداع میکنی، حکم آسمانی را مخفی ندار، از هیچکس ترس، راه تو مفتوح و دشمنان تو مغلوب می شوند.

کمبیز از خواب بیدار شد، دید عطر و روشنائی دیشبی بهمان قرار است. مبهوت و متحیر و فکر مینمود که ملکه را دعوت کند خیانت او را بشمارد، یا سیفون و زنش را بکشد، اگر بکشد شکستن قسم یعنی نقض عهد را چگونه بکند، و اگر نکند چگونه باز با آنها ملاقات نماید، و حضور ادعای خود را هر روز متحمل شود.

کمبیز گاهی متوجه وجدان خود میشد، میدید که از شنیدن اخبار موقوفه شموئیل محبت ملکه ذره ای در دل او متزلزل نشده، و انوارش تاریک نگشته. هر چه در محروسه خیال سه ساله خود در حق ملکه، کارش علت

داعی دلارنجی اورا مینمود پیدا نمی کرد، میدید عقد نوشزاد بصواب دید
و انتخاب خود ملکه شده و تبعیت نوشزاد بار امر ملکه هر روز در تزیایدست
پس این بددلی ورنجش اواز کجاتولید کرد، چیزی نمیدانست و جستن
نمیتوانست، مگر اینکه بار حیرتش سنگین تر و دل محزونش غمگین تر میشد.
ساعت بیدار شدن پادشاه گذشت، محرمان خوابگاه از بس پرده
نگران و منتظر بودند، ولی بی اذن جرئت دخول نداشتند. ساعت دیگر گذشت
خواجۀ حرم بملکه خبر داد، ملکه تاپس پرده خوابگاه آمد، آواز نمود قربانت
شوم ماذونم شرفیاب شوم؟ کمبیز صدای ملکه راشنیدنك از رخسارش
برید، بی تامل گفت تو برو کاریکه در دست داری تمام کن. ملکه چون قالب
بیروح باطاق خود برگشت، چون صبح زود برخاسته خوردش سمی تعبیه
مینمود که داخل غذای نوشزاد بکند، متفکر شد پادشاه را باندهد یعنی
چه! بمن بگوید برو کار خود را تمام کن چرا؟ پس یقین از کارهای من مخبر
شده! که خبر داده؟

سیفون منافق و خاین نیست، وانگهی از دیر روز بحضور نیامده، از تعبیه
سم امروزی من حتی سیفون نیز مطلع نیست، اما پادشاه معلوم است همه را
میداند، از کجا میداند؟ از که میداند؟.. تصور ملکه مثل برق از يك گوشه
خیال بگوشه دیگر تصور دیگر، و از يك ظن بگمان و تحسّر دیگر میدوید،
ولی جز شدت نگرانی و وحشت مرگ ناگهانی چیزی حاصل او نمیشد. کمبیز
از امتداد پریشانی خیال چنان آشفته حال شد که ضعف اعصاب مستعد تولید
مرض ماخولیای منتهی، بجنون گردید، نمیتوانست برخیزد، یادريك نقطه عفو
و غضب سکونت نماید.

در این بین صدای خرق شدیدی شنید، متوحش از رختخواب برجست،

دید دیوار طرف شرق خانه تا سقف منشق شده، و از آن شکاف چشم انداز وسیع که کوی هزاران فرسخ طول دور نمایی اوست گشوده، از عمق آن مسافت دایره منور بسیار بزرگ که در مرکز او صورت بینظیری چنان از زیر پرده زنبوری نمودار بود، که گویی آفتاب از زیر ابر خفیف تابیده دایره قرص خود را تمام مینماید، و خوشه های نور باطراف میفشاند. تخت نور که این صورت متمکن بود خدام ملکوتی او را بالای سر خودشان حمل میدادند.

شموئیل باهشت ملک جمیل مثل خود، پیش روی تخت، هر يك شاخی از درخت طوبی در دست، تسبیح خوان میفرامند. در طرف بالای تخت از زمین و یسار دو ملک برهای خود را محاذی همدیگر بازو دیگری را برچیده دست راست یکی با دست چپ دیگری در فراز تخت تاجی از نور گرفته، از بی تخت چندین هزار صور ملکوتی با ترتیب عجیب روان است. تخت وارد خوابگاه کمبیز شد، شموئیل پیش آمد، گفت کمبیز این دیگر خواب نیست مکاشفه است، بصورت روح الله سجده بکن و ایمان بیار، از این حضور نور تو بر افزاید، کار تو بالا گیرد، و سلطنت عالم نصیب اخلاف تو میشود برخاستم سجده کردم، ایمان آوردم، شموئیل مرا نزدیک برد، حب کوچک آتشین به من داد، گفت بخور روح الله از نور خود تو را قسمت داد تا سموم اعادی بتو کار گر نباشد. بدهن گذاشتم در این حال برقی زد و چنان ترکید که هرگز چنین خرق شدید و مهیب نشنیده بودم، از ترس بیهوش افتادم، بعد از مدتی که ندانستم چند دقیقه بود بحال آمدم. دیدم دیوار خانه در صورت اولی است، و از آن بساط کبریائی اثری نمانده. برخاستم در خود و جد و سروری یافتم که گویی پرتوی از مبادی عالیه بر دل من تابیده، و ظلمت غیض و غضب را مستور نموده. خدام را آواز

کردم ، اول شیرزاد که مأمور حفظ رخت خانه من است در آمد ؛ پرسیدم که امروز برخاستم دیر شد ؟ عرض کرد بلی همه بندگان درباری نگرانند ، ملکه آمد و برگشت ، رجال در سلام منتظر دیدار پادشاهند .

گفتم تو از پس پرده صدائی ازین خانه شنیدی ؟ گفت نه فقط روشنایی از سایر شبها صد مرتبه بیشتر مینمود ، خیال کردم همه چراغهای خوابگاه را که معمول شبهای زفاف و اعیادست برافروخته اند . لباس پوشیدم ، بتخت گاه آمدم ، امرا هر کس جای خود بود ، سیفون عرایض خود را کرد ، رسم سلام تمام شد ، سیفون و یارزم سپهدار را بالا خواستم ، امر نمودم که پنجاه هزار سوار و سه هزار نفر کلنگ دار پس فردا حاضر اردوی بیرون شهر شود .

یارزم گفت تشریفات خدای جنگ را چگونه بکنیم ، یعنی خدام معابد کی و در کجا حاضر رکب شوند ؟

گفتم ما بجنگ نمیرویم ، با خدای جنگ کاری نداریم ، درد دل دارم او را یکجا از زحمت اسفار آسوده بکنم ، نه با کسی بجنگم و نه معاونت او را محتاج بشوم . یارزم گفت پادشاه من فرمایش تو را نمی فهمم ، تو صورت خدایان ماهستی ، اگر با آنها کاری نداری ، و آسوده میگذاری آن وقت صورت خدایی تو نیز محو شود ، ملک تو ویران و تخت و تاج نصیب دشمنان می گردد .

گفتم یارزم هر چه امر کردم جایجا کن ، جسارت زیاد تو سبب عزل و مفضوبی تو میشود ، من به جنگ نمیروم که خدای جنگ را همراه برم و

لاماها (۱) تیمار نمایم، امرتدارك سه ماهه را ببینند و روز پنجم بهر سو امر کردم روانه شوند.

یارزم مرخص شد، بسیفون گفتم باتو کار دارم اینجا باش تا من برگردم.

رفتم باندرون ملکه را خواستم، گفتم تو چرا بی هنگام امروز مرا بیدار کردی؟ ملکه گفت وقت بیداری تو گذشته و آفتاب بلند بر آمده بود، از دیر خوابیدن تو نگران شدم گفتم بامن بیا باطاق تختگاه، پس برده روی صندلی بنشین حرکت نکن، حرف نزن، منتظر باش هر وقت تورا خواستم برخیز و بیا. برگشتم از سیفون پرسیدم تو میدانی من پریشب چه خواب دیده‌ام؟

بصورت اعظم قسم اگر راست گویی تورامی بخشم و از شان تو نکاهم. سیفون بیای من افتاد. گفتم برخیز جواب مرا بده. گفت میدانم. پرسیدم از کجا میدانی؟ گفت از ملکه. گفتم میخواهد نوشزاد را مسموم کند و تبعه را بر من بشوراند؟

گفت راست است همه را میدانم. گفتم این خیال فاسد ملکه از کدام وقت است؟

گفت بعد از برگشتن از کوه تیغو. گفتم درین باب چه اقدامی کرده‌اید؟

گفت مسموم نمودن نوشزاد را ملکه خودش مباشرست، من فقط دو مکتوب بدو نفر از سلاطین «وسال»، یکی به «آریان» هند، و یکی به «کیوشان» ختا نوشته‌ام که هنوز نفرستاده‌ام، غیر از بن دو مکتوب قولاً

و فعلا حرکتی برخلاف پادشاه نه از من و نه از ملکه سر نزده . کمبیز گفت
مرحبا راست گفتمی، بعد از آن ملکه را آواز کرد که در آید نیامد، تکرار
نمود باز نیامد.

کمبیز برخاست پرده را برداشت، دید ملکه در روی صندلی همان
طور که نشسته بود سر دشته، در دست راست نوشته ای دارد گرفت و خواند
نوشته بود که: ای پادشاه محبوب من عوض محبت های سی ساله فوق العاده
تو اهر من مرا فریب داد، خیانت کردم، پی فساد افتادم، خدا بمن غضب
نمود، سمی که برای نوشزاد حاضر نموده بودم خودم خوردم که دیگر چشم
انفعال من بروی تو نیافتد، خیال کردم شاید مرا از آن نیک نفسی معروف
خود ببخشی، غضب نکنی، من سالها زنده باشم و در آتش ندامت و خجلت
خود بسوزم. تو را بصور اعظم قسم میدهم روح مرا آزاد کن و از گناه من
در گذر.

پادشاه تاج خود را به زمین زد، خود را بروی ملکه انداخت، و چنان
گریست که بیهوش افتاد. سیفون مکتوب ملکه را از دست پادشاه ربود که
هیچکس نبیند. کمبیز به حال آمد، ملکه را در روی صندلی با طاق خودش بردند.
پادشاه مکتوب ملکه را میجست، سیفون گفت پیش من است نه خواستم
کسی از ما جرا مطلع باشد، البته راضی نمیشوید که ملکه بعد از مرگ
متمم گردد، و در انتظار شخص اقدس پادشاه سبب مرگ ملکه محبوب خود
معدود شود. کمبیز سیفون را تحسین نمود، تشریفات دفن ملکه را بسپرد
که، اجرای مراسم سوگواری را در پایتخت و سایر بلاد محروسه هر چه
غرماید و امر نماید مختارست.

بعد از دو روز که ملکه را در تیزاب مرگ هوش خیسانیده بودند

در آورده، روغن بلسان زده، در تابوت دفن قایم نموده، بمقبره مخصوص خانواده سلاطین بردند.

دو کرور نفوس از هر طبقه تشییع جنازه حاضر شده بود. کالسکه های دواسبه دولتی، واراده های زره پوش جنگی زیاد، از دو طرف معبر جزو تشریفات دفن ایستاده بودند، پانصد نفر خواجه تاشان حرم از پلاس خشن کیمه بی دست پوشیده، از جیب سینه خود بآهنگ حزین نوحه میخواندند، و گاه بر سر خود می بیختند.

پانصد کنیز لباس سیاه در بر با موهای یریشان، مویه کتان سرو صورت خود را میخراشیدند. پانصد خدام معابد بیرقهای خدای مرگ را برافراشته، بالحن «یموری» تلاوت امواج «صاب» را مینمودند. پانصد طفل ده ساله دارالتربیه پادشاهی بالبسه مخصوص عزا و تاجهای سفید، مجمر های دسته دار طلا دست گرفته، روغن عبیر ولادن بر آتش می نهادند و تبخیر میکردند.

پنجهزار سوار زره پوش قر اول خاصه از زیر زره خفتان سیاه پوشیده، سر نیزه های خود را رنگ سیاه مالیده، ترکش و کمان را وارونه حمایل ساخته بودند.

پنجهزار فلاخن چیان جوان فلاخن های خودشان را با سنگهای سیاه رنگ از گردن آویخته و در سینه خود بسته بودند. پانصد نفر سرکردگان لشکر میل دبولقه های خود را رو پشت سر نهاده بودند. کمبیز و شهزادگان باده هزار سوار کماندار آخر مشایعت کنندگان تابوت ملکه بودند. کمبیز از دفن ملکه فارغ شد، سان لشکر را دید، کلنگ چیان چیره دست را ملاحظه کرد، بیارگام آمد، سیفون را احضار فرمود، گفت:

می بینی ایزد مرا چه تنبیه سخت نمود! از ملکه جدا شدم. میدانم که از آسمان بکجا مانورم؟ باید بروم امانت روح الله را در آورم، اینک تاج و تخت و اساسه سلطنت و خانواده خود را با نوشزاد تو می سپارم، هرگز بتو دل بد ندارم، تازنده ام تو بیش کار منی، از صلاح دید تو ترمرد نمیکنم، تو نیز وظیفه اعتبار مرا مقدس شمار، ماموریت خود را در حفظ ملک من با کمال صدق و صفا بانجام بیا.

سیفون عرض کرد همه را چنان کنم که امر فرمایی، ولی دو استدعای مرا قبول کن. کمییز گفت میکنم.

سیفون گفت استدعای اول من اینست که فردا «بهمن یار» را در سلام جانشین خود قرار بده، مرا با خود ببر که بودن من در رکاب صلاح است. بهمن یار از سایر امرار رشید و امین است، حفظ ملک را در غیاب پادشاه بخوبی می تواند و از عهده بر آید.

دوم امشب پاسی از شب گذشته مرا احضار بفرما تا بیایم و عرض خود را بکنم.

سیفون مرخص شد، از مرحمت پادشاه مشعوف بخانه خویش آمد. زن سیفون بر تو نیاز که در جمال و کمال معروف و بی نظیر بود بازینت تمام و آرایش کامل منتظر ورود شوهر مهربان خود، تا صدای سیفون را شنید با استقبالش دوید، بر آغوش خود کشید، از اوضاع دربار و حرکت پادشاه احوال پرسید.

سیفون گفت محبوب من اوضاع دربار خوب، مرحمت کمییز بمن صد بار از سابق بیشتر است. میخواست مرا جانشین نماید خود قبول نکردم، بهمن یار جای من میماند من در رکاب همایونی ملازم خواهم بود، با تو می خواهم

وداع آخرین را بکنم، و رابطه محبت چندین ساله را قطع نمایم: پرتو نیاز گفت فرقت تو بمن کافی است، دیگر با آتش وداع آخر و قطع رابطه ام چرا میسوزی؟ من مگر بی تو میمانم! همراه تو می آیم و هزار بادیه با تو می بینم.

سیفون گفت بصورت اعظم قسم که محبت تو اساس زندگانی من بود، اگر میتوانستم يك لمحہ حـدقہ بلوری چشم خود را جز جلب و انطباع انوار منعکسه جمال زیبای تو بهیچ نقطه دیگر معطوف نمیداشتم، و بهیچ سو و منظر نمیگماشتم.

هر کس در عالم حیات بالطبع والخلق جاذب و مجذوب است، جز من که از تسخیر و غلبه عشق تو چون صورت بی جان، از وجود خود در گمان، و از شدت مجذوبی جزو بی نشان بودم. ای کاش دهقان جهان تخم عشق را در مزرعه وجود بشری نکشتی، یا مکنون حقیقی ماده محبت را در هیولای انسانی نسرشتی، آنوقت گردون ورق عداوت را در نوشتی و آدم بهشتی مقیم خاک نکشتی.

اگر نه مهر تو پریش، اهر من چشم مرا نمیدوخت بر آتش خیانت ولی نعمتم نمیسوخت.

پرتو نیاز گفت ای گران ترا از جان من، ارغنون شکوه مینوازی، یقین از پرتو نیازت بی نیازی، و عشق و محبت را بهانه میسازی. اگر من تو را بمعاونت ملکه تحریض مینمودم، هوای اقتدار و سعادت آینده تو را میبختم، انتقال تاج و تخت کل آسیار را نتیجه اقدامات تو میدانستم. مگر سلاطین عالم را طغرای سلطانی از آسمان نازل شده، مگر خدای بزرگ صد سایه بی وجود دارد، مگر از تاریخ نمیدانی که مؤسس آنها چپاولچی، آشوب انگیز، و

دلیر، و یا رجال کافی صاحب التذییر بودند که اخلاقشان هزار سال سلطنت دنیا را مالک شد ؟

اگر میدانستم که تو مرد جبون هستی، و از يك تهدید پادشاه اسرار خود و دیگران را فاش میکنی ملکه را تصویب همدستی و معاونت تو نمیکردم، و اگر خود میخواستی نمیگذاشتم و مانع میشدم. در کارهای خطیر یا باید جان سپرد یا گوی مقصود را از میان برد، ازیندو یکی ناگزیرست. اگر تو با اندازه عقل و تدبیر خود رشادت و شجاعت نیز داشتی، راه مقصود تو بعد از فوت ملکه بهتر باز بود پادشاه بی قریحه میخواست با دست خود تاج و تخت را بتو بسپارد قبول نکردی، بعد از چهار ماه بر میگردی، دست بهمن یار زیر دست خود را میبوسی، و سلطنت او را تصدیق میکنی. کمبیز میخواهد صد و بیست کرور مردم ایران را تغییر مذهب نماید، مگر این کار سهل است ؟ خدایان براو غضب نمیکنند ؟ برای نکبت او خدای بزرگ چنان آشوبی برانگیزد و غوغایی برپا کند که جسد مرده او در صحرا طعمه بهایم گردد. مگر تو باور نمیکنی که خیانت خدا را نتیجه جزین نیست ؟

سیفون ساکت گوش میداد، تا سخن بدینجا رسید گفت بصورت اعظم که راست گفتی خیانت خدا را نتیجه جز مرگ نیست، چون تو نیز خائن خدا بوده ای مرا ترغیب نقض عهد و قسم و خیانت نموده ای، قتل تو واجب است. این بگفت شمشیر خود را کشید حواله گردن لطیف پرتو نیاز نمود، سرنازینش از يك ضربت ده قدم دور افتاد.

سیفون گفت ای خدای بزرگ قربانی مرا که بشکرانه حیات جدید، و توبه شکستن قسم خود تقدیم نمودم قبول کن، روح او را که خواص

اهریمنی داشت بمالك دوزخ بسپار که از هیکل دیگر سر نزنند، واغواى دیگری را بگناه ترك او امر تو نتواند، و این خون ریخته را در دل پادشاه آب خاموشی آتش خجلت و ندامت من کن. ای خدای کبیر تو میدانی که با همه غنچ و ناز، و عشوه دلفریب پر تو نیاز، بسهولت معاونت ملکه و مخالفت ملك را متقبل نشدم.

نتایج نقض عهد را شمردم، نصایح الواح صاب را خواندم، ولی بالاخره نفوذ دوزن عفریت خوی و ملك سیما مرا از راه برد، چشم هوشم را پوشید، گوش عقلم را کر نمود، وجدان روشنم را تاریك ساخت، و فریفته شدم. تو آگاهی که در غیاب آن دوشیطان انس، شرف انسانیت من چگونه مرا بسوء مال حق نشناسی و خایم سیئات ناسپاسی تنمیه و توییح مینمود. ای خدای از کردار ماضی من در گذر، دیگر بار مرا بناصح مغرض دوچار نکن، بریقین من بیفزای، و تیرگی تردید را از آینه قلب من بزداى، و گر نه خواص مذمومه در نهاد بشر طبعی است، و ضعف نفس انسانی در مباشری سیئات مسلم است.

درین بین حاجب بار داخل شد امر احضار پادشاه را تبلیغ نمود. سیفون او را روانه کرد، سر پر تو نیاز را شسته، بعطر و عنبر آموده، بسینی طلا نهاده، با خود بحضور برد. تا وارد شد کمیز گفت سیفون عرض خود را بگو، هر چه میخواهی مقبول است سیفون گفت اعلی حضرت و لینعمت من امروز از خدای بزرگ استدعا نمودم که آبی بر شعله آتش انفعال من، که از سیئات خیانت خود بیادشاه رؤفی مثل تو در کانون سینه و دل من است، و از غفو و اغماض نفس ملکوتی شاهانه، هر لمحّه شدت انفعالش بیشترست بپاشد.

خدای بزرگ استدعای مرا شنید و پذیرفت، اینک بشکرانه این اجابت سرقربانی خود را، که چون اهریمن سبب عمده و فریب دهنده اصلی گمراهی من بود بحضور آوردم، بین توبه مرا قبول کن، و بصدقت عبودیت من مطمئن باش.

این بگفت سرپوش سینی را برداشت، و سرپر تو نیاز را پیش پادشاه بزمین گذاشت.

کمیز بر آشفست، گفت مگر تو بسخن من اعتماد نکردی که گفتم تو را تقصیری در نزد من نماند همه را عفو کردم، دیگر چرا همسر عاقله خود را مقتول نمودی!

سیفون گفت پادشاه اگر او را نمیکشتم بایست خود را بکشم، اگر تو بمن غضب میکردی بر من سخت گوارا بود، چون عفو کردی واجب شد خون زنی را که مصر و علت خیانت من بود بریزم. دیگر آنکه زن بیخرد شاید در غیاب ما سر مردن ملکه را میگفت، مخفی منتشر میشد، امرا و رجال میدانستند، محرمانه صحبت مینمودند، اراجیف ترتیب میدادند، اشعار مینوشتند و از انتشار اینگونه اخبار مردم بخیانت پادشاه جرأت و جسارت پیدا میکردند. برای بیش بندی این وقایع محتمله میبایست او را بکشم و آسوده بشوم.

پادشاه روی سیفون را بوسید، سیفون دست او را بوسید و تجدید عهد نمود و تکرار باد قسم کرد. روز دیگر بهمن یار را در حضور رجال دربار نیابت سلطنت داده، بهمراهی سیفون و سایر رجال ملتزمین رکاب هشت روز بعد از حرکت اردو عازم سفر گردید. روز سوم بار دو رسیدند

روز هیجدهم در کنار دره بایقو خیمه زدند. روز دیگر پادشاه و چند نفر از امراسوار شده دور قلعه را گشتند.

کمیز نزدیکی دروازه شمال قلعه جایی که قدری برآمدگی داشت بنظر آورده، دور آن زمین را با قدم خود پیموده، از ابتدای آنجا تا دروازه قلعه دویست قدم مساوی مسافت بود. پیارزم فرمان داد که فردا این زمین برآمده را بهمان صورت برآمدگی حفر نمایند، هر وقت بسنگ رسید پیادشاه خبر بدهند.

پس از دستور العمل سوار شده بار دو مراجعت نمودند، پارزم کلنک چیان را بکنندن آنجا امر نمود، هفده روز هر روز بهانصد نفر می کند و پانصد نفر خاک کننده را بیرون میبرد. هر شب از عمق کننده و پیشرفت کار کمیز خبر می دادند، گاهی کمیز و سیفون پیاده و سواره میرفتند دور کننده را میگشتند و تماشامی کردند.

شب هیجدهم کمیز شموئیل را در خواب دید، گفت فردا از طرف جنوب سنگ اول سرپوش اخم های مدفون باز میشود، محض اینکه او امر تو در قلوب رسوخ یابد و مسموع گردد بامداد برخیز و برو از جنوب غربی بانحراف دو درجه گوشه سنگ بزرگی در دیوار کنده نمایان است، امر کن زمین را بکنند، امر او رجال را نشان بده که اینجا در خزانه است. بعد از نیم ساعت همانجا سنگ بزرگی پیدا شود، دور سنگ را خوب پاک کنند که از گرفتن به زیر زمین خاک نریزد، سنگ را بردارند، اول خودت داخل میشوی، بیست چهار خم بر اطلای بینی بعد از بیرون آوردن خم ها زیر خم دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم را نشان بده، قدری می کنند بسنگ سرپوش میرسد، بردارند خودت داخل میشوی، چهار صندوق سنگی که

در هر يك دولوح مقدس نهاده شده با دست خود بر میداری، و بسیفون و بارزم میسپاری، آنوقت همه میدانند که تایید تو از آسمان است. الواح را بچادر خود ببر و طلاها را در چادر دیگر جابده، و برای آنها صندوق حمل مهیا بکن، بعد از انجام اینها ترتیبات ثانوی را بتو میگویم. کمبیز بیدار شده، بقرار مأمورکنز محفور حمل چادر مخصوص، و الواح را بچادر خویش آورد. در هر خم صد هزار طلای مسكوك دیوجانی بود.

درین بین بر حسب احکام کمبیز که بسلاطین اطراف از پایتخت نوشته شده بود از جانب پادشاهان سند، وختا، ومانچور، و مغول، و نمروند، و فرعون، و آسور، سفرا با هدیه‌های گران بها متوالی وارد اردو شدند. رسوم استقبال سفرا بعمل آمد، بار حضور یافتند، پیشکش‌ها را تقدیم نمودند، مجالس مهمانی و عیش ترتیب دادند که بآن شکوه کسی یاد نداشت.

رسولان سلاطین علی قدر مرا تبهم انعام و نوازش یافتند و مرخص شدند. صندوقهای حمل خزانه بانصد دانه ساخته شد هیجده روز منتظر دستور العمل ثانوی و رؤیت سموئیل گذشت، تا شب نوزدهم سموئیل بکمبیز گفت فردا کوچ بکنی، روی پایتخت عزیمت نمایی، الواح را بخوان، اسرار او را نشر نکنی تا وقت افشای او بتو الهام شود، نقشه معبد جدید را بتو بنمایم، حکم کسر اصنام و نشر مذهب پاك زردشتی را بیاورم. کمبیز از خواب بیدار شد از نگرانی آسوده گشت، صندوق الواح را گشود، لوح اول را برداشت دید بسیار سهل و آسان میخواند.

لوح اول

ای دیوجان، درمرکز فضای قدمت محروسه الوهیت خود، پرتو متحرکی ابرمانند آفریدم، که از شدت حرکت بامرمن، گاهی جزوی از خود متجزا نموده بفضا می افکند.

همان متجزا نیز متحرك میشد، کروییت میگرفت، تا فضای وسیع از آلات متحرکه پر گردید.

از حرکت کلیه آنها قوه ای بنام «ایپیر» یا روح الارواح تولید نمودم، که خلل وفرج کایناب وبعد فضا مختلانماید، و رابطه جذب و دفع آنها را که بهم نخورند، از هم درنزنند، و از مدار خود منحرف نشوند، اسباب استقامت و اعتدال باشد. از حرکت روح الارواح تولید نور و حرارت نمودم، و آنها را بترتیب کاینات مامور فرمودم، ترتیب تربیت را برماکز بی شمار تقسیم داشتیم، اسم مرکز را شمس، و مرکز اول را شمس الشموس نهادم. بهر يك از شمس مساحت مخصوص در فضا معین کردم، برای آنها سیارات و سیارات را اعمار قرار دادم، که اعمار دور سیارات و سیارات بدور شمس و شمس بدور مرکز حقیقی یا شمس الشموس بگردد تا ازین گردش منظم و مستقیم همه جزو لایتهای کائنات بالسویه سهمی در تولید قوا و حفظ کلیه وجود داشته باشد. زمین مسکن بنی آدم را یکی از سیارات کوچک شمس مرئی تو نمودم، کره قمر را همراه لاینفک او قرار دادم که در پنجاه هزار فرسخ مسافت بدور زمین بگردد، تا شبها روشنی آفتاب باراضی مظلومه وسیله اقباس بشود، و اسباب سهولت معاش باشد.

بعد از آن کرات متحرکه را بتولید مواد گاز، و ترتیب مابعی و سیالی،

و قبول صور و انجماد امر نمودم، تا تکمیل جسد کلیه ماسوا از هیولای
سیصد و شصت و سه عنصر بسیط دوره گازی و مایعی و انجماد حاصل
گردد، و حدود قدمت را آیت واجب تعریف خویش و هدایت ممکنات
نمایم.

و بعد از تشکیل طبقات منجمده کرات، حرارت محبوس داخل آنها
و امر تزلزل دادم، تا از ناف بسطوح خویش بقوه و ولکانی (معربش
هلکان است) جبال مرفوعه بر اندازند، و سلاسل معادن بر افرازند
و از صعود بخار گرم بقضای بارد تولید میاه و افره نموده، فرج مخالی
خود را پر کنند، و آنها را بخار نامیدم، تا تعدیل هوای نسیم، و
سیر سفاین، و نزول امطار در خور اقتضای مخلوق استقرار یابد.
ای دیوجان این تشریح عالم خلقت را بزبانی که تو بفهمی می گویم،
و بخطی که تو آشنا هستی می نویسم.

لوح دوم

بعد از آنکه زمین مسکن تو با سایر افلاک تسکون خود را تکمیل نمود،
بقوه انبات بر او دادم، هوای نسیمی بدور او پیچیدم، فصول اربعه او
را مقرر داشتم، در هوای نسیم تشکیل برف و تگرگ و موج خلق کردم.
آن وقت کره زمین را مثل سایرین استقلال دادم که در مدار خود
بگردد، هر چه دارد بخود بدهد و از خود یگیرد، و مستعد تعیش
حیوان بشود. در این دوره آدم را از خاک خلق کردم، شرف و تکریم
دادم، تعلیم اسماء نمودم، و صراط المستقیم قوانین خلقت را باو نشان دادم،
و سزای مسئولیت تمرّد احکام مرا در خود او قرار دادم. در فضای

قدرت خود بستی و بلندی و جهات نیافریدم، زمان و مکان خلق نکردم. همه این ها در موجوداتست نه در وجود. حرکت بشری تولید زمان و مکان و جهات میکند، اگر متحرك نباشند همه آن ها معدومست. هر چه مخلوقست حادثست و متغیر، مگر قوانین من که تقدیرات است و واجب و قدیم.

لوح سوم

ای دیوجان، از قانون ترکیب عناصر هیولای کاینات را استعداد استحاله، یعنی ایجاد صور و اجساد دیگر دادم، و او را اساس تغییر و حدوث نمودم، تا جسد کبیر موجودات هر لمحہ بواسطه همان قانون استحاله تغییر یابد، یعنی چیزی از یکی بکاهد و بدیگری بیفزاید و اسم او را علم کیمیا نهادم.

قوانین خلقت را علم خود قرار دادم، موجودات را مظاهر آن نمودم، اسرار وجود را از احصاء بشری مخفی داشتم، و آنچه خواستم بدانند در قلوب رجال خویش نگاشتم، و انکشاف اکثر آن ها را در اعصار آینده وعده گذاشتم.

مطلع انوار معلومات را افق مخصوص و شرق معین نیافریدم، زیرا در کاینات نقطه ای نیست که مطلع انوار معلومات یا مظهر آیات نباشد. ای دیوجان همه کائنات را منور آفریدم، آنچه بر ابنای بشر تاریک مینماید پرده چشم اوست نه ظلمت اجساد، و هر چه بنی آدم میبینند تجلیات منعکسه اجسادست، نه عین اجساد.

در هوای نسیمی محاط افلاک ذرات حامل اصوات خلق کردم که اصوات

را حفظ کند و حمل نماید، و ذرات حامل نور آفریدم که برتوالوان
سبعه را بنبات و جماد و حیوان تلقیح نماید، و صور متباینه را اسباب
تشخیص گردد.

کلیه موجودات دفتر است که در صفحات او سیر هر لمحّه ذرات از
قدم بحدوث و از غیبت بشهود ثبت می شود، و هر چه ثبت شد محو
او محال است، زیرا که او را لوح محفوظ نامیده ایم.

لوح چهارم

ای دیوجان، بندگان ازمن چنان می ترسند که از سلاطین جبار
می ترسند. گمان می کنند که من بر آنها غضب میکنم، وسعت رحمت
مرا نمی بینند، نعمت حیات و وقت و نشاء فیض و قسمت خود را نمی فهمند
که من بآن ها عطا فرموده ام. در خلقت چیز بد نیافریدم که بمن بد
نماید، خوب و بد در میان انسان، و نسبت بوجود ایشان است، نه
نسبت بغنی سبحان. عبادت را بمن از بیم غضب میکنند یا طمع جنت،
نه از روی محبت و استحقاق من بعبادت. بنی آدم غضب را خود بخود
دعوت میکنند، هر وقت از صراط المستقیم انحراف نمود مغضوب میشوند.
زیار میخورد مریض میگردد محتاج طیب و تلخی دوا میشود، و لع
میکند ضعف مغز و بدن از عمر او میکاهد، اینها همه غضیست که
خود میکنند و از من می بینند. اگر بنی آدم گمراه نباشد، نیک و بد
را در نفس عمل میشناسد نه در خوف سزا و طمع جزا، شکر را در
رضای من از خود میداند، نه در رضای او از من، معنی عبادت را در
معرفت نفس و محبت نوع می فهمد، نه در عادت بی حضور و کلمات نو

ظهور، خفت و نقل گفتار و کردار خود را در میزان وجدان خود می‌سنجد نه در تصدیق و تکذیب این و آن.

لوح پنجم

اگر ناشرین ادیان مبعوثین من هستند، پس همه حق گویند و طریقه واحد می‌بینند. و اگر دیگران با عنابرین مختلفه خدا می‌خواهند و خالق می‌جویند، چون جزم خدای دیگر و خالق مکرر نیست، البته مقصود و مرجع توجه آنها باز منم.

ای دیو جان وحدت اله را از ذات کاینات گواه است؛ زیرا که موجودات مرکب از ذات است؛ و هر ذره‌ای فی‌حده هم واحد و هم حامل وحدت می‌باشد.

پس ذره‌ای در کائنات نیست که منکر خود یا منکر وحدت من گردد، و اگر منکری پیدا شد همان وجود او اقرار اوست.

لوح ششم

هر کس بگوید از حکمت سؤال نیست گمراه است، آنچه قابل سؤال نیست حکمت نباشد. باید اعمال حکیم را کاوش نمود، و اسرار او را پیدا کرد و حالی شد، و گر نه تعبد و تقلید کورانه انسان را در تاریکی جهل و ظلمت عصیت گمراه می‌کند.

اگر می‌خواهی بدانی که موجودات چگونه بهم محتاجند، و استغنائی عالم تجرید از آنها چطور سلب شده، و مجبور استعانت یکدیگر می‌باشند، بین دانه اگر آب و خاک و حرارت و نور نباشد نمیرود، خاک و آب و حرارت بی تخم نه برک آورد و نه بار می‌دهد، آب اگر خاک نباشد دانه را

مینوساند و فاسد میکند، حرارت بی آب همه را میخشکاند و میسوزاند و معدوم مینماید.

اگر انسان و حیوان تنفس نمیکرد زغال نمیبود، اگر زغال نبود ساقه و شاخه درخت و نباتات دیگر نمیشد، اگر نبات نبود انسان نمیتوانست زندگی نماید، زیرا که تنفس نبات تولید حموضت مینماید، و باعث حیات انسان و حیوان میشود. در خلقت بی تناسب چیزی نیست، در دل هر ذره آفتاب است و اگر بیمایی می بینی که آن ذره همه کاینات است. همه موجودات متحرك است، اگر ساکن بود تغییر نمی یافت، اگر تغییر نمی یافت حادث نمیشد، و اگر حادث نبودی بایست قدیم بشود، و بدیهی است که نیست.

روح هفتم

اجساد موجودات را جسد کبیر مغناطیسی خلق کردم، که همه اجسام بزرگ کوچک را جذب کند و بخود بچسباند. در اجساد کوچک قوه ای آفریدم که در مقابل جذب اجساد بزرگ دفاع نماید، و مقیاس شدت ضعف جذب و دفع آنها را، مربع مسافت قرب و بعد خود اجسام قرارداد. فضلات آب روی زمین را بحرارت آفتاب امر بتبخیر نمودم، و ذرات سیاه خشکیده با ابخره مایی را بهوای نسیمی سپردم، که هنگام اقتضا بصورت نم و باران باراضی بریزد و در صعود ابخره مایی بهوا تولید برق را تعبیه نمودم تا هوا را خرق نماید و بنزول باران مستعد بکند و در آینده تحصیل قوه برقیه را که در جمیع اجسام تولید و حمل او تعبیه شده بعلمای عهد دست آموز میکنم که از آن قوه پرتو برافروزند، صدا و اقوال و الحان را بهزاران

فرسخ تبلیغ نمایند، و بنی آدم را در سرعت سیر و سفر و تهیه ماحضر، تسهیلات بزرگ فراهم آورند.

لوح هشتم

انسان را چهار گونه آفریدم: سفید، سیاه، سرخ و زرد. لغات و السنه آنها را مختلف نمودم، طبایع آنها را تباین دادم، در طبق هوای مسکن آنها لباس و غذا مهیا کردم، ایشان را اقوام و ملل منشعب ساختم. هر چه تکثیر بنی آدم و امتداد ایام بر احتیاج و محذورات آنها برافزود، بدفع و رفع و تکمیل معیشت معلمین اولو العزم برایشان گماشتم. نمی بینی باولاغ و اسب و شتر بار بستند، بعد بازاده نشستند؟

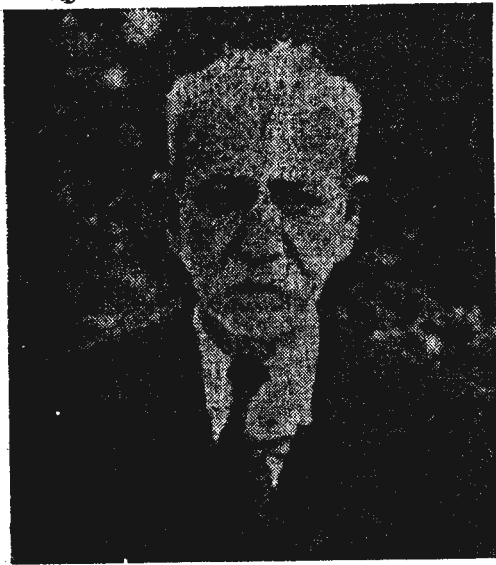
در آینده قانون طیران را بآنها تعلیم میکنم و سرعت طی الارضی را نشان میدهم. اینها آنوقت میشود که ابنای بشر معنی وقت و مسعودی نشأ فیض را میفهمند، از حیات خود مستفید میشوند، اتحاد ماهیت خودشان را اعتراف نمایند، بنی نوع خود را مخلوق يك خالق و مأمور يك آمر واحد میدانند.

اختلاف صوری با اتحاد معنوی تبدیل گردد، هر کس صلاح خود را در صلاح غیر داند، و محبت دیگری را محبت خود شناسد، بساط مدنیت چیده شود، و ریاست عدل و صدق استقرار یابد، قضاوت و اقامه شهود لازم نگردد، و نقض اقوال و عهود از کسی سر نزنند.

حسین این حکایت خوش را بانطق فصیح و بیان دلکش تقریر نمود، ما را چنان مشغول کرد ندانستیم دو فرسخ راه را چگونه پیمودیم. بکنار دره رسیدیم....

۲

دفعه ۱



علی اکبر دهخدا

۱۲۹۷ هجری

علی اکبر دهخدا

علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ هجری در خانوارهای که از مردم قزوین و ساکن تهران بودند در این شهر اخیر متولد شد . علوم قدیم را نزد اشهر علمای وقت فرا گرفت و سپس بمدرسه علوم سیاسی وارد شد اما هنوز آنرا با تمام نرسانده بود که باروبا سفر کرد ، چون بطهران بازگشت در سلك آزادیخواهان وارد و باتفاق میرزا جهانگیر خان شیرازی و مرحوم قاسم صوراسرافیل بانتشار روزنامه «صوراسرافیل» مشغول شد .

نشر صوراسرافیل تازمان واقعه بمباردمان مجلس ومتواری شدن آزادیخواهان ادامه داشت ، سپس دهخدا باروپا رفت وسه شماره هم در شهر «ایوردون» از بلاد سویس منتشر ساخت تا اینکه ازسویس باسلامبول آمد و بنشر روزنامه «سروش» اقدام کرد .

دهخدا پس از خلع محمدعلیشاه از سلطنت بایران بازگشت و از کرمان بوکالت در مجلس دوم انتخاب شد . او چندین سال ریاست مدرسه علوم سیاسی و پس از آن دانشکده حقوق را درعهده داشت و یکی از

اعضاء فرهنگستان ایران میباشد و گاهی شعر میسراید .
تألیفات و آثار او

- ۱- مشارکت در نگارش روزنامه صوراسرافیل که ۳۲ شماره در تهران و سه شماره درسویس نشر شد . ۲- نشر روزنامه سروش در اسلامبول که ۱۴ شماره از آن منتشر گردید ۳- ملحقاتی بردیوان ناصر خسرو (سال ۱۳۰۴) ۴- امثال و حکم سال ۱۳۱۰ بیعد (۴ مجلد) ۵- رساله ابوریحان که مستخرج از «لغت نامه» میباشد (سال ۱۳۲۴) ۶- «لغت نامه دهخدا» که مهمترین کار وی میباشد و تحت نظر عده ای تدوین و نشر میشود و تاکنون قسمتی از حرق الف (۳ مجلد) و حروف «ط» و «پ» و «ض» انتشار یافته است ۷- رساله «نکاتی در باب لغت فارس» که از چندی پیش در مجله یغما (سال سوم) شروع به چاپ آن شده است .

از شماره ۱ دوره اول صوراسرافیل :

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمدلله بتجربه بزرگی نایل شدم . و آن دوی ترک تریاک است اگر این دوا را در هر یک از ممالک خارجه کسی کشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد . انعامات میگرفت . در همه روزنامه ها نامش بزرگی درج میشد اما چکنم که در ایران قدردان نیست !!!

عادت طبیعت نافوی است همینکه کسی بکاری عادت کرد دیگر باین آسانیا نمیتواند ترک کند . علاج منحصر باینست که بترتیب مخصوصی بمرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد .

حالا من بتمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان میکنم ، که ترک تریاک ممکن است باینکه اولاً در امر ترک جازم و مصمم باشند ، ثانیاً مثلاً بکنفر که روزی دوهشتال تریاک میخورد روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد کند . و کسی که دوهشتال تریاک میکشد . روزی یک نخود کم کرده دو نخود حشیش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتی که دوهشتال تریاک خوردنی بچهارمشتال مرفین و دوهشتال تریاک کشیدنی بیست و هشتال حشیش برسد . بعد از آن تبدیل خوردن مرفین بآب دزدک مرفین و تبدیل حشیش بخوردن دوغ وحدت بسیار آسان است .

برادران غیور تریاکی من در صورتی که خدا کارها را اینطور آسان کرده چرا خودتانرا از زحمت حرفهای مفت مردم و تلف کردن اینهمه مال و وقت نمیرهانید.

ترك عادت در صورتیکه باین قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که میخواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند همینطور میکنند.

مثلاً ببینید واقعاً شاعر خوب گفته است که عقل و دولت قرین یکدیگرست مثلاً وقتی که بزرگان فکر میکنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید بزراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد ببینید چه میکنند.

روز اول سال نان را با گندم خالص میزنند. روز دوم در هر خروار يك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاكداره، یونجه، شن مثلاً مختصر عرض کنم، کلوخ، چارکه، گلوله هشت مثقالی میزنند. معلوم است در يك خروار گندم که صد من است یکمن از این چیزها هیچ معلوم نمیشود. روز دوم دو من میزنند. روز سوم سه من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم صد من تلخه، جو، سیاهدانه، خاكداره، کاه، یونجه، شن شده است در صورتیکه هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است.

واقعاً که عقل و دولت قرین یکدیگرست.

برادران غیور تریاکی من البته می دانید که انسان عالم صغیرست و شباهت تمام بعالم کبیر دارد یعنی مثلاً هر چیز که برای انسان دست می دهد ممکن است برای حیوان، درخت، سنك، کلوخ، در، دیوار، کوه، دریا هم

اتفاق بیفتد و هر چیز هم برای اینها دست میدهد برای انسان هم دست میدهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر. مثلاً اینرا می خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادت‌ی را از سر سنک و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان هم ممکن است عادت‌ی را از سر سنک و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر و عالم کبیر مشابهت تمام است. پس چه انسانی باشد که از سنک و کلوخ هم کم باشد

مثلاً یک مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند. تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه یازده نفر مریض عادت کرده‌مینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه پیسرش گفتند ما وقتی تو را آقامیدانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پیسر خلف ارشد با قوت علم چه کرد.

ماه اول یک نفر از مریض هارا کم کرد. ماه دوم دوتا. ماه سوم سه تا. ماه چهارم چهار تا. و همینطور تا حالا که عده مریض ها به پنج نفر رسیده. و کم دم بحسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید که با تدبیر چطور میشود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت حالا مریضخانه‌ای که یازده مریض عادت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای این که آنها جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است میشود عادت را از سرش انداخت.

دخو

از شماره ۴ :

مکتوب شهری

کبلائی دخو. تو قدیمی‌ها گاهی بدرد مردم میخوردی. مشکلی

بدو ستانت رو میداد حل می کردی . این آخرها که سرو صدایی از تو نبود می گفتم بلکه تو هم تریاکی شده ای . در گوشه اطاق پای منقل لم داده ای اما نگو که تو ناقلای حقه همان طور که توی صوراسرافیل نوشته بودی یواشکی بی خبر نمیدانم برای تحصیل علم کیمیا و لیهمیا و سیمیا گذاشتی در رفتی بهند . حکما گنج نامه هم پیدا کرده ای .

در هر حال اگر سوءظنی در حق تو برده ام باید خیلی خیلی ببخشی عذر می خواهم . باز الحمدلله سلامت آمدی جای شکرش باقیست چرا که خوب سروقتش رسیدی . برای اینکه کارها خیلی شلوق بلوق است .

خدا رفتگان همه را بیامرزد خاك براش خبر نبرد . در قاقازان ما يك ملا اینكه علی داشتیم روضه خوان خیلی شوخ بود . حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت و قتیكه میخواست روضه بخواند اول يك مقدمه دورو درازی میچید .

هرچند بی ادبی است می گفت مطلب اینطور خرفهم تر میشود در مثل مناقشه نیست بنظر می آید برای شما هم محض اینکه درست بمطلب بی برید يك مقدمه بچینم بد نیست .

در قدیم الایام در دنیا يك دولت ایران بود در همسایگی ایران هم دولت یونان بود . دولت ایران آنوقت دماغش پر باد بود . از خودش خیلی راضی بود . یعنی بی ادبی میشود لولهنکش خیلی آب می گرفت . كباده ملك الملوکی دنیا را میکشید .

بلی آنوقت در ایران معشوق السلطنه ، محبوب الدوله ، عزیز الایاله ، خوشگل خلوت ، قشنگ حضور ، ملوس الملك نبود . در قصرها هم سرسره نساخته بودند . ملاهای آنوقت هم چهارمق الشریعه ، حاجب الشریعه ، پارك

الشریعه نداشتند .

خلاصه آنوقت کالسکه الاسلام، میز و صندلی المذهب، اسب روسی الدین وجود نداشت خوش آنروزها واقعاً که درست عهد پادشاه و زوزک بود. مخلص کلام. یکروز دولت ایران لشکرهاى خودش را جمع کرد . یواش یواش رفت تا پشت دیوار یونان برای داخل شدن یونان يك راه بیشتر نبود که لشکر ایران حکماً باید از آن راه عبور کند. بلیشت این راه هم يك كوچه آشتی كنان مسجد آقا سید عزیز الله یعنی يك راه باریك دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود. همین که لشکر ایران پشت دیوار رسید دید این یونانیهای بد ذات هفت خط باقشون جلو راه را گرفته اند. خوب حالا ایران چه خاك بسرش کند؟ برود چطور برود. بر گردد چطور بر گردد. مانده سفیل و سرگردان. خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است. نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الفخ . از آنجا که باید کارها راست بیاید یک دفعه لشکر ایران دیدند یواشکی یکنفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاهاى قزاق یعنی یکنفر غریب نواز یکنفر نوع پرست یکنفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد . و همه جا پا و رچین پا و رچین آمد تا اردوی ایرانیه. و گفت سلام علیکم خیر مقدم خوش آمدید صفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته با انگشت شهادت آن كوچه آشتی كنان را بایرانیه نشان داد گفت ما یونانیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید میتوانید مملکت ما را بگیرید. ایرانیهام قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاك یونان شدند. حالا مطلب اینجانیست. راستی تا ادم نرفته اسم آن غریب نواز را هم عرض کنم . هر چند قدری بزبان ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیاتس» بود خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هر وقت من این اسم را میشنوم بعضی سفرای ایران یادم میافتد. باری برویم سر مطلب. در آنوقت که جناب چکیده غیرت نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاقخانه جناب میرزا عبدالرزاقخان مهندس بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برای روسها کشیدند ما دوستان گفتیم چنین آدم با وجود حیفاست که لقب نداشته باشد.

بیست نفر سه شبانه روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند. میگویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد. از مستوفیها پرسیدم گفتند دیگر لقب بکر نیست. کتابهای لغت را باز کردیم. دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی از الف تا یا یا يك کلمه نیست که اقلاده دفعه لقب نشده باشد. خوب حالا چه کنیم؟ یعنی خدا را خوش میآید این آدم همینطور بی لقب بماند؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یکروز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز بعد یونانیها بافیالتس خائن گفتند و خونس را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر افیاتس شما چه کرده بود که شما او را خائن بگویند. مگر همان نوازی در مذهب شما کفر بود. مگر بغریب پرستی شما اعتقاد نداشتید !!!

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر ازین نیست که این اسم

زا برای جناب میرزا عبدالرزاق خان لقب بگیریم. چرا که هم بکر بود هم
ایندو نفر شباهت کامل بهم داشتند. این غریب نواز بود او هم بود. این
مهمان پرست بود او هم بود. این میگفتا کرمن اینکارا نمیکردم دیگری
نمیکرد.

او هم میگفت. تنها يك فرق در میانه بود که تکمه های سرداری
افیاالتس از چوب جنگلی وطن نبود. خوب نباشد. این جزئیات قابل
ملاحظه نیست.

مخلص کلام. ما دوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادیا کردیم
غوراً يك تلگراف هم بکاشان زدیم. که پنج شیشه گلاب قمصر و دو جمعه
جوزقند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم. در همین حیث و بیث جناب
حاجی ملک التجار راه آستارا را بروسها واگذار کردند نمیدانم کدام
نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دوپاش را توی يك کفش کرد که از
از آسمان افتاده ام این لقب حق و مال من است. حالا چند ماه است نمیدانم
چه الم سراتی راه افتاده. از يك طرف میرزا عبدالرزاق خان بقوه علم
هندسه. از يك طرف حاجی ملک التجار بزور فصاحت و بلاغت و شعرهای
امراء القیم و ناصر خسرو علوی کبلائی دخونمیدانی در چه انشرومنشری گیر
کرده ایم.

اگر بتوانی مارا از این بلیه خلاص کنی مثل اینست که يك بنده در
راه خدا آزاد کرده ای خدا انشاء الله پسرهایت را ببخشد. خدا یکروز
عمرت را صد سال کند. امروز روز غیرتست دیگر خود میدانی زیاده عرضی
نخدارم خادم با وفای شما:

خرمگس

از شماره ۳ :

اخبار شهری

دیشب بعد از آنکه راپورت مجلس را بسفارت روس بردم از آنجا دستورالعمل سفارت را پیاکونیک رساندم. انگلیسها را برای پاره‌ای مطالب دیدم. و اکبرشاه را ملاقات کردم. از آنجا برگشته صورت تظلمات تازه سادات قمی را بمتولی باشی گفتم.

بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم. و درسه چهارانجمن مخفی که بهزار حیل و تدبیر خودم را داخل کرده‌ام حضور بهم رساندم.

آخر شب که خسته و مرده از بارك بر میگشتم جلومدرسه ارمنی‌ها یکدفعه دیدم جناب دکتر... و سرکار دکتر... توی دوتا کالسکه نشسته. چهارمیل میرانند خیلی متوحش شدم که مبادا خبری که درباب بریدن پای جناب حاجی... منتشر شده راست باشد سرعت پیش رفتم و بواسطه سابقه محبتی که بود کلاه برداشته شب بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ... جناب مستطاب حاجی... چون این روزها يك چند هزار تومان از حاجی آقا محسن يك... هزار تومان از حشمت‌الملک. يك... هزار تومان از آصف‌الدوله. يك... هزار تومان از قوام بفاصله چند روز پخته پخته روی هم میل فرموده‌اند و سده‌ای روی دلشان پیدا شده شما میدانید که ما شاء الله این جماعت اختیار شکمشان را ندارند هوا هم گرم است. این قبیل اتفاقات می افتد. مسئله‌ای نیست گفتم خدا نکند خداوند درد و بلای این نوع علمای ما را بزند بجای ما شیعیان. خدا از عمر ما بردارد روی عمر آنها بگذارد.

سك حسن دله

اختراع جدید

یکنفر دکتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت نانهای طهران را شنیده برای اینکه مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده با استعمال این غلاف دندان محکم آسیائی را پیدا میکند که قوه چهاراسب دارد و سنک و چار که و کلوخ را بخوبی خرد میکند. آدرس لازارت گاسه فنکو هیلاشتال
نمره ۲۱۰

جواب مکتوب

عزیزم خرمگس اولاد آدم مثل تو سر سلامت بگور نمیرد تو را چه افتاده خودت را داخل کارهای دولتی بکنی لقب بدهی لقب بگیری مگر نشنیده ای که شاعر میگوید صلاح مملکت خویش خسروان دانند از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش کنی و خدمت های دو کترمیرزا رضا خان پرنس ارفع الدوله را از نظرت محو نمایی مگر مصادق قرارداد قرض ایران را از روس نخوانده ای؟ مگر غریب نوازیها و مهمان دوستی های او را مسبوق نیستی؟ مگر روزنامه های خارجه را نمی بینی که هر روز پرنس بیچاره از کوتاهی اسم خودش کله میکند اگر من جای تو باشم این لقب را میدهم پرنس ودعوارا کوتاه میکنم و بعد از اینهم ایشانرا اینطور خطاب مینمایم: سفیر کبیر افیالتس پرنس صلح دکتر امیرنویان میرزا رضاخان ارفع الدوله دانش.

مخلص شما دخو

از شماره ۵ :

اگر چه در دسر میدهم اما چه میتوان کرد نشخوار آدمیزاد حرف

است. آدم حرف هم که نزن دلش میپوسد. مایک رفیق داریم اسمش دمدمی است این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود که کبلانی تو که هم ازین روزنامه نویسها پیرتری هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاد ترست الحمدلله بهندوستان هم که رفته ای پس چرا یک روزنامه نمی نویسی. میگفتم عزیزم دمدمی اولاهمین تو که الان با من ادعای دوستی میکنی آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً ازینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو بینم چه بنویسیم. یک قدری سرش را پائین هیانداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده میگفت چه میدانم از همین حرفها که دیگران مینویسند معایب بزرگان را بنویس. بملت دوست و دشمنش را بشناسان. میگفتم عزیزم والله بالله اینجا ایران است در اینجا این کارها عاقبت ندارد. میگفت پس یقین تو هم مستبد هستی پس حکماً تو هم بله... وقتی این حرف را میشنیدم میماندم معطل برای اینکه میفهمیدم همین يك كلمه تو هم بله... چقدر آب بر میدارد.

باری چه در درس بدهم آنقدر گفت گفت گفت تا ما را باینکار واداشت حالا که می بیند آن روی کار بالاست دست و پایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته.

تا يك فراش قرمز پوش می بیند دلش میطپد. تا بيك ژاندارم چشمش میافتد رنگش میبرد، هی میگوید امان از همنشین بد آخر منم بآتش تو خواهم سوخت. میگویم عزیزم منکه يك دخویشتربودم چهار تا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمش را میخسکاندند فی الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر علیه الرحمه گفته :

نه بیل میزدم نه پایه انگور میخوردم در سایه
 در واقع تو اینکار را روی دست من گذاشتی بقول طهرانیها تو مرا
 رو بند کردی. تو دست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر تو چرا شمات می کنی
 میگوید :

نه، نه، رشد زیادی مایه جوان مرگی است. می بینم راستی راستی هم
 که دمدمی است.

خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که تو را آنقدر
 ترس برداشته است میگوید قباحه دارد. مردم که مغز خر نخورده اند.
 تا تو بگویی ف. من میفهمم فرح زاده است. این پیکره که تو گرفته ای معلوم
 است آخرش چه ها خواهی نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی
 بارتیهای بزرگان ما از روی هوا خواهی روس و انگلیس تعیین میشود. تو
 بلکه خواستی بنویسی بعضی از مآلهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات
 دست برداشته بفروش مملکت دست گذاشته اند. تو بلکه خواستی بنویسی
 در قزاقخانه صاحب منصبانی که برای خیانت بوطن حاضر نشوند مسموم
 (درین جا زبانش طبق میزند لکنت پیدا میکند و میگوید) نمیدانم چه
 چیز وجه چیز و چه چیز آنوقت چه خاکی بر سرم بریزم و چه طور خودم را
 بیش مردم بدوستی تو معرفی بکنم خیر خیر ممکن نیست. من عیال دارم.
 من اولاد دارم من جوانم. من درد دنیا هنوز امیدها دارم. میگویم عزیزم
 اولاد دزد نگرفته پادشاه است. ثانیا من تا وقتی که مطلبی را ننوشته ام
 کی قدرش دارد بمن بگوید تو. خیال راهم که خدا بدون استفتاء از علماء
 آزاد خلق کرده. بگذار من هر چه دلم میخواهد در دلم خیال بکنم
 هر وقت نوشتم آنوقت هر چه دلت میخواهد بگو من اگر میخواستم هر چه

میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها مینوشتیم مثلاً مینوشته الان دو ماه است که يك صاحب منصب قزاق که تنی بوطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و يك صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند .

مثلاً مینوشتیم اگر در حساب نشانه «ب» بانك انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست کرور از قروض دولت ایران را میتوان پیدا کرد مثلاً مینوشتیم اقبال السلطنه درماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طرابلس بزبان حال میگویند چکنیم الخلیل یا مرنی والجلیل پنهانی مثلاً مینوشتیم نقشه ای را که مسیو «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت بدبخت کشید یکروز از روی میز یککنفر وزیر بردر آورده بآسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می افتد چشمه هایش پراز اشک میشود . وقتی حرفها با اینجا میرسد دست پاچه میشود میگوید نگو نگو حرفش را هم زن این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند . میگوییم چشم هر چه شما دستور العمل بدهید اطاعت میکنم آخر هر چه باشد من از تو پیرترم يك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده ام من خودم میدانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال هیچ نوشته ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله بمجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یککنفر جواب او را نداده آیا من نوشته ام که کاغذ سازی که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب میشود در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده ؟

آیا من نوشته‌ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه
 امریکائی میتوان گذشت و از یک نفر مدیر نمیتوان گذشت؛ اینها همه از
 سرایره ملک است اینها تمام حرفهایست که همه جانمیتوان گفت من ریشم را
 که توی آسیاب سفید نکردم جانم را از صحرای پیدانکرده‌ام تو آسوده باش
 هیچوقت از این حرفها نخواهم نوشت. بمن چه که و کلاه بلدر ابرای فرط بصیرت
 در اموال شهر خودشان میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مرا اجبت بدهند.
 بمن چته که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که
 منم خورنده خون مسلمین. منم برنده عرض اسلام. منم آنکه ده يك خاك
 ایالت فارس را بقر و غلبه گرفته‌ام. منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقای را
 بضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم. بمن چه که بعد از گفتن این حرفها
 بزرگان طهران «هورا» میکشند و زنده باد قوام میگویند. بمن چه که دو نفر
 عبا پیچیده با آن یکنفر مأمور از يك در بزرگی هر شب وارد میشوند. من
 که از خودم نگذشته‌ام آخرت هم حساب است چشمشان کور بروند آن دنیا
 جواب بدهند وقتی که این حرفها را میشنود خوشوقت میشود و دست
 بگردن من انداخته روی مرا میبوسد میگوید من از قدیم بعقل تو اعتماد داشتم
 باریک الله باریک الله همیشه همینطور باش بعد با که خوشحالی بمن دست داده
 خدا حافظ کرده میرود.

دخو

تلگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملا ذالانام آقای حاج شیخ فضل الله
 دامت برکاته. پنج لایحه راجع بطراز اول زیارت شد مطمئن باشید
 مجدداً چاپ میکنم و بتمام دهات و قصبات و شهرهای اطراف منتشر

خواهم کرد.

العبد الاحقر يحيى بن ابوتراب
اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا دمدمهای
نهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه. بعد از نهار یعنی دو ساعت از آنطرف
تا آفتاب زردی توی اداره صور اسرافیل اول خیابان علاءالدوله روبروی
مهمانخانه مرکزی.
از شماره ۶ :

مکتوب شهری

ای مردم مکان برای خاطر خدا بفریاد من برسید. ای روزنومه چی
برای آفتاب قیومت پرسه من بچه کرد را بنویس. من آزاد خان کردیم -
پدرم از ظلم حسین خان قلقه زنجیری مرا برداشت و از کرد گریخت. آمد
طهران بمرد.

من بچه بودم. پیش يك آخوند خانه شاگرد شدم بچه درس میداد.
ما هم هر وقت بیکار بودم پیش بچه‌گان مینشستم. آخوند دید من دلم میخواه
بنخوانم درس داد. ملاشدم. در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد
هر کس دین ندارد جهنم میرود. از آخوند پرسیدم دین چه چیز است ؟
گفت اسلام.

گفتم اسلام یعنی چه. آخوند يك پاره ای حرفها گفت و من یاد گرفتم.
گفت این دین اسلام است. بعد من بزرگ شده بودم. گفت دیگر بکن
من نمیخوری. من خانه شاگرد میخواهم که خانه ام برد. زنم از من

روی نگیرد. تو بزرگی برو. از پیش آخوند رفتم گدائی میکردم. يك آخوند بمن گفت برو خانه امام جمعه خرج میدهد پول هم میدهد. وقف مدرسه مروی را میرزا حسن آشتیانی از او گرفته میخات پس بگیرد. من رفتم خانه امام دیدم مردم خیلند. میگفتند دین رفت معطل شدم که چطور دین رفت. حرفهایی که آخوند بچه ها بمن گفته است من بلام خیال کردم بلکه آخوند نمیدانست دین ملک وقف است. شب شد بیرونم کردند. آخوندها پلو خوردند. هر سری دو قران گرفتند. روز دیگر رفتم. در بازار هم شنیدم میگویند دین ازدست رفت. شلوغ بود. خیلی گریه کردم. فهمیدم میرزا حسن میخواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم. عقلم بجایی نرسید. چندی نکشید میرزا حسن مرد. پسرش مدرسه مروی را گرفت. آن روزها يك روز در شابدلعظیم بودم خیلی طلاب آمدند میگفتند دین رفت بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالارالدوله بعبستان خواسته پسر میرزا حسن طلاب را فرستاده که از شابدلعظیم برگردانند.

خیال کردم دین احمد قهوه چی است. اتفاق افتاد احمد را که دیدم خیلی خوشم آمد گفتم بلکه طلاب راست میگفتند. ما نمیتوانستیم داشته باشیم. این پسر خرج داشت. من گدا بودم. دیگر آنکه پسری که در سرش میان سالارالدوله و پسر میرزا حسن جنک وجدال است من چطور داشته باشم. دیدم ناچارم بجهنم برم. که دسترس بدین ندارم. بعد پش يك سمسار نوگر شدم یکدختر خیلی خوب داشت و یکدختر خیلی خوب هم صیغه کرد. صیغه اش را خدیجه مطرب برد برای عین الدوله و يك سید که برادرش مجتهد

بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را زد دیدند. سمسار میگفت دین رفت نفهمیدم دین کدام یکی بود. خیال میکردم هر کدام باشند دین خوب چیز است. چون از دین داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم و طمع بدین نکردم.

این روزها که تیول برگشته و درم واجب و مستمری گفته گوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخل یکپاره ای مردم از میان رفته باز میشنوم میگویند دین رفت. يك روزی هم خانه يك شیرازی روزه بود. من رفته بودم چایی بخورم یک نفر که نسیره صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود.

میگفت سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام حاشا کرده است دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین رفت. مگر یک نفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت نگذاشتی که حاشا نکند. دین نرفته عقل تو با عقل مردم دیگر از سر شما رفته. خیلی حرفهایم زدند من نفهمیدم.

باری سرگردان مانده ام که آیا دین کدام يك از اینهاست. آنست که آخوند مکتبی میگفت؛ یا مملک وقف است؛ یا احمدقشنگ قهوه چی است؛ یا صیغه و دختر سمسار است؛ یا سه هزار تومان است؛ یا تیول و مستمری و هواجب است؛ یا چیز دیگر؛ برائ خاطر خدا و آفتاب قیومت بمن بگوئید که من از جهنم میترسم.

غلام گدا آزادخان علی اللهی

جواب

کره آزادخان اگر چه من و تو بعتیده اهل این زمان حق تفتیش

اصول عقاید خود را نداریم اما من یواشکی بتومیگویم که در صدر اسلام دین عبارت بود « از اعتقاد کردن بدل و اقرار نمودن بزبان و عمل کردن بجوارح و اعضا » ولی حالا چون ماها در لباس اهل علم نیستیم نمیتوانیم ادعای دینداری بکنیم. اما حاج میرزا حسن آقا و آقا شیخ فضل الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت میکردند میفرمودند که ما رفتیم اما دین هم رفت.

۱
روزنومه چی

تقریظ و اعتراض

عزیزم حبل المتین بعضیها میگویند بلکه تو خدا نکرده با اینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت بتعدیات و ظلم و اجحاف پسر نواب والا فرمانفرما در نمره ۱۲۲ روزنامه شریفه مجلس خواننده ای با وجود این باز از حکومت کرمان ترسیده ای که قلم برداشته ای و بقول خودت با آن زرنگی زشت و زیبا بهم بافته ای و مقاله ای تقریظ و اعتراض برای صورما ساخته ای.

اما نسبت ترس که بتو نمیتوان داد برای اینکه بینم کجایی هستی. آهای یادم افتاد مگر اهل آذربایجان نیستی؟

چرا، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تو دویمی باشی. نه، نه، این حرف هفتی است تو اگر جرئت نداشتی و میترسیدی اینطور قوچ وار پس نمیرفتی شیر وار پیش نمیا آمدی و کله بکله صور نمیکذاشتی.

حالا نگاه کن آدمی است بلکه هم ترسیده باشی اگر ترسیده ای خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن يك قوطی مومیائی اصل دارم

برات میفرستم. يك انگشت هم نمك دهند بگذار اما بین اینهارا تو خون دیدی
پیا نمك غریبه نباشد برای آنکه میترسم آنوقت خدای نخواسته مجبور شده
رعایت حق نمك بکنی.

بعضی هاهم تصور میکنند که زبانم لال هفت قر آن در میان بلکه
تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور شده ای که از
آن پاکتهای سبك وزن سنگین قیمت اداره راه بدهی. این راهم من قبول
ندارم چطور میشود که تو برای پول آنقدر سنك بچه هیجده ساله را
بسینه بزنی و حرفهای و کلای کرمان را بایک صندوق کاغذ ملتزمانه اهالی
آنجا انکار بکنی.

اینها بعضی آخوندها و سیدها هستند که پول میگیرند و بحضرت
عیدالغظیم میروند. اما من و تو که الحمد لله اگر آخوند و سید هم باشیم
بعد از تفضلات جناب حاج معین التجار بوشهری از جان و مال هر چه داریم در
راه ملت گذاشته ایم. خیر، هر کس این حرف را بگوید اولاً کسی که توی
دهنش بزند من خودم هستم. بعضی هم که از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال
میکنند که ممکن است این مقاله را از روی مفتاح پرنس ملکم خان
برداشته ای که اینطور شیرین و آبدار نوشته ای و ما شاء الله بقوت فصاحت
اختیارات افراد اهالی يك مملکت را یکدفعه سلب کرده و ملت را گرفته و
بسته و دست پهلوان داده ای. نه. استغفر الله. اینهم حرف پوچی است. من
خودم میدانم که چشمم کف پات كلك در سلك توارش بیش ازینهاست اینها
هیچکدام نیست. غلط میکند با هفت پشتش که این نسبت هارا بتو میدهد. اما
رفیق حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی «رنده
مکتوب را قالب زدی؟»

من هم که در همکاری لوطیانه بتو گفتم بآن سیاهای مردانه جعلی نیست و مال یکنفر آدم خیلی گردن کلفتی است که حضراست تا کلمه آخرش را جواب بدهد. باز چطور شد که در ضمن آن تقریفات دور و نسبت کذب بمادادی و صریحاً اسم افترا روی ما گذاشتی. مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گمرك صدی نود و پنج که همیونوز مرحوم بشرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف بر ضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلندست

در هر صورت میرویم سر مطلب.

من یقین دارم که پول نگرفته‌ای. تضمین و قرض النثر (!) هم که بکار نبرده‌ای. ترس هم که نداری پس چرا این حرف‌ها را نوشته‌ای؛ اینجا دیگر تنها يك دخولا زم است که سر گاورا از خمره بیرون بیارد. پس حالا رأی دخو چیست؟ بگذار بگویم.

آی نگاه کن میترسم برنجی. حالا بیا مرك دخو نرنج. میدانی که اگر برنجی کلا همان توهم می‌رود. آنوقت روزنامه یکورقی که بیول بیچاره ملت نوشته میشود با این فقر الدم علمی و فصاحتی ناچار میدان محاربه کاشی و آذر بایجانی خواهد شد. مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم.

بله، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کی نبود. يك وزارت عدلیه بود. يك آصف الدوله و يك مسئله اسرای قوچان بود. از اینها گذشته يك روزنامه چی بود بله يك مدت هم در وزارت عدلیه مجلس استنطاق بود. این روزنامه چی هم هر روز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استنطاق هم تا نزدیکهای ظهر طول میکشید. هوا هم گرم بود. توی خانه روزنامه چی هم

جز بنیر و سبزی چیزی نبود. خانه روزنامه چی هم دور بود بوی مسمای بادنجان و کباب جوجه هم وزارت خانه را پر کرده بود. توپ ظهر یکدفعه... باقیش یادم رفت.

دخو

بشارت

چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطوفت و مهربانی به هفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت شاهانه درخور هزار گونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در ذره پروری و بنده نوازی نسبت بمارعایای با وفا يك دل و تا شاعران ما مدح گویند و رمال ها و چله نشین ها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکار برد براریکه مجید و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنجشاهی بمزدشان افزوده شد.

از شماره ۸۷ :

خراب بمانده راستی راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی معرفت میشود واضح تر عرض کنم آدم دهاتی دور از جناب، دور از جناب، بی ادبی میشود حیوان درست حسابی است. ما دهاتی ها تا شهر

نرویم آدم نمیشویم. چشم و گوشمان باز نمیشود. واقعاً خدایا هر ز شاعر درست فهمیده که گفته: ده مروده مرد را احمق کند. جای دیگر گفته:

مرغ دم سوی شهر سرسوی ده دم. این مرغ از سر او به
مثلاً همچو بگیریم آدم صبح تاشام بیفتد عقب گاو، گوسفند، بز،
میش، دور از رو، مثلاً عقب الاغ. شب تا صبح هم با همین هاسرو کله
بزند دیگر همچو آدمی چه خواهد شد.

خدایا هر ز شاعر را که گفته است «همنشینم به شود تا من ازو بهتر
شوم». شب از مزرعه برمیگردند نان ساجی را می ریزند توی اشکنه
قورمه. يك گاو دوش هم آب چشمه میگذارند پهلوش. حالا بین بچه
به به میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینه جوجه و افشرد آب لیمو
را بآن لذت نمیخورد.

بعد از شام هم جمع میشوند دور هم. چه خبر است؟ شب نشینی.
زنکه شب چره ییار. يك لاوك ستول نخود يك جوال گندم برشته را
میریزند روی کرسی.

حالا بیا بین او یارقلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته و بنده
بر گشته چه شیرین زبانی ها میکند. بعینه مثل اینکه خبرنگار «ماتن» از
شرق اقصی مراجعت کرد. یا اینکه بلا تشبیه بلا تشبیه، مجاهدین شاه
عبدالعظیم از غارت محله یهودیها برگشته اند. باری چانه او یارقلی گرم
میشود. از شاه، از وزیر، از مجتهد، هی بگو. هی بگو. هی بگو! مثلاً
جواهرات مال ملت است. نادر شاه اینها را درازای دو میلیون خون ایرانی
ها از هند آورده است. چو بدارها داشتند گوسفند زیادی بشهر می آوردند.
حاکم فرستاد از ساوه برگردانند که مبادا مردم شکمشان سیر شده بفکر

نظامنامه اساسی بیفتند.

يك نفر بیش خدمت مخصوص رفته زانوی يك سيد مجتهد را بوسیده که بینا برو شاه عبدالعظیم. سيد گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت بظالم نکرده باشم. يك فراموش کردم خانه درست کرده اند مردم را می برند آنجا برای اینکه هم قسم بشوند که همه وزیرها باید از نو کرهای شخصی وزیر داخله باشد. باری چه درد سر بدهم اینقدر از این دروغها می گفت. مثل اینکه خانه خراب شده این دو ساعت که در میدان قابوق و کاه فروشها درد کان علافی بارش را می فروخته آن مرد که تو تون بر، آن جن گیر، ساعد... منشور... نظام... دلال، آن چند نفر رسید آخوند، آن چند نفر فکلی ها، و هر چه را پورت چی در شهر بوده پیش آمده اند و همه اسرار مگو را باو گفته اند. باری مطلب از دست نرود.

صحبت در اینجا بود که آدم نا شهر نیاید چشم گوشش بسته است. بده مطلب اینجا بود.

چند سال پیش که همین او یار قلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد. شب پای تنور می گفت در شهر معروف شده که در تبریک حاجی محمد تقی آقای صراف هست. که چل صد هزار هزار کرور پول دارد. پانصد تا بیست تا گله هزار تایی دارد. ده تا پنجاه تاده شش دانگ دارد. سگ دارد. گربه دارد. مادبان دارد. شتر دارد. قاطر دارد. فلان دارد. بهمان دارد. مامی مانندیم تعجب که چطور می شود آدم حاجی، کاسب خدا شناس، این قدر پول داشته باشد. برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمیشود، لابد باید دلکهدیزه حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد.

مقال فلان یتیم را فلان صغیر را، فلان بیوه را بضرب چماق گرفته باشد. آن وقت می گفت بله.

می گویند میان این حاجی محمد تقی آقا با حکومت تبریز هم خیلی گرم است.

می گفتیم هاشاء الله ترا بخدا نیکو چشم بسته غیب نکو. این را کمپانی هم میداند که هر کس پول دارد شاه شناس است حکومت شناس است. این مطلبی نشد که تواز شهر برای ما خبر بیاری. میگفت نه گوش بدید شاهنامه آخرش خوش است.

می گفتیم خوب بگو. می گفت بله. این حاجی آقا پهلوان خوبی هم هست، مطلب که باین جامیر سید ما دیگر باور نمی کردیم. برای اینکه ما دهانی ها بشهریه می گوئیم تاجیک و مقصودمان از این کلمه یعنی ترسو. این را اینجا داشته باش خود اهل شهر هم این قبیل مردم را می گویند حاجی آقا، حاجی زاده، قباسه چاکی. آن هم یعنی مثلاً بقول شهریه اخیکی و در حقیقت معنیش باز همان ترسو میشود.

خوب حالا آدم شهری باشد. حاجی زاده هم باشد چطور میشود همچو آدمی پهلوان بشود.

از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم. ما دهانی ها حق داریم که شهری ها را تاجیک و ترسو بگوئیم برای اینکه مثلاً همچو بگیریم که وقتی مامور ها بمazor بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست نفر جوانهای دهانی آدمی يك چماق ارژن بر می داریم. می افتم بجان آقایان مامور. پنجاه نفر باشند صد نفر باشند آقای مامور چی خوردی نخود او - بخور و بدو. مثل همین که چند سال پیش در همین «جوق آباد» ورامین که شست نفر قزاق آمده

بودند بزور گنده‌های ماراخر وازی نه تومان بخرند و حاجیه‌های طهران با خاك‌آده درهم کرده بشهریه‌ها چهل تومان بفروشد بیست نفر جمع شدیم و بانه همان تفنگ‌ها که دست قزاق‌ها بود چنان شل و پیشان کردیم که بیچاره‌هایك سره هشت فرسخ راه را دوید و نفسشان را در قهوه‌خانه مظفری شاه عبدالعظیم زیر حقه و افور تازه کردند. برویم سر مطلب. مطلب اینجاست که حاجی محمد تقی صراف بعقیده او یار قلی پهلوان است بله میگفت يك روز صراف ازین حاجی آقا طلب کار بود آمد توی بالاخانه پولش را بگیرد. حاجی چنان بتخت سینه صراف زد که از بالاخانه پرت شده بزمین نقش بست.

و يك طلبکار دیگر را همین حاجی آقا بامشت چنان بمغزش کوبید که باز مین یکسان شده برای طلبکار اولی بآن دنیا خبر برد. وقتی که مطلب باین جامی رسید ماهه يك دفعه باو یار قلی میگفتیم: باشو، باشو، آواره شو ما هر چه هم نفهم باشیم باز آن قدر نفهم نیستیم که هر چه تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی میدید ما بحر فهای او باور نمیکنیم می گفت اگر دروغ بگویم زبانم باشد بر نگر دد عروسی بستم رانینم دین شمر، یزید، حاکم، فراشباشی، کدخدا، کردن من باشد. باری حالا که آمده ایم شهر تازه می فهمیم که بیچاره او یار قلی راست می گفته.

مثلا حالامی بینیم که آدم تا بشهر نیاید این چیزها را درست نمی فهمد. چرا که وقتی بشهر آمدیم همین حاجی محمد تقی آقا را دیدیم که خیلی پهلوان تر از آن بود که او یار قلی میگفت مثل اینکه همین روزها بنا بر مذکور

پنج نفر بول و تفنگ داده و مامورشان کرده بروند و ببپانه آب بهارستان محقق الدوله و دو نفر دیگر از وکلارا در خانه حاجی معین التجار بکشند. و از زیادی قوت و پهلوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گذشته از این که وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند و الا پانصد نفر شاگرد درین شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه شان دخواست که بابر گترین گردن دلفت های ما بجوال میرود.

بس همچو آدمی پهلوان است. همچو آدمی لولهنش خیلی آب میگیرد. همچو آدمی حاجی آقا نیست. اما آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمیفهمد.

بله، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمیفهمد. مثلاً از چیزهایی که مادر ده نمیفهمیدیم یکی هم این بود که درین سالهای آخری وقتی بچه های ما بده بر می گشتند می گفتند در شهر يك چیزی پیدا شده مثل سر که شیر که اسمش کنیاك است این کنیاك را شبها از باب ها می خورند مست میشوند عربده میکشند آنوقت نوکرهاشان را صدا میزنند و میگویند آهای پسر برو این پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بیار. نوکرها می آیند ما را از کاروانسرا میبرند خدمت از باب. آنوقت از باب هم که از کنیاك مست شده همچو بد غیظ میشود که خدا نصیب هیچ مسلمان نکند.

هنوز ما از راه نرسیده میگوید شنیده ام امسال تو پدر سوخته پنجاه من گندم در بالوعه داری. میگوئیم آخر از باب ما هم مسلمانیم ما هم عیال داریم. ما هم اولاد داریم. ما هم از اول سال تا آخر سال زحمت میکشیم. ما هم از صدقه سر شما باید يك لقمه نان بخوریم. آنوقت از باب چنان چشمهاش

از حدقه در میرود و خودش با عصا بطرف ما حمله میکند که مسلمان نشنود کافر نمیند. و میگوید: پدر سوخته را بین چطور حالا برای من بلبل شده بچها بزنید.

آنوقت بیست نفر مهتر در شکه چی آبدار میریزند سر ما تا میخوریم میزنند باری مطلب کجا بود؟ هان مطلب اینجا است که ما دهاتی ها تا شهر نیاییم این چیزها را نمیفهمیم. مثلاً همین کنیاك که بعقیده ما يك چیزی بود مثل سر که شیره حالا که من بشهر آمده ام تازه میفهمم که کنیاك آدم است کنیاك سر که شیره نیست.

بله کنیاك آدم است. کنیاك يك زنی است. خدایا. حالا اگر کنیاك ما را نبخشد چه خاك بسر کنیم. این گناه نیست که ما چندین سال پشت سر يك آدم غیبت کنیم و بیچاره يك زن دست و پا کوتاه را سر که شیره بدانیم.

بله، این معصیت بزرگی است. من حالا در حضور همه شما مسلمانها اقرار میکنم که کنیاك خانم آدم است. کنیاك خانم خانه آبدار باشی حضرت والا است. کنیاك خانم چهار پنج هزار تومان گوش بزاز و بقال و عطار را بریده و حالا که جانشین گلین شده بیچاره طلب گارها دستشان جایی بند نیست هر کس ادعای طلب بکند، کتاک میخورد. حبس میشود. نفی میشود و اگر خدای نکرده آدم بگوید بعضی از... اصفهان بعد از آنکه دستی بسر و گوش کنیاك خانم کشیدند و مطلب بازاری شده کنیاك را از شهر بیرون کردند و برای گوش بری که به بطهران ارمغان فرستادند آنوقت دیگر آدم دودفعه کافر میشود.

بله مطلب اینجا است که ما دهاتیها فقط تا شهر نیاییم هیچ چیز نمیفهمیم.

مثلاً ما دهاتی‌ها تصور میکردیم که سید، آخوند، مجتهد، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهنشان را کرم میکشند. حالا که بشهر آمده‌ایم می‌بینیم یکنفر آدم که هم سیدست، هم مجتهدست، هم آخوندست، هم برادر يك مجتهد بزرگ انباردار است در روز سه‌شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با یکنفر دیگر در زرگنده با مینورسکی شارژدافر روس خلوت میکنند. بعد از آن یکساعت ونیم دیگر هم با همان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف میشوند و یکساعت ونیم هم با او خلوت میکنند و آخر هم سید بهر دوی آنها دست میدهد و سوار در شبکه‌اش میشود و آن سید کلفت‌ها را جلودر شبکه نشانده و هیچ دستش را در آن آب‌های جاری زرگنده نمیشورد.

بله آدم دهاتی‌ها شهر نیاید این چیزها را نمیفهمد.

مثلاً ما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ، صاحب‌منصب، سرهنگ، میشنیدیم بدنامان می‌لرزید و پیش خودمان اینها را مثل يك لولو تصور میکردیم. و میگفتیم یقین اینها آدم می‌خورند. یقین اینها انصاف ندارند یقین اینها رحم علی دزدلشان نیست. در صورتی که این مسئله هم اینطور نبود که ما میگفتیم برای اینکه همین صاحب‌منصب‌ها را دیدیم که وقتی نمره سوم حکمت آموز را بدست گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک را با آن فصاحت و بلاغت خواندند. یکدفعه رحم و مروت در دل همین‌ها که ما میگفتیم هیچ انصاف بو نکرد و اند مثل يك چشم جوشید و بالا آمد و فوراً دفتر اعانه نقدی باز کردند و هی پنج هزار شش هزار هشت هزار بود که از جیب‌ها در آمد تا بیست و پنج تومان و شش هزار و هفتصد و نیم شاهی جمع شد و بخدمت مدیر روزنامه فرستادند. یله ما دهاتی‌ها

تا شهر نیاییم هیچ چیز نمیفهمیم مثلاً درین آخری ها که صحبت ظالم و عدل بمیان آمده بود همیشه میگفتیم ظالم و مستبد باید در سرش يك كلاه باشد در پاش يك كفش پاشنه نخواب در تنش هم يك كمرچین . شلوارش هم باید تنك باشد اما نگاه كن بگذار ببینم مطلب كجا بود مطلب اینجا بود آخ حواس را ببین مطلب اینجا بود كه پارچه های یزدی خیلی از پارچه های فرنگی با دوام ترست بلكه مطلب درین جاست كه پارچه های یزدی خیلی از پارچه های فرنگی با دوام ترست زیاده چه عرض كنم .
دخو

از شماره ۹۹ :

رضی غزنوی

... با مراد بهندوستان رفته بخدمت شیخ ابورضای «رتن» بقولی از حواریون حضرت عیسی (ع) و بقولی از اصحاب حضرت ختمی مآب (ص) بوده و یکپزار و چهارده سال عمر نموده تفصیل این اجمال در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است (صفحه ۷۹ ریاض العارفین).

ابو حفص خوزی

از عظماء و قدمای این طایفه و خلف الصدق جناب شیخ آگاه شیخ عبدالله بقضان الخوزی است ؛ حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر معاصر و اتحاد وافر بایکدیگر داشته اند شیخ جامع علوم بوده تسخیر ارواح فرموده لهذا آن جناب را شیخ البجن لقب کرده اند (صفحه ۴۳ ایضاً).

مکتوب یکی از مخدرات

آی کباد خود خدا بچهای همه مسلمانان را از چشم بد محافظت کند.

خدا این يك دانه مراهم بمن زیاد نیند. آی کبلاى بعد از بیست تا بچه که کور کرده اول و آخر همین یکی را دارم آنرا هم با باقوری شده ها چشم حسودشان بر نمیدارد بمن ببینند دیروز بچم صاف و سلامت توی کوچه درجه و درجه میکرد پشت کالسکه سوار میشد برای فرنگی ها شعرو غزل میخواند.

یکی از قوم و خویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش در آد دیشب خانه ماممان بود صبح یکی بدو چشمهای بچم رو هم افتاد يك چیزی هم پای چشمش در آمد خالش میگوید چه میدونم بی ادبیست ... سلام در آورده هی بمن سرزنش می کنند که چرا سر و پای برهنه توی این آفتاب های گرم بچه را ول میکنی توی خیابان ها. آخر چکنم الهی هیچ سفره ای يك نانه نباشد چکارش کنم.

یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است در هر صورت الان چهار روز از کار است که نه شب دارند روز همه همباز بهاش صبح و شام سنگ بدرشکه ها میبراند تیغ بی ادبی میشود گلاب بروتان تحیردم خرهامی گذارند. سنگ روی خطوا گون می چینند. خاك بسر راهگذر میاچند.

حسن من توی خانه وردلم افتاده هر چه دوا و درمان از دستم آمده کردم. روز بروز بدتر میشود که بهتر نمی شود. می گویند بیریش دگر حکترها من میکم مرده شور خودشان را ببرد با دواهاشان این گرت هرت ها چه میدانم چه خاك و خلی است که ببچم بدهم. من این چیزها را بلد نیستم من بچم را از تو می خواهم امروز این جاف را قیامت خدا کور و کچل های تو را هم از چشم بد محافظت کند. خدا یکیت را هزار تا کند.

الهی این سر پیری داغشان را نیننی دعا دوا هر چه میدانی . . باید بچم
را دو روزه چاق کنی . اگر چه دست و بالها تنگ است اما کله قند تور
کور می شوم روی چشمم میگذارم میآرم . خدا شما پیر مردها را از ما
نگیرد .

کمینه اسیر الجوال

جواب مکتوب

علیامکرمة محترمه اسیر الجوال خانم . اولاً از مثل شما خانم کلاتر
و کدبانو بعیدست که چرا با اینکه اولادتان نمیماند اسمش را هشدی
هاشاه الله و میرزا ماندگار نمیگذارید . ثانیاً همان روز اول که چشم بچه
اینطور شد چرا پنخس نکردی که پس برود .
حالا گذشته ها گذشته است .

من ته دلم روشن است انشاء الله چشم زخم نیست همان از گرما و
آفتاب اینطور شده . امشب پیش از هر کاری تقدیری دود عنبر نصار ابدیه بین
چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد اگر نشد فردا يك کمی سرخاب
پنبه ای یا نخ . يك خرده شیر دختر . يك کمی هم بی ادبی میشود بشکله
ماچلاغ توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش بین چطور میشود . اگر
خوب شد که خوب شد اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك کاسه
بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن بتور کهای چشمش اگر
قرمزست هفت تکه گوشت لخم ، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلموخ
حاضر کن و هر کدام را بقدر يك «علم نشره» خواندن بتکان آنوقت بیفت
چطور میشود اگر خوب شد که خوب شد اگر نشد سه روز ناشتا بچه را بی
ادبی میشود گلاب بروتان میری توی جایی و بهش یاد میدی که هفت دفعه این
ورد را بگوید :

«... سلامت میکنم خودم غلامت میکنم»
 «یا چشمم چاق کن یا هپول هپولت میکنم»
 امیدوارم دیگر محتاج بدوانشود. اگر خدای نکرده باز خوب نشد
 دیگر از من کاری ساخته نیست برو محله حسن آباد بده آسید فرج الله
 جن گیر نزنله بندی کند.

خادم الفقراء، دخوعلیشاه

خدا رفعتگان همه را بیمار زد پدر من خدا بیمار مثل همه حاجی های
 جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلویش پایین نمیرفت اما
 خدا بیمار زنم جور آقام نبود او میگفت مال مرد بزن و فانمی کند.
 شلوار مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد. ازینجهت هنوز آقام
 باش بسر کوچه نرسیده بود که میرفت سر پشت بام زنهای همسایه
 را صدا میکرد «خاله ربابه هو ... آبیجی رقیه هو ... نه نه فاطمه
 هو هو هو ...» آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر
 خواننده های نتم آنوقت نتم فوراً سماور را آتش میکرد آب غلیان
 را هم میریخت مینشست با آنها درد دل کردن مقصود از این کار دو چیز
 بود یکی خوشگذرانی دیگری آب بستن بمال خدا بیمارز بابام که
 شلوارش دوتا نشود.

حالا درد دلها چه بود بماند یار باقی صحبت باقی بآنجا هم شاید
 برسیم مطلب اینجاها نیست مطلب اینجا است که گاهی نتم درین اینکه
 چانه اش خوب گرم شده بود و بکهای قایم بقلیان میرزد چشمش بمن
 میافتاد میگفت هان ور بریده گوشات را درست واکن بین چی میکند
 باز بابات از در نیامده از سیر تا پیاز همه را تعریف کن والله اگر گفتی که

همسایه ها آمده بودند اینجا گوشتهای تنت را با دندانام تیکه تیکه
هیکنم من در جواب ننم میخندیدم میگفت الهی روی تخته مرده شور
خانه بخندی .

بعد رومیکرد بخواهر خوانده اش میگفت والله انگار میکنی بچه
هوومه هیچ چشم دیدنش راندارم . راستی راستی ننم بچه اش رامیشناخت
من همان از بچگی مثل حالا صندوقچه سر کسی نبودم حرف توی دهنم
بند نمیشد . از اول همینطور خواجه بده رسان بودم مثل اینکه با این
سفارشها باز بابام هنوز یکپاش تو هشتی بود که داد میزدم داداش . خدا
میامرز می گفت باقیش بگو میگفتم امروز باز زنای همساده هامون
آمده بودند اینجا ننم بر اشون سماور آتیش کرده بود .

خدایا میامرز آقام اخماش را میکرد توهم . ننم هم یک کمی زیر چشمی
بمن بر هر نگاه میکرد اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سر این حرف
کتکم بزند .

اما من خودم ننم را برای کتک چرب میکردم برای آنکه میدانستم
هر جوری باشد یک بهانه ای پیدا میکنند و کتکه رامیزند . راستی راستی هم
اینطور بود ده دقیقه نمی کشید که نمیدیدم ننم هجوم میکشید سر من میگفت
وربریده آخر من این کفن مانده هارا دیروز شستم . باز بردی توی خاک
و خلا غلتاندی الهی گفت بسمه ببین من از عهد تو و وروجك بر میام؟ آنوقت
لبهای مرا میگرفت عرق زرد داشت میکشید چندتا سقلمه هم از هر جام
میآمد میزد . آخرش که آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرصش
در میآمد بازو هام را گاز میگرفت .

بله بازو هام را گاز میگرفت . هنوز جای آن گازها در بازوی من هست .

بیشترها هر وقت من جای این گازهارا میدیدم ننم یادم میافتاد بر اش خدا
بیامرزی میفرستادم. اما حالا نمیدانم چرا هر وقت چشمم بآنها می افتد یحیی
میرزا یادم می افتد.

بیچاره یحیی میرزا. بد بخت یحیی میرزا. من که آنشب توی حیاط
بهارستان بودم غیر از منبهم که پانصد تا حاجی ریش قرمز چهارصد و پنجاه
کربلایی ریش دوره کرده سیصد و پنجاه تا مشهدی ریش دراز عقل
مدور و اقلا دویست تا از شاگرد های حوزه درس شیخ ابوالقاسم
مسئله گو بودند. و همه هم که حرفهای تورا شنیدند تو که غیر از قصه
کشتی جنگی روس در ساحل انزلی. و هفتاد و چهار رای پارلمنت دولت علیه
و دوماه ونیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر و نصف شبها بدرخانه های
علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا بودم غیر از من دو هزار و
ششصد و نود و یک نفر حاجی و کربلایی و مشهدی و قمی یعنی همه عدول
شهر بودند.

اینها که همه به بیگناهی تو شهادت میدهند. اینها که همه از اشخاصی
هستند بشهادت دو نفر شان حلالها حرام و حرامها حلال میشد. چطور شد
که در ماده تو شهادتشان مسموع نیست و حالا میگویند تو خدای نکرده نسبت
ببعضی نمایندگان ملت بی احترامی کرده ای و گفته ای آنها که تا دیروز
خرم نمیتوانستند کرایه کنند حالا چون آخر الزمان نزدیک شده بقیمت
صلوات اسب میخرند.

میگویند تو گفته ای یکقطعه از زمینهای تخت زمرد فرمانفرما
عنقریب پارك میشود.

میگویند تو گفته ای نمیدانم وکیل قندهار مجلس شورای اسلامی ایران

توی آن تاریکی پشت مسجد سیم سالاریك سید گفته بود مقاله‌ای را که در روزنامه مجلس با مضای خودم فرستادم نوشتند شیخ پسندید؛ او هم گفته بود بله. میگویند تو گفته‌ای که در آن مجلس سر تقسیم پول دعا شد و یکنفر قهر کرد.

میگویند تو گفته‌ای اگر چهل هزار تومان راست باشد بانك آلمان تا چهل صد سال دیگر هم نمیتواند کمر راست کند.

میگویند تو گفته‌ای علایق و بنکدار و عطار و بقال با وزرا چه داد و ستدی دارند که حواله آنها را سرتجار زردشتی می‌آرند. میگویند تو گفته‌ای برهنکرین مجلس شوری لعنت بر مقیمین شاهزاده عبدالعظیم هم چون مفسد فی الارض هستند لعنت اما بر رفیقهای دزد و شریکهای قافله هم در هر لباس که باشند لعنت.

میگویند تو گفته‌ای با روزی دو بیست تومان مخارج یکصد و بیست هزار تومان چطور میتوان بیانك گذاشت. میگویند تو گفته‌ای بعد از نفت گیری چراغها سیدها میروند روی تخته بندی حوض جناب اقبال الدوله خستگی میگیرند. میگویند تو گفته‌ای و کیل تیول آباد برای دستخطی که در باب تبدیل تولیت صوفیان از شاه گرفته کرایه خانه از گردنش افتاده است. میگویند تو گفته‌ای تکمیل عده و کلا بعد از صد و بیست سال بسته بوفات احتشام السلطنه مشیر الملک امین الدوله و تمام عقلای دیگر ایران است. میگویند اینها را تو گفته‌ای غیر از اینها هزار چیز دیگر هم میگویند.

اما بین والله بالله تو هیچ کدام از اینها را نگفتی من خودم آنجا ایستاده بودم همه حرف های تو را گوش میکردم غیر از من جناب

میرزا سید ولی الله خان وکیل دارالشوری ایستاده بود تو ابدا نسبت
 بوکلای محترم سوء ادب نکردی تو فقط گفتی که ملکم روزنامه
 های قانون را برای زینت کتاب خانه خودش نوشته که حالا بیغام بدهد
 که چاپ نکنید.

تو فقط گفتی که روح آن بیچاره هم از فراموش خانه طهران
 خبر ندارد و بعد از چهل سال اطلاع کامل از تو و بیرون مخدمی حالا دیگر
 گول زورق را نمیخورد.

تو فقط گفتی باید بجانب وزیر داخله اخطار کرد که گوش ساز
 باشی این قدر... لشان تعریف ندارد که درین دست تنگی چهار هزار
 تومان از اصل مالیات بشوهرشان مواجب داد. تو فقط گفتی سمیرنوف
 های روسی در بلژیک هم زیادست در هلند هم زیادست در فرانسه و
 انگلیس و سویس هم زیادست برای معلمی روسی چرا ایشان انتخاب
 می شوند و باشش کرور کسر عمل پنج هزار تومان بریروز مواجب
 می برند. تو فقط گفتی که مخدمی قول صریح داد که رئیسها و وزیر
 ها همه نوکرهای شخصی منند و پیچ و مهره شان دست خودم است. تو
 فقط گفتی که یارو گفت والله من از غایت بلادت هنوز بیلیارد بازی را
 هم بعد از چندین سال توقف در قهوه خانه های فرانک یاد نگرفته ام من چه
 می دانم علم جنگ چه چیزست و بیست و چهار ساعت تمام التماس کرد که
 مرا ندیده بگیرد گفتند بگذار پیش بینی های تقویم ژلاطینی کامل بشود راضی
 نشو آبروی من بیش وزیر امور خارجه روس بریزد بلبه اینهارا تو گفتی. چهار
 تا هم بالاش گفتی. من کتمان نمیکنم. فردا باید یک وجب جا بخوابم.
 من بگوش خودم شنیدم که گفتی مرحوم وزیر دربار هم سسکته نکرد

بختك روش افتاد . .

من شنیدم که گفتی میرزا محمدعلی خان از پشت بام بمیل خودش پایین نیفتاد بضرب شش پرهامور مخصوص سرش چهار قاچ شد و بشهادی کربلا یعنی اجداد طاهرینش پیوست . من شنیدم که گفتی عفی الله عما سلف مخصوص صدر اسلام و مخاطبین آن اهل زمان جاهلیت بودند و هر روز نمیتوان معنی آنرا تجدید کرد و گرنه نظام دنیا بهم میخورد و باز من شنیدم که گفتی اگر نعوذ بالله علمای نجف هم بخوانند معنی این آیه را امروز هم مجری بدارند چون ما مسلمانیم قبول نخواهیم کرد. اینها را من شنیدم مقدس های تهران هم شنیدند .

همه هم برای شهادت حاضریم اما والله تو نسبت بوکلای شوری سوء ادب نکردی تو يك کلمه حرف آنها را بزبان نیاوردی. اما، بگذار ببینم مطلب کجا بود .

بله خدا رحمت کند رفتگان همه مسلمانها را خدا من رو سیاه راهم پاك كند و خاك كند. خدایا مرزد نه نه من وقتی که خبر آمدن زنهای همسایه را باقام میدادم بیبانه چرکی رختهایم کتکم میزد .

بله بیبانه چرکی رختهایم کتکم میزد. چنانکه روزنامه حبل المتین درستون اول نمره يك نسبت بوزیر داخله سوء ادب کرد و درستون آخر نمره يك هزار و ششصد و نود و چهار اعلان لاطار روزنامه اش را توقیف کرد .

بله هی بمن بگوشهادت خود را بنویس که عندالله ماجور خواهی بود .
هنهم که نوشتم اما بین چه روزیست میگویم نواب والا، من مرده شما زنده،
امروز يك، فردا دو، پس فردا سه اگر روزسیم باز من کافر نشدم اینها را

میتراشم. و این دفعه مجبورم که مطبعه کاغذ قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم.

باری بیش ازین زحمت نمیدهم. خدا حافظ، اما گوش بزنك. تكفير پارلمان باش. تا نگوئی دخو دهاتیسست. حرفایش پر و بایی ندارد، والسلام.

خادم الفقراء دخو علی

از شماره ۱۲:

اخبار شهری

دیروز سكه حسن دله نفس زنان عرق ریزان وارد اداره شد بمحض ورود بی سلام وعلیک فوراً گفت فلان کس زودزود این مطلب رایادداشت کن که در جشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کاردارم زود باش تایادم زرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما بیلندی عریضه کرمانشاهی هایومیه که هم بشود باز زیاد می آید. گفت این مطلب ربطی بآنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است، ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چندروز قبل» نوشتم. گفت بنویس «پسر حضرت والا در نزدیک زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسکه اش در رفتن کندی می کردند» نوشتم، گفت بنویس «حضرت والا حرصش در آمد» گفتم باقیش را شمامی گوید یا بنده عرض کنم یکمرتبه متعجب شده چشمهایش را بطرف من دریده گفت گمان نمیکنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم حضرت والا حرصش در آمد «رولو» را از جیبش در آورده
 «اسب کالاسکه اش را کشت. گفت عجب، گفتم عجب، جمال شما. گفت مرك
 من شما از کی شنیدید. گفتم جناب عالی تصویر می کنید که فقط خودتان چون
 رابطه و دوستی با بزرگان و رجال و اعیان این شهر دارید از کارها مطلعید
 و ما بکلی از هیچ جای دنیا خبر نداریم. گفت خیر هرگز چنین جسارتی
 نمی کنم.

گفتم عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب
 هم پیش آن مطلب قابل درج نیست، گذشته از اینکه شما خودتان مسبوقید
 که تمام اروپاییها هم درین مواقع همین کار را میکنند یعنی اسب را در
 صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود می کشند، دیگر شما می فرمایید
 حضرت والا حرصش در آمد، شما الحمد لله می دانید که آدم وقتی حرصش
 در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار میشود خاصه وقتی که از رجال
 بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال
 بزرگ وقتی حرصشان در آمد حق دارند همه کار بکنند همانطور که اولیای
 دولت حرصشان در آمد و بدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند، همانطور
 که حبیب الله افشار حرصش در آمد و چند روز قبل با هم یکی از اولیای سیف الله
 خان برادر اسدالله خان سرتیپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد، همانطور که
 نظام السلطنه حرصش در آمد و با آنکه پشت قرآن را مهر کرده بود جعفر
 آقای شکاک را تکه تکه کرد، همانطور که آن دو نفر حرصشان در آمد و
 دو ماه قبل یک نفر ارمنی را پشت یخچال حسن آباد قطعه قطعه کردند،
 همانطور که آدمهای عمید السلطنه طالش حرصشان در آمد و آنهایی را که
 در «کرگانه روت» طرفدار مجلس بودند سر بریدند، همانطور که عثمانی

ای چیزها مثل پاره‌ای امراض ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار
باسم مهمانی زبان روزه کنی کشت؟ گفت بله حق باشما هست. گفتم پدر همین
حضرت والا نبود؟ گفت دیگر این طول تفصیل‌ها لازم نیست، یکدفعه بگویید.
فرمایش شما نگرفت.

گفتم چه عرض کنم. گفت پس باین حساب‌ها بور شدیم. گفتم
جسارت است.

گفت حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این ظلم‌ها را بر میدارد.
خدا ازین خونهای ناحق میگذرد، گفتم رفیق ما درویشها يك شعر داریم:
گفت بگو. گفتم:

این جهان کوه است و فعل ما ندا باز گردد این نداها را صدا
گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست؟ گفتم مقصودم این است تو
که اسمت را سَك حسن دله گذاشته‌ای و ادعا میکنی که از دنیا و عالم خبر
داری عصر شنبه ۱۲ چرا در بهارستان نبودی. گفت بودم؛ گفتم بگو تو بمیری.
گفت تو بمیری.

گفتم خودت بمیری. گفت به! تو که باز این شوخی‌ها را داری.
گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دوروزست.

از شماره ۱۲ :

مکتوب از ارومیه

ای کبابی والله دیگر تمام شد، خانه‌مان خراب شد، زن
بچه عیال اولاد برادر پسر هر چه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند،
نمیدانی چه قیامتی است، مال رفت عیال رفت اولاد رفت، والله دیگر کفر و

کافر شدیم نزدیک است برویم ارس بشویم، نصف مان که زیر بیدق ارس رفتند والله باقیمانده هم غیر تمان نمیگذارد، بخدا اگر ارس بشویم دینمان برود باز دنیا مان سر جاش است. اما حالا که خسر دنیا والاخره! آی کبلایی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنک ما بسکوائنها توپ دارند تفنگ دارند اگر رعیت میخواهید باید خیلی زود چاره ای بسر ما بکنید که دیگر از پا در رفتیم، دیگر اگر ماهم فردا ارس شدیم نگوئید ارومیه ایها اصلا بی غیرت بودند اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما دامن شما، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال.

امضاء هر چه ارومیه ای هست

جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار حیران است، معلوم نمیشود عاقلند، معلوم نمیشود دیوانه اند، معلوم نمیشود چه چیزند، والله تا توله بهوا پاچیده اند مردم مغز خر خورده اند، عقل از کله همه دررفته است، خوب جنابان آقایان «هر چه ارومیه ای هست» بنده چه بکنم وزیر جنک چه بکند، این بلایی است که از آسمان نازل شده، اینها همه سر نوشت خودمان است، همه اینها را خودها تان در عالم ذر قبول کرده اید. چشمتان چهارتا میخواستید عقلتان را بمرتبان جمع کنید قبول نکنید، تقدیر را که نمیشود برگرداند. شمارا بخدا دودقیقه کلاهتان را قاضی بکنید، شما نوشتید که برو بوزیر جنک بگو من هم تجربهای هفتادساله خودم را کنار گذاشتم رفتم گفتم، آنوقت وزیر جنک بمن چه خواهد گفت؟ نخواهد گفت ای احمق ای دیوانه از دست من بنده ضعیف چه بر می آید من باقضای

الهی چه چاره بکنم؟ نخواهد گفت این تقدیر ارومیه‌ای هاست که زنه‌اشان اسیر بشود، مرده‌اشان کشته بشود، اولادشان را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند، دهاتشان را آتش بزنند، مسجد‌هایشان را عثمانی‌ها طویلۀ اسب‌هایشان قرار بدهند؛ از شما خودتان انصاف می‌خواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت؟

بله! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقایی يك چیز دیگر هم خواهد گفت، مثلاً خواهد گفت لعن چهارضرب هم در این مواقع برای رفع بلا مجرب است؛ مثلاً خواهد گفت این مرگ و میری که توی شما افتاده بلکه یکی از مرده‌ها تان کفن می‌جود، خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنك روی یخ بکنم و شما هم بی‌عقلی و بی‌شعوری خودتان را پیش وزیر جنك ثابت بکنید از من سنك روسیاه قبول کنید، و از حالا بروید مشغول لعن چهارضرب بشوید، بلکه این مرگ و میر از میان شما در بیفتد، اگر افتاد یک خدا بیامرزی هم برای رفتگان من سنك روسیاه بفرستید، اگر نه آن وقت معین میشود که مرده‌ها تان کفن نهن گرفته‌اند، جمعیت خبر نمی‌داند آدمی يك بیل نوک نیز هم برمی‌دارید می‌روید سر قبرستان قبرها را یکی یکی میشکافید تا میر سید بقبر مرده‌ای که کفنش را دهن گرفته می‌جود آنوقت یک دفعه باییل گردنش را می‌زنید، اما باید درست ملتفت باشید که بایك ضربت گردنش جدا بشود اگر نه مرده سراج می‌افتد آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آن روزها را نیاید که یک دفعه قریه‌ها تان خواهد افتاد، ببینم مطلب کجا بود، هان بادم افتاد.

آی خدا بیامرزدت مرده‌ای نور بقبرت بیارد، این شب جمعه ای تو هم خدا بیامرزی می‌خواستی راست است که می‌گویند حرف بوقتش میکشد،

انگار می‌کنی همین ی‌ر‌ر‌ر‌ر بود در همین «ونك مستوفی» خدایا مرز بابا و مرحوم آقا نشسته بودند و خدایا مرز بابا در همین مسئله کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این مطلب هیچ‌شك ندارد من خودم در سال وبایی بتجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یکمرد ده‌ای را که کفش را می‌جوید زدند فوراً و با تمام شد و مردم آسوده شدند.

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانها را پیامرزد خدا من روسیاه را هم پاك كند و خاک كند

بله مطلب اینجا بود که این کار را هم بکنید ببینید چه میشود. اگر این بلا از سرتان رفع شد که شد. اگر نشد دیگر چاره‌ای جز صبر نیست صبر کنید خدا صابران را دوست دارد، بگذارید عثمانی ها هر چه از دستشان برمی‌آید در حق شما کوتاهی نکنند آخر آخرت هم حساب است بگذار چشمشان کور بشود بیايند آ‌ن‌ر‌و‌ز پنجاه هزار سال يك لنگ پا بایستند جوابتان را بدهند دیگر بهتر از این چیست.

دخو

از شماره ۱۴ :

بعد از آنکه یک‌دسته پنجاه نفری از طلاب مطول خوان، نصف حاجی‌ها و کربلائی‌های شهر، و تقریباً تمام شاگردان حوزه درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل ما را دادند و چند دوعه (هـ) انطور که عثمانی‌ها بسرحد ارومیه حمله می‌کنند، همانطور که قونسولهای ایران بحاجی‌ها حمله می‌کنند، همانطور که شاهزاده نصره الدوله بنان ذرت خورهای کرمان حمله می‌کنند، همانطور که سید عباس خان ینگه‌ای اهامی برعیت‌های

خالصه حمله میکنند، و بالاخره همانطور که بعضی از آقایان بقاب پلو و سینه مرغ حمله میکنند) بادارهٔ صوراسرافیل حمله کردند من دست و پام را گم کردم خودم را با ختم و عاقبت باصرار در قفا و از ترس جان رفتم توی خانه، و مثل وقتی که مثلاً بلاتشیه بلاتشیه بعضی آقایان حشمت‌الملک را برای گرفتن بیست و پنج هزار تومان و کارچاقی روسها در قایمات بخانه میپذیرند و میسپارند که هر گس آمد بگویند آقا خلوت دارند منم سپردم که بگویند دخو خلوت رفته، آنوقت یکسره باطاق رفتم و همانطور که پاره‌ای از مکتب‌دارها مثلاً بلاتشیه پاره‌ای طلبه‌های مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که میخواهند شاگردهای مزلف خودشان را درس بدهند یا میخواهند مثلاً زبانم لال‌زنهایی را که هنوز بحدیاس نرسیده‌اند صیغه بکنند کاغذ لوق حیره را پیش میکنند منم در اطاق را پیش کردم؛ بلکه در اطاق را پیش کردم، برای اینکه لازم بود پیش بکنم، برای اینکه مرا بشش لول و تفنک تهدید کرده بودند، برای اینکه نه نه من در بچه‌گی همیشه مرا از تفنک و شش لول می‌ترساند، برای اینکه وقتی من تفنک فتیله‌ای خالی یادگار جد، مرحوم رادست می‌گرفتم نم می‌گفت نه نه از من بتو امانت هیچ وقت بتفنک دست نزن، می‌گفتم نه نه آخر تفنک خالی است، می‌گفت نه نه شیطان پرش می‌کند بلکه من می‌ترسیدم، ترس که عیب و عار نیست، من می‌ترسیدم همانطور که اولیای دولت از مجلس شوری می‌ترسند، همانطور که حاجی ملک التجار از آبروش می‌ترسد همان طور که نایب‌های خان راجه السلطنه از انجمن بلدی می‌ترسند، همانطور که دزد‌های طهران از پلیس‌های اجال السلطنه می‌ترسند، همانطور که پرنس ارفع الدوله از بدنامی دولت ایران می‌ترسد، همانطور که وزرای ما از استقرار خارجه می‌ترسند، همانطور که انگلیسها بعکس روسها از

حکومت حشمت الملك در قایمات میترسند، همانطور که بلا تشبیه بلا تشبیه
 بعضی از علمای ما از تصرف در اموال وقف و صغیر میترسند، بلکه من میترسیدم
 برای اینکه حق داشتم بترسم، برای اینکه من کتک زدنیهای طلبه های تبریز را
 دیده بودم، برای اینکه من دیده بودم، وقتی يك آخوند کسی را میزد همه
 آخوندها سر آن یکنفر میریختند، وغالباً بعد از آنکه در زیر چماق بیچاره
 عیمرد آنوقت تازه از یکدیگر میزسیدند این ملعون چه کرده بود، بلکه
 هیترسیدم برای اینکه میدانستم اگر روزنامه من کهنه پرستی را دنبال
 کند آنوقت باید دو بست و نود و نه هزار و شصت و چهار و یک نفر گلودردی
 توبه ای جنی، که بعضیها بانخ دکان عطاری گلو و میج دستشان را می بندند
 همه از ناخوشی بمیرند، بلکه میترسیدم برای اینکه از حرفهای من کم کم
 همچو در میآمد که باید دو بست و بیست و هفت هزار نفر دعا نویس، پانصد و
 چهل و شش هزار نفر فال گیر، یکصد و پنجاه و یک هزار نفر رمال، چهارصد و
 ششت و دو هزار نفر متولی سقاخانه، چله نشین، مار گیر، افسونگر، جام
 زن، حسابگر، طالع بین از روزی بیفتند، بلکه من از اینها میترسیدم اما
 از دو مطلب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمیترسیدم، بلکه از آن دو مطلب
 نمیترسیدم برای اینکه هیچ بعلم نمیرسید، برای اینکه عوام بودند،
 برای اینکه آدم عوام کور است، اما وقتی توی اطاق رفتم عقلم را بستم
 جمع کردم و درها را مثل وقتی که بعضی از آقایان در کتابخانه را برای
 شمردن لیره های فشنك کرده می بندند بستم، آنوقت آن دو مطلب هم
 یادم افتاد.

بله، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نجس است،
 من بی شعور فراموش کرده بودم که نمره دوازدهم صور اسرافیل چاپ

شده و بنمره سیزدهم مشغول شده ایم و لابد این نحسی ها بمیان خواهد آمد.

بله، آدم که لوح محفوظ نیست، آدم که نمی تواند همه چیز را یادش نگاهدارد، بله این مطلب را فراموش کرده بودم، اما مطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت، و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصر با خواننده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند یکی مذهب کاهنها و سلاطین بود، یکی هم مذهب عوام الناس، فرعون و کاهن ها خدا را میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را میپرستیدند. ببینم چه میخواستم بگویم، بله میخواستم بگویم یکی از علمای بزرگ بعد از آن که مقاله اول نمره دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید، گفت، اینها کفر نیست، اینها مخالف با اسلام نیست، همه اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت، زیاده چه درد سر بدهم، خدا این شب جمعه ای کاهنها را هم رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست. زیاده جسارت است.

دخو

از شماره ۱۵ :

انجمن موقتی در اداره صور اسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشترکین عظام میخواستند اعضای انجمن را بشناسند. بله، بنده که بنده ام، ایشان هم که معروف خدمت همه آقایان میباشند.

اینهم که بله ، ایشان هم که ... خیر، ایشان هم که مستغنی از معرفی بنده هستند ، اوهم که اه اه ، بله، خیر، سایرین راهم که خودتان معرفت کامل درحقشان دارید. جناب سك حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل را قرائت کردند .

جناب خرمگس- بعقیده من این قبیل اشخاص خونشان حلال و مالشان مباح است چه ضرر دارد بگیری و بخورید يك آب هم بالاش.
دمدمی - بله هر چند جسارت است ولی مثلی است معروف که میگویند - از خرس مویی.

اویارقلی - اگر شما بدانید که تار و بود این فرشته از عروق و شریان ما دهاتی هاست هرگز راضی نخواهید شد که این معنی را برخورد هموار کنید .

آزاد خان کرد کردندی - جناب اویارقلی صحیح میگویند شما در پای تخت نشسته اید و از تعدیاتی که به رعایای اطراف می شود خبر ندارید .

دمدمی- بلی همینطور است شیخ علیه الرحمه میفرماید:

« گفتن از زنبور بی حاصل بود

با یکی در عمر خود ناخورده نیش »

خرمگس- باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول نکنیم حکومت آنها را بصاحبانش مسترد میکند یا اینکه خودش نگاه میدارد و درموقع بدتر ازین بکار میبرد .

جناب ملا اینك علی- بگمان من پس دادن این اشیاء همانطور که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی ازاغانت برانم است .

دمدمی - احسنت احسنت، صحیح است، درست فرمودند.
 آزاد خان - آیا بیمم که این اشیاء را حضرت والا برای چه
 بجناب دخو میدهند اگر برای اینست که جناب دخو محتاج است که
 اینطور نیست و عجاله بقدر بخور و نمیری، از راه روزنامه نویسی تحصیل
 میکند، و اگر برای کمک بمعارف است آنهم بهترش این بود که حضرت
 حکمران در همان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از اطفال یتیم
 بی بانی را انتخاب میفرمودند و از منافع سالیانه این مبلغ ایشانرا بتحصول
 و امیداشتند.

جناب ملا اینکعلی - چه ضرر دارد که بگوئیم قصدشان همان
 کمک به معارف بوده است ولی اینک - میفرمایید بهتر این بود که
 اطفال یتیم را تربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است و
 بعقیده من کمک بروزنامه را در عرف بهتر از کمک باطفال یتیم بدانند
 زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را به تربیت اطفال یتیم و
 بی بانی وادار کند در صورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود و فایده اش
 کمتر است.

دمدمی - بنده که سواد درستی ندارم و عبارات آقا را نمیفهمم ولی
 بنظر من آقا صحیح فرمودند، احسنت احسنت.

او یارقلی - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را
 بر کمک بروزنامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامه ها عجاله خرج و دخل
 میکنند و احتیاجی بکمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت زیاد است که
 کمال احتیاج را بکمک دارند پس بهترین بود که چند نفر طفل را باین وجه
 تربیت میکردند تا اسباب تشویق سایر رجال و اعیان میشدند و سایرین هم

بایشان تأسی میگردند .

آزادخان - درست است گذشته از اینکه آنطوری که جناب ملا اینکعلی میفرمایند «این قافله تا بحشر لنگ است» برای اینکه میفرمایند کمک بروزنامه از حیث اینکه تشویق بتربیت اطفال میکند بهترست ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند کمک بتربیت اطفال بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا بر موده ایشان باز روزنامه مقدم خواهد شد .

دمدمی - مطلب تمام است .

جناب ملا اینکعلی - مومن این مغالطه است .

اویارقلی - خیر آقامغالطه نیست صحیح است برای اینکه شما میفرمایید کمک بروزنامه خوب است برای اینکه مردم را بتربیت اطفال یتیم و اداری میکنند و بنا بر این اطفال یتیم هیچوقت نباید تربیت بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایتام مقدم است و گر نه ترجیح فاضل بر مفضول و راجح بر مرجوح خواهد شد .

دمدمی - جناب اویارقلی قدری واضحت بر فرمایید که بنده هم رأی خودم را عرض کنم .

جناب ملا اینکعلی - من این چیزها را نمیدانم رد احسان عقلا و شرعا مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از او لازم است و اگر نعوذ بالله مخالفتش منجر بارتداد شود قتلش هم واجب میشود .

دمدمی - اعاذنا الله من شرور انفسنا .

آزادخان کرد - جناب مستطاب عالی خیلی تند میروید اولاد احسان فرضاً که در شرع مکروه باشد عمل بمکروه چطور اسباب لزوم اجتناب

مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟!

جناب ملا اینکعلی - مومن توشکیات نمازت را میدانی؟

جناب رئیس زنك زده - فرمودند خلط مبحث صحیح نیست (جناب ملا اینکعلی متغیراً از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس رفتند سایرین هر چه اصرار کردند در جواب فرمودند من حق خودم را میگذارم ولی برای توهین نوع نعوذ بالله...)

سك حسن دله - در موقعیکه من در رشت و اصفهان و شیراز و آذربایجان و مازندران بودم و با حکام هر جا رفت و آمد داشتم میدیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه‌ها علی‌قدرمرا تیهیم موضوع کرده میفرستادند این معمولی سنواتی حکام در دوره استبداد بوده حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد.

او بارقلی - آقای معظم آیا اینها کم بی انصاف خدا شناس که گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیر پای يك خانواده بدبخت روستایی میکشد و بمرغ خانگی پیرزن ابقا نمیکند و از هر دخل نامشروع حتی از طریق فواحش صر فنظر نمی‌نماید چه علت دارد که با کمال طوع و رغبت سالی مبلغی بروزنامه چی‌ها میدهد؟

آیا قصدش این نیست که روزنامه نگار را شريك سیئات اعمال خودش قرار بدهد؟ آیا در فکر این نیست که در دوره‌ای که از همه تنظیمات دول دنیا برای ایران چهار تا روزنامه‌بی مغز مانده است آنرا هم با خودش همدست کند؟ آیا معنی رشوه‌خواری جز این است؟ و آیا بعد از آنکه روزنامه چی باین سم مهلك مسموم شد دیگر در کلامش در نظر ملت وقع و وقری میماند؟ و آیا کسی دیگر بحر فهای روزنامه گوش میدهد؟ افسوس که هنوز پرده

های جهل جلو چشم ما را گرفته و هوی و هوس و اغراض بما مجال هیچ ملاحظه ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینک عملی که اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است که باب رشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم مجرمانه با خود در این اشیاء امر سوله شرکت کنند، من میگویم و از هیچکس هم ابا ندارم که تا علماء سوء و بعضی ... و پاره ای روزنامه چی های مادران طمع را نکنند، ایران آباد و اسلام احیاء نخواهد شد، و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بروفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده ام چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود، و اگر نه برای استعفا هم حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند حق با جناب او یار قلبی است و قرار شد لایحه ای از طرف انجمن بحضرت و الاحکمران بنویسند).

این است صورت لایحه

خدمت ذی شرافت و ابامنع اسعد و الاشاهزاده نصر الدوله حکمران کرمان دامت ایام عدالته «پلتيك» حضرت والا نگرفت، یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا اینک عملی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بور شدند، و پل حضرت والا هم آن سر آبست، حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابه ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان، قالیچه های مرحمتی یکصد تومان بصور اسرافیل باقبوض مرسوله انفاد کرمان شد، بعد ازین هم آدم خودتان را بشناسید و بی گذار بآب نزنید، نه صور اسرافیل رشوه می گیرد و نه آدم دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند.

امضاء رئیس انجمن لات لوت ها

از شماره ۱۶:

برای آدم بدبخت از درود یوار میبارد چند روز پیش کاغذی از بسته‌خانه رسید و باز کردیم دیدیم بزبان عربی نوشته شده، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرامر هیچکس نمیداند چه کنیم؟ چه نکنیم؟ آخرش عقلمان باین جا قدداد که بیریم خدمت يك آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود، بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بفارسی تجربه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری من ترجمه می کنم می آورم اداره. عصری آقا مد صورت تجربه را داد بمن، چنانکه بعضی از آقایان مسبوقند من از اول يك كوره سوادى داشتم، اول يك قدری نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی افتم، عينك گذاشتم دیدم سر نمی افتم، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سر نمی افتم، هر چه کردم دیدم يك كلمه اش را سر نمی افتم، مشهدی او یار قلی حاضر بود، آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدی بخواند، مشهدی گرفت يك قدری نگاه کرد، گفت آقا ما را دست انداختی من زبان فارسی را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبری میگوئی بخوان. آقا فرمود مومن زبان عبری کدامست؟

این اصلش بزبان عربی بود که بلایی دخواستاد بمن بفارسی ترجمه کردم، او یار قلی کمی مات مات بصورت آقا نگاه کرد گفت آقا اختیار دارید راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسباب سفید نکرده ایم، بنده خودم در جوانی کمی از زبان عبری سر رشته داشتم این زبان عبری است.

آقا فرمود مومن این زبان عبری کیجا بود این زبان فارسی است، او یار قلی گفت مرا کشتید که این زبان عبری است. آقا فرمود خیر زبان

فارسی است، او یارقلی گفت از دو گوشه‌ایم التزام میدهم که این زبان عبری است.

آقا فرمود خیر تو نمی‌فهمی این زبان فارسی است. دیدم الان است که او یارقلی با آقا بگوید شما خودتان نمی‌فهمید و آنوقت نزاع در بگیرد. گفتم مشهدی من و شما و ما می‌فهمیم آقا لابد علمش از ما زیاد ترست بهتر از ما می‌فهمد.

او یارقلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که بنیاس یهودی بده آمده بود پیشش درس خوانده‌ام. یک دفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد، سر دو کنده زانو نشسته، عصارا ستون دست کرده و صدایش را کلفت کرده با تغییر تمام فرمود مو من تو از موضوع مطلب دور افتاده‌ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علی‌حده دارد و گذشته از اینکه دلالت بنا به عقیده بعضی تابع اراده است و خیلی عبارات‌های عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم، اما همینقدر فهمیدم الان است که آقا سر او یارقلی را با عصا خرد کند از ترس اینکه مبادا خدای نکرده يك شری راست بشود رو کردم با او یارقلی گفتم مرد حیا کن، هیچ نمی‌فهمی با کی حرف می‌زنی؟ کوتاه کن، حیا هم خوب چیز است! اقباحت دارد! مرد شور اصل این کاغذ را هم ببرد چه خبرست مگر، هزار تا از این کاغذ ها قربان آقا، حیف است، دعوا چه معنی دارد؟ دیدم آقا روش را بمن کرده تبسمی فرموده گفت کبلایی چرا نمی‌گذاری مباحثه‌مان را بکنیم مطلب بفهمیم، من همینکه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم: آقا قربان علمت برم تو نزدیک بود زهله مرا آب کنی مباحثات که اینطور باشد پس دعوات چه جور است؟ آقا بقیه بنا کرد خندیدن فرمود مو من تو

از مباحثه ما ترسیدی گفتیم به ما شاء الله ! ! بمرک خودت نباشد چهار تا فرزند ام
 بمیرد پاک خودم را باخته بودم فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی
 کنیم تو همین ترجمه مرادر روزنامه ات بنویس اهل فضل هستند خودشان
 میخوانند گفتیم بچشم اها بشرطی که تا در اداره هستید دیگر دعوا نکنید.
 این است صورت ترجمه:

ای کاتبین صور اسرافیل، چه چیز است مر شمارا که نمی نویسید جریده
 خودتان را هم چنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسید آنرا و چه چیز
 است مر شمارا با کاغذ لوق و امردان و تمتع از غیر یا اسات در صورت تیقن بعدم
 حفظ مر نه مر عده خود را در صورت دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر
 خارج شده اند، حال کونی که میتوانید بنویسید مطالبی عدای آنها را.
 پس بتحقیق ثابت شد ما را بدلائل قویمه بدرستی که آن چنان اشخاصی
 که مینویسند جراند خود را مثل شما آنانند عدوما، وعدوهای ما آنانند البته
 عدو خدا.

پس حالا میگوییم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کننده باشید
 شما بر توهین اعمال ما یعنی اشاعه کفر و زندقه پس زود است که می بینید
 باس ما را هر آینه تهدید میکنیم شمارا اولاً تهدید کردنی، و هر آینه می
 زنیم شمارا در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه تکفیر میکنیم و میکشیم شمارا
 در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر، و هر آینه آویزان میکنیم شمارا
 بر شاخه های درخت توت آن چنانی که در مدرسه ماست تابدا نید که نیست
 مر عامیان را برعالمین سیلی والسلام.

مکتوب مجرمانه

با مرزاد، ناز جونت پهلون، اما جون سیلای مردونت حالا که خودمونیم ضعیف جزونی کردی، نه ملا باشی نه رحیم شیشه بر نه آن دوتا سید!!! اینها هیچ کدومشون نه ادعای لوطی گیری شون میشد نه ادعای پهلونی شون، بیخود اینارو جزو ندی!! حالا نگاه کن، جون جوونیت اینم از تغییر تی بچه محله هاشون بود که تورا توی ولاتشون گذاشتن بمونی، اگر بچه های انجمن ابو الفضل همون فرداش جل و پوستت بدوشت داده بودند چه میکردی.

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهران اینتقذه قسمهای بازخم خوردی که چه میدونم من قداره بند مجلسم، هواخواه مشروطه ام، چطور شد پات بآنجا فرسیده مثل نایبای قاطر خونه پای روزنومه چی آخوندا اولادای بیتمیز چوب بستی؟

نگو بچه های طهران نفهمیدن که چطو حقه را سوار کردی، ما ما همون روز که شنیدیم زاغ سیات چوب زدیم معلوم شد که همون سیده که تورا برد پیش مشیر السلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده و با همون سیده هست یکی بودین، مخلص کلوم پهلون رودرواسی ازت ندارم تورو تنه ایگم اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن میتونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم و مهدی گاوکش هر کدوم واسه خودشون يك اتايك بودن، بچه های چاله میدون همه شون سلوم دعای بلند بهت میرسونن باقیش نم خودت کم.

امضاء محفوظ

کاغذ ما تمام شد اما اینجامیخواهم بی رودروایسی و مرد و مردانۀ دو کلمه با جناب وزیر علوم و وزیر عدلیه صاف و پوست کنده حرف بزنم یعنی مثلاً بگویم آی شما که امروز یک طلبۀ بدبخت نان و دوغ خور یعنی نویسنده روح القدس را زیر محاکمه کشیده اید!! آی شما که میخواهید قوت قانون ننوشته را بیک بیچاره از همه جا آواره نشان بدهید!! شما که میخواهید تجارب جراحی خودتان را در سر کچل ما روزنامه نویسها حاصل کنید!! قانون مطبوعات که هنوز از مجلس نگذشته و در حکم قانونیت داخل نشده و در قوانین شرعی ما هم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته اند که ما محکوم بآن باشیم، و مجازات بی قانون هم که گویا در هیچ کوره دهمملکت مشروطه صحیح نباشد؟

اما در قانون اسلام هیچوقت گوسر زدن بنفس محترم خاصه بعلماء و سادات وارد نشده است، یکی ازین بیچاره ها افصح المتکلمین از علمای رشت و مدیر روزنامه خیر الکلام می باشد که بانصف بدن فالج و عدم قدرت بر حرکت در زیر چوب خون استفراغ کرده و امروز از حیات مأیوس است، آیا برای شما بهتر نبود که ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید و بمردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد ولو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت بمجازات میرسد، و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا از مدیر روح القدس بخواهید؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است درباره ... امروز مجری دارید؟

از شماره ۹۸ :

ای عالم سر والخیفات ! بینی عملۀ خلوت بچه میگویند ؟ بینی عملۀ خلوت چه جور چیزی است ؟ بینی عملۀ خلوت از جنس ماست ؟ یا بسم الله بسم الله از جنس از ما بهتران است ؟ بینی چه چیز است ؟ اینها را کی میداند ؟ جز یک نفر خدا که عالم سر والخیفات است ؟ بنده چه دهن دارد که بکارخانه خدا دست ببرد ؟ خودش میداند ، هر چه بکند ، هر کس را بگیرد ، هر کس را ببندد ، هر کس را ببخشد ، هر طور بنده بیافریند ، اینها همه کار خودش است ، هیچکس حق چون و چرا ندارد ، من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخوام ایرادی بکارخانه خدا بگیرم ، اما من تنها يك حرف دارم ، یعنی استغفر الله استغفر الله من میگویم خداوند تبارك و تعالی هر جنس مخلوق که ساخت ، همه را يك طرح و یکنواخت ساخت ، مثلاً انسان ساخت همه را يك طرح و یکنواخت ساخت ، مرغ ساخت همه را يك طرح و یکنواخت ساخت ، کبوتر ساخت همه را يك طرح و یکنواخت ساخت ، بی ادبی میشود دور از جناب همه دوستان شتر ساخت ، اسب ساخت ، الاغ ساخت همه را باز يك طرح و یکنواخت ساخت یعنی هر چند که بعضی از اینها در قیافه و کوچکی و بزرگی با هم فرق دارند اما باز می بینیم که اصلاً همه يك طرح و يك نواختند ، اما بینی از روی چه حکمت خداوند تبارك و تعالی عملۀ خلوت را تابنا و لنگه بانگه ساخت هان !! اینجاست که آدم در کار خدا حیران میشود ، اینجاست که آدم نمیداند چه بگوید ، اینجاست که چهار دست و پای عقل انسان بی ادبی میشود مثل خر در زیر تنه آدم میماند !!!

بله چهار دست و پای عقل انسان مثل خر در زیر تنه آدم میماند ،
مثلا آدم يك دفعه يك عمله خلوت می بیند که دیگر کم میماند هوش از
سرش ببرد ، طبق صورت مثل ماه ، دهن بسته ای ، دماغ قلمی ، قد مثل شاخ
شمشاد ، چشمها بادامی ، ابروها تابنا گوش ، گردن مثل شاخه گل ، چه درد سر
بد هم که بافتاب میگوید تو در نیا که من دریام ، سن و سال ده ، دوازده
سیزده یا الله یا زده سال ، آدم در اینجا بعضی ملاحظات در صنعت خدا حیران
میماند . این یکجور عمله خلوت .

يك دفعه دیگر هم آدم يك عمله خلوت می بیند که نزدیک میشود
زهله اش آب بشود ، همگی قوی قدم مثل چنار ، سینه پهنای جرز چارسو ، بازو
ها بکلفتی نارون ، چشم و ابرو به به به !! سیل ها از بنا گوش در رفته ، سن
سی سی و پنج منتها چهل سال ، این هم ای ، باز آن محقق که همان بیند
اندر ابل ، که در خوب رویان چین و چگل ، صنعت خدا را پیاره ای ملاحظات
دیگر تماشا میکند .

حالا تا اینجا ش باز خوب است ، یعنی اگر چه این دو آدم اینقدرها
يك طرح و یکنواخت نیستند ، اما باز چرا هر چه باشد هر دو از جنس
انسانند .

اما یکوقت آدم يك جور عمله خلوت می بیند که عقل از سرش
میرد ، آب بد هوش می خشکد ، انگشت بدمن حیران میماند ، مثلا چه جور
بگویم ؛ مثلا آدم دارد میرود عشرت آباد يك دفعه چشمش می افتد بهزار
نفر غلام کشيك خانه ، پانصد نفر فراش چماق نقره ای ، بیست نفر شاطر ، پنجاه
شست راس از امرا ، و رجال و ارکان سواره ، که در جلو و عقب يك کالسکه
هشت اسبه حرکت می کنند ، های هوی ، برید ، کور شید ، روت را

برگردان .

چه خبر است؟ چیست؟ کیست؟ - بیری خان - بیری خان؟ - بله بیری خان، های جانمی بیری خان! عمر می بیری خان !!!

حکما بیری خان یکی از زاده های نادرشاه افشارست که میخواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد؛ بلکه بیری خان يك سردار بزرگيست که تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق داده اند که امروز باکو کبه خاقان چین حرکت کند؛ شاید بیری خان يك سفیر باتدبیر ایران است که با کمال مهارت عهدنامه ای را که ضامن حیات ایران میشود با دول متحابه بسته است و امروزه دولت او را در عوض این خدمت با این شکوه و وطنپناه استقبال میکند؟ نمی شود، امکان ندارد، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید، بهر زحمتی که ممکن است باید اقلا یک دفعه جنم آقای بیری خان را دید .

آنوقت آدم با کمال شوق میرود بالای یک درخت، یا میدود بالای يك بلندی چشمش را میدوزد توی کالسکه، حالا آی برادرهای روز بدنبندیده آدم در توی کالسکه چه می بیند؟ يك جوان خواستم که بگوید حالا آدم توی کالسکه چه می بیند؟ ده بگوید بینم توی کالسکه چی می بیند؟ هیچ کس نگفت؟؟

حالا من خودم میگویم، یک دفعه آدم چشمش میافتد بیک گربه براق با زنجیر و قلاده مرصع، لباسش فاخر، غرق جواهر، جواهرهای... کیان از سر و دمش آویزان، هو... حق... جانش بی بلا... دشمنش فنا... هو هو هو حق... قضا بلا دور...

حالا مردم خواهند گفت یقین دیگر چنته دخو خالی شده و از

ناچاری این چیزها را از خودش اختراع میکند، نه، قسم بحوزه درس آقا شیخ ابوالقاسم، قسم بدرد دین آقا سید علی آقا، قسم بمشروطه طلبی قوام- الملك و امیر بهادر، قسم بدولتخواهی پرنس ارفع الدوله، قسم بحقیقت گویی و بی غرضی جریده فریده ندای وطن، قسم بسوسیالیست بودن شاهزاده نصره الدوله، قسم بمقرع قیف حضرت والا ظل السلطان، قسم بحسن نیت، انجمن فتوت، لال از دنیا برم، مرك چهار تا فرزندانم که بیشتر اهل طهران درك زمان مرحوم میرور بیری خان را کرده اند و همه آن ملاطفت ها، آن کارچاق کنیها، آن رعیت نوازیها، آن قدرت و اعتبار و بزرگی و اقتدار را بنظر دارند.

از خود همین آقایان ارباب حقوق پیرسید، برسید، بینید آیا بیشتر از حقوقی که تحصیل کرده اید و امروز «کمسیون» مالیه کتابچه های آنرا جلو خودش گذاشته قلم در دست گرفته نه از خدا شرم و نه از بیغمبر آزر می مثل رنگ کارهای عمارت مسعودیه از بالای صفحه تا پایین صفحه را سیاه میکند از صدقه سر مراحم ذره پرورانه همین بیری خان وجاشین های او بود. یا نبود! و آیا غالب حکام ولایات برای کارچاقی خودشان بایستی خدمت بیری خان برسند یا خیر؟

بلی پیر مردهای ما که سهل است جوانهای ما هم خوب بخاطر شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن بیری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند و روزی بیشتر نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید، اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد، اگر منصب می طلبیدند بمقصود می رسیدند، به به !! چه شانی! چه شوکنی! چه قدرتی! چه ابهتی! ای روزگار چه زود می گذری! ای ورقها بچه سرعت

بیرمی گردید! ای دنیا بچه سهولت وارونه میشوی! درست انگار همین پربروز
 بود که یکنفر دهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با انگشت نشان داد و جابجا
 بمجازات رسید!!! واقعاً خوش آن روزها! خوش آن روز گارها!! باری مطلب
 از دست نرود، اینهم يك جور عملۀ خلوت بود که بعرض رسید، راستی تایادم
 گرفته عرض کنم خبر نگارها از قم مینویسد جناب متولی باشی بعد از آنکه باب
 ر شوه غسل کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود چهار هزار نفر رسید، آخوند،
 متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود آقا هم دو شمشیر، چهار تا سپر و
 هشت تاششلول دوازده قبضه تفنگ بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در
 صحن مقدس یعنی دارالاماره خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور
 حاضر باش بزنند، آنوقت چهار هزار قشون مزبور حاضر شده سرو دم
 آقا واستر آقا را بوسیده، یکدفعه فریاد میکنند «زنده باد قرآن مجید،
 فناء باد قانون جدید، زنده باد قرآن خدا فناء باد قانون اروپا» من که سواد درستی
 ندارم اما بعقل ناقص خودم همچو می فهمم که از حرفهای متولی باشی هدچو
 بر میآید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپاست و کارهای دوره ببری
 خان بر طبق قرآن خدا، ای مسلمانها اگر اینطورست چرا ساکت نشسته اید،
 چرا غیرت نمیکنید، چرا دست بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای
 یزدی نمیدهد و دین خدا را احیا نمیکنید، نکند که از مسلمانانی سیر شده
 باشید، نکند که از قانون اروپا خوششان میاید، نکند که خیال بدعت گذاشتن
 در دین دارید؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید رسید،
 انزمن گفتن بود و از شما چه عرض کنم.

باری برویم سر مطلب ببری خان هم یکجور عملۀ خلوت بود، ببری

خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا با سایر عمله خلوت در خیر خواهی مردم شریک بود، رحم داشت، مروت داشت، بداد مردم میرسیدند، مواجب و مرسوم میگذارند، بحکومت میفرستاد، بمنصب میرساند و... پس باز کمی با سایر عمله خلوت یکنواخت بود.

اما یکجور دیگر عمله خلوت هست که بهیچیک اینها شبیه نیست و در همه صفات جدا و بشخصه جنم مخصوصی است.

لابد میخواهید بدانید که این شخص شخیص کیست و نام مبارکش چیست، اگر اینطورست پس حالا یکم هفته صبر کنید که درین نمره جا نیست و خبر با نمره عقبی است.



از شماره ۱۹ :

های های های !!! من خودم میدانم که الان همه مشترکین دخو چشم انتظارند ببینند دخو بر حسب وعده نمره پیش با باقی مانده عمله خلوت چطور رفتار خواهد کرد. یقیناً حالا همه گوش بزنگند بفهمند دخو چه جور از خجالت جانشین های بیری خان بیرون میآید.

البته باید هم چشم انتظار باشند، باید هم گوش بزنگ باشند. چرا نباشند؟ دیگر از خود دیوانه تر کجا گیرشان میافتد. از دخو بشعور تر از کجا پیدا میکنند که با ماشاء الله و بارک الله و آفرین باد بآستینش بکنند هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی بیندازندش بجای بنده های مظلوم بیگناه خدا، و وقتی هم که خدای نکرده، زبانم لال، هفت قرآن در میان، گوش شیطان کر، الهی که دیگر همچو روزها را خدا نیارد دخو زیرد گنگ آقایان افتاد بروند دور بایستند و بحماقت دخو

بخندند .

به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرحبا باین فهم و ادراك ،
دیگر بهتر ازین چیست . گمان نمیکنم هیچوقت آن دخوی قدیمی هم باین
احمقی بوده .

نه بمرک خودم این دیگر نخواهد شد ، این دیگر برای همه
آرزوست که یکدفعه دیگر بازخورا رو بند کنند و مثل دیوانه ها بمیدان
انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هرهره بخندند . بعد ازین خواهید
دید که اگر دنیا را آب ببرد دخو را خواب خواهد برد . من چه خرم
بگل خوابیده که بردارم بنویسم وزرای ما تا « ارگانی زاسیون » ادارات
خودشان را تکمیل نکنند مشروطه ما با يك پف خراب میشود ، من
چکار دارم که بگویم انجمن ها و اجتماعات مشروعه را هر کس جلو گیری
بکند معنیش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت
گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عده و کلای
مجلس این است که نبادا خدای نکرده چهارتا آدم بی غرض داخل مجلس
بشود و پارتی بی غرض ها قوت بگیرد . مگر من از آبروی خودم نمیترسم
که بردارم بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل
متولی باشی بالای منبر داد می زنند « با مشروطه طلب محشور نشوی
صلوات دویم را بلند تر بفرست » مگر من از زندگی خودم سیر
شده ام که بنویسم والله بالله مجازات دوازده قتل نفس محترمی که بدست
طفل هیجده ساله آقام فرمانفرما در میدان کرمان شد در ردیف
مجازات پسر رحیم خان و اقبال السلطنه و عطف باسترداد و اسرای قوچان
خواهد شد .

اینهارا من چرا بنویسم. هرچه تا حالا نوشتم برای خودم و هفتاد و هشتم کافی و دیگر بس است.

اینهارا همان روزنامه‌ای که تازه از سفارت‌های خارجه ماهانه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد. گذشته از همه اینها من همین تازگی‌ها مسئله‌اش را هم در یک مسجد پیش یکی از شاگردهای آقا شیخ ابوالقاسم درست کردم. گفت غیبت از گوشت سگ حرام تراست یعنی مثلاً اگر کسی بگوید که کار جناب امیر بهادر جنگ بجایی رسیده که حالا دو نفر خطیب درجه اول مملکت ما را میخوانند بعدلیه بکشد، مثل اینست که از گوشت مثلاً بی ادبی میشود سگ قورمه سبزی درست کرده باشد. بعد خواهم مسئله رشوه را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقا شیخ پیرسم قدری باینطرف آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقا دارند میآیند اینجا خوب نیست برو برو میآیم بیرون مسجد میگوییم.

بله، من دیگر مجال است یکدفعه دیگر ازین حرفها بنویسم یا خودم را داخل درین کارها بکنم چرا؟ برای اینکه آدم آنوقت مثل باره‌ای اهل ریا حسرالدنیا والاخره میشود.

چرا باز بطور درد دل باشد چه ضرر دارد. آدم مطلبش را هرچه هم که بد باشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش و مایه گله و گله گذاری نخواهد شد.

بله من درین نمره میخواهم قدری با جناب شاپشال خان درد دل بکنم. درد دل که عیب و عار نیست. درد دل که بسر من نو نشده. آدم تا درد دل نکند غم و غصه هایش رفع نمیشود. درد دل خوب چیزی است. آدم همانطور که وقتی دلش درد میگیرد تا دوا نخورد دلش خوب

نخواهد شد . همینطور هم آدمی که غصه داشته باشد تادرد دل نکند سر
دلش سبک نمیشود . بله درد دل عیب و عار نیست . همه بزرگان هم وقتی
غصه دار میشوند درد دل میکنند . همانطور که مثلاً حضرت پرنس ارفع الدوله
هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار میشد با بعضی از رجال
بابعالی درد دل میکرد .

همانطور که پاره‌ای علمای ما هم وقتی دلشان از درد پر میشد با
بعضی از سفرا درد دل میکنند . همانطور که حضرت والا نایب السلطنه
هر وقت اوقاتشان تلخ میشد با یادی امر درد دل میکنند .

منهم حالا میخواهم با جناب شاپشال خان دو کلامه درد دل بکنم .
اما باز میترسم که اسباب گله گذاری بشود . باز میترسم خدای نکرده دشمنهای
من از توی همین درد دل هم يك حرفی دریارند ، میترسم این درد دل مرا
بدجویی برای شاپشال خان ترجمه بکنند . ازینها میترسم از خیلی چیزهای
دیگر هم هست که باز میترسم . چه صلاح میدانید هیچ درد دل نکنم ؟ هان ؟
چطور است ؟ بله ؟ شتر دیدی ندیدی ؟ بله نمیکنیم . اما آنوقت از جای دیگرش
میترسم .

میترسم سرو همسر بگویند دخوباهمه شارت و شورتش ترسید .
خوب علی الله بقول حاجی های قمار باز خودمان « هر کی ترسید
مرد » اینها هم بالای همه اما منتها با ادب صحبت میکنیم . و پر پرت پلا
نمیگوئیم .

بسم الله الرحمن الرحيم جناب شاپشال خان پیش از هر چیز من چند
سؤال از شما میکنم .

یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و باور کرده‌ام حالا مرك من

هر کدام را دیدید اینطور نیست فوراً رد کنید .

اولاً من شنیده ام جنابعالی مدرسه علوم شرقی بطرزبورغ را تمام کرده اید یعنی جنابعالی در آن مدرسه علوم رسوم آداب اخلاق و مذهب ما مشرق زمینی ها را تحصیل فرموده اید. اینطور هست یا خیر؟

ثانیاً بمن گفته اند که شما هشت سال در تبریز و طهران در میان مسلمانها زندگی کرده اید یعنی مثلاً علوم را که در آن مدرسه خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل بدر آورده اید ؟

ثالثاً من شنیده ام سروکار شما درین مدت با اولین درجه بزرگان مملکت ما بوده .

رابعاً من شنیده ام شما میل دارید که محبت و وداد دولتین علیتین ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند .

خامساً من یقین دارم که شما قمه زدنهای و خود کشیها یعنی تعصب های مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده اید .

سادساً من مطمئنم که شما حکایت « گری باید اوف » سفیر دولت روس را در طهران و آن القاء بغضاء و شقاق بی جهت که دوستی دولتین علیتین را موقتاً از میان برد میدانید و باز میدانید که پایه آن ظاهراً بر همین تعصب مذهبی ما بود .

سابعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و معاشرت های لاحقۀ خودتان درین مدت خوب فهمیده اید که از تمام شب های دنیا موافق قرآن ما فقط شب قدر محترم است و آن شب هم مابین سه شب ماه رمضان مشكوك است.

ثامناً من شنیده ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید که موسوی

مذهب و تبعه دولت فخمیه روس میباشید .

تاسعاً موافق قوانین بین المللی مسبقید که احترام شعائر دینی هر ملت برای تبعه خارجه تا چه حد لزوم است .

حالا بعد از همه این اطلاعات که دارید بعد از اینکه شما باید حامی اتحاد دولتین علمیتین باشید، بعد از اینکه مذهب شما موسوی است، بعد از آنکه تاریخ « گری بایداوف » را هم خوانده اید در صورتیکه شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی در شب قدر اسلامی وقتیکه شما در اولین مسجد پایتخت شیعه یعنی مسجد سپهسالار وارد میشوید و بورود هم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف میفرمایید آیا اینکار شما را بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید موجب يك فساد عمده بشوید یا خیر؟ آیا باید گفت که شما میخواستید در دوستی و اتحاد ابدی ایران و روس خللی بیندازید یا نه؟ آیا باید گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم بمجازاتید یا نباید گفت؟ آی جناب شاپشال خان پیرم محمد ص بدین هر دو مان قسم است که دخو آنقدر « فاناتیک و متعصب نیست و شاید خودت هم صدای تکفیرهای صوراسرافیل را شنیده ای، اما همه کس که دخو نمیشود، همه کس نخواهد گفت شاید در صدر اسلام اهل کتاب پاك بوده اند و حالا احوط اجتناب است، همه کس نخواهد گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن مدرسه است نه مسجد، شاید آنشب دخو یا يك مسلمان دیگر تو را بهم دینهایش معرفی میکرد، آیا فوراً غوغا و انقلاب میشد یا نمیشد، آیا خدای نکرده جان شما در معرض تلف بود یا نبود؟ آیا اینکار اقلاً موقتاً موجب القاء عداوت مابین دولتین علمیتین میشد یا نمیشد؟

من این حرف‌ها را بشما نمی‌گویم بدولتین ایران و روس عرض می‌کنم که موافق قواعد حقوق بین‌الملل بینند تکلیف چنین آدمی چیست؟ و بچه‌نحو با چنین شخصی باید رفتار کرد، مسئلهٔ بیشتاب هم که جای خود دارد و در صورت صحت میدانید که مایهٔ چقدر تنفر ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است.

باری مقصود درد دل بود اگر بیش خودمان بماند و جایی درز نکند عرض می‌کنم که شما لابد همهٔ این مطالب را میدانستید و بهمهٔ این مراتب مسبوق بودید، اما ماها وقتی بچه بودیم يك بازی درمیاوردیم و يك شعر یا نثری هم داشتیم میخواندیم حالا اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را بدعای وجود مبارك ختم نمایم.

رفتم شهر کورا، دیدم همه کور. منهم کور. والسلام.



از شماره ۲۰ :

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم براه بودن مشتریانای صور اسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا را خوش بیاید، عجب گیری افتادیم و سرگیری ریشمان را بدست عمرو و زید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سر ما برنمیدارند، لاله‌الاله، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم اینهم کارست که يك مرتبه درواز شد و از پشت پرده سر و كلهٔ جناب سك حسن دله با يك مرد ناشناختی نمایان گردید، بعد از تعارف رسمی بسك حسن دله گفتم آقارا نمیشناسم سرگوشی بطوری که رفیقش نمی‌شنید گفت خیلی غریب است که هنوز بك همچو آدم را نشناخته‌ای، امه وز صبح نم‌دانه

بصورت کی نگاه کرده‌ای که بخت و اقبال بهت رو نموده که باید
 زیارت ایشان برسی، من هر چه بخوام تعریف او را بسکنم هزار یکش
 را نگفته‌ام، همینقدر بدان تو نمیری فرزندام بمیرند. سیالات را بازخم
 کفن کرده‌ام که در زیر گنبد کمبود مثل و مانند ندارد، خیالی پر است
 يك در با علم است، يك عالم کمال است، هر کتابی را از عربی و فارسی و
 ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی حتی زبان «سانسکریت» و
 چینی و ژاپونی و عبری چه میدونم هر زبونی که در دنیا متداول است همه
 را خوانده، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد، گوشه‌اش را
 می‌بینی باد کرده درسفریکه با «...» بقطب شمال رفته سرما زده، هر کس
 که بعقلت برسد آدمی بوده و چیزی میفهمیده همه را دیده و بیششان
 درس خوانده، هر مرشد و پیر و خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است
 نزدشان سرسپرده و خدمت همشان جوز شکسته، الان یکسال و نیم
 بلکه دو سال تمام است که در جامع آدمیان شب و روز خدمت میکند.
 و در شبی که رئیس آدمیان با دوازده نفر ازامنای جامع ... را دیدند و
 پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقه آدمیتش امضا شد
 بمرک خودت اگر مهرش پای آن کاغذ نمیخورد بيك پول نمی‌ارزید، و
 ده تومان و سه قرانی که رئیس آدمیان از مردم میگیرد و آنها را آدم
 میکند ده یکش بجیب ایشان میرود، و عریضه‌ای را که روی کاغذ آبی ...
 بملکم خان نوشت بخط همین آدم است، و بعد از آنکه رئیس آدمیان
 برای رسانیدن آن کاغذ بسمت فرنگستان حرکت کرد رکن السلطنه و
 مختارالدوله و معتمدالدوله و باصر السلطنه را درغیاب رئیس این نواب
 جامع قرار داده، و بمین نظام را بواسطه خدمتی که چند سال قبل در

سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود کرده و تا بحال هیچکس يك بارك الله بهش نگفته بود همین اوقات در جامع اورا ملقب بسفیر آدمیان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیده ام می خواهد ملقب به «محب ایران» کند، حاج ملك التجار را هم میگویند ملقب به «امین ملت» کرده، چه در دسر بدعهم، استخوانها خرد کرده، دود چراغها خورده تا حالا باین مقام رسیده، بازهم بگویم، حسن سلو کش بدرجه ایست که با همه اهل این شهر از مسلمان و زردشتی و فرنگی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد و مشروطه راه دارد، و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد، از شاه و گدا اورا میشناسند.

ماشاء الله ماشاء الله دلشیر دارد، در همین شلوقی که فلك جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشت شب و روز بی اینکه يك چاقو همراهش باشد بیکه و تنه احمه جامیرفت و همه کس را میدید، سرشبهادر زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج معصوم و صنیع حضرت و مقتدر نظام تردماغ میشد و وقت شام در بالا خانهای توپخانه و ارك و مدرسه مروی حضور آقا شیخ فضل الله و سید علی آقا و سید محمد یزدی ته چین پلو و کباب جوجه میخورد، و وقت خواب با مجلل السلطان روی يك تخت خواب میخوابید. روزها هم که خودت دیدی در بهارستان ناهار میخورد.

با اینکه تو بهتر میدانی من عقل و مقل درستی ندارم و هر را از بر تمیز نمیدهم میدانستم که در آن هرج و مرج نباید همه جا رفت هی بهش میگفتم رفیق این چند روز قدری از دیدن این و آن دست بکش که از حزم و احتیاط دورست میگفت تو جوانی و همه چیز را نمیدانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته:

چنان بانیک و بدسر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانت بزهرم شوید و هندو بسوزاند
 خوب که حرفهای را جناب سگ حسن دله زد گفتم حالا غرض از
 تشریف فرمایی چه بوده. گفت اگر چه روم نمیشود بگویم ولی از توجه پنهان
 این روزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چنته شما خالی
 شده و مطلبی ندارید بنویسید من منکر بودم و میدانستم همین اوضاع ده
 عیست روزایران بقدر یکسال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش
 هر چه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های
 خود بنده را مستفید فرمایند. مگر چشم ما شورست، یا لیاقت فرمایشاتشان
 را نداریم. رو با قا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان
 بی بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتان را
 بپراشان فرمایید.

جواب دادند: این روزها شر از درودیوار برای آدم بدبخت میبارد
 عنهم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم يك حرفی بزnm و باسم
 من درز کند و مأمورینی که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده اند
 کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحوم روانه ام نمایند، مگر
 سرم را داغ کرده اند یا بنك کشیده ام، مگر از جانم گذشته ام، مگر
 محکم، میخواهی مرا هم بکشتن بدهی، آیا چند شب قبل نبود که
 یا غداره دو تا کلاه نمدی و يك سیدی که خودت او را میشناسی سر
 بهاء الواعظین را شکافتند و کم مانده بود بمیرد؟! میخواهی شکم مرا هم
 مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سر سیاه زمستان
 بچهارمرا یتیم و یکس نمایند؟! آیا من از ناصر الملك وزیر الوزرای ایران

متشخص ترم ؟ که شب دوشنبهٔ دهم ذیقعدہ در گلستان در اطاق تاریک حبسش کردند؛ و اگر محض حفظ شرف نشان کردن بند انگلیس «چرچیل» بدادش نرسیده بود تا بحال هفت تا کفن پوسانده بود؟ آیا من محترماً از مشیرالدوله وزیر امور خارجه ام که شب با نردبان بغانه اش رفتند و اگر سربازهای دم در بیدار نبودند خدا میدانست باوجه میکردند؟ من سربازدارم، من سواردارم که شبها در خانه ام کشیک بکشد، من خودم و همین دو تا گوشام، میخواهی منم شب در خانه ام نماز و خواب راحت نکنم. جلوروزنامه نویس حرف میشود زد، عجب از عقل تو، اینها خودشان از همه جا خبر دارند یعنی نمیدانند که این دوزو کلکهارا بتوسط نایب السلطنه و سعدالدوله و مجمل السلطان و اقبال الدوله و مختار الدوله و امیر بهادر و سلطان علی خان و محمد حسن خان پسرش که اگر انگشتش را در دریای زندخون میشود و مخاخر الدوله چیدند، و مقتدر نظام و حاج معصوم و صنیع حضرت را او طیاره بسپیل مردانه آن کسی که خودت میشناسی قسم دادند که پول بگیرند و جانا و مالادر انهدام مجلس بکوشند و مشروطه خواهان را بکشند اینها، خودشان روز شنبهٔ ۶ ذیقعدہ در خیابان چراغ گاز بودند و صنیع حضرت و مقتدر نظام را مثل «کورباتکین» و «استاسل» دیدند که پیشاپیش بچپای چال میدان و سنگلج و شغال آباد و غیره از دو سمت بانظام بطرف مجلس رفتند و اگر بملاحظه جمعیت هوا خواهان مشروطه نبود همان روز دست بکار میشدند.

مگر روز یکشنبه بچشم خودشان ندیدند که بچه مچپه های طپرون حمله بمجلس آوردند و تیر «رولور» به «طابلو» و سر در بهارستان خالی زدند، و تاخند نف مشروطه طلب ناششله و تفنگ آنها را تعاقب کرد و از

آنجا بمدرسه علمیه رفتند و معلمها و اطفال صغیر مسلمان را میخواستند بکشند، و بعد در توپخانه جمع شده و با ذکر «ما مشروطه نمیخواهیم» سید محمد یزدی و سید علی آقا شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب زنجان و نقیب السادات و پسرش و اکبر شاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان العلماء و جمعی دیگر از سید و آخوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این «تئاتر» تماشا می خوانده بودند در زیر چادرها و بالاخانه های توپخانه حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و بلوهای چرب پر ادویه و قرابه های عرق محله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقول خودشان میخواستند خاک مجلس را بتوبره کنند. مگر قاطرچی ها و مهتر ها و ساربانها و قورخانه چیها و زنبور کچی ها و توپچیهای همدانی و همه کتو گریختند و یاردم سایید ها و قمار بازهای خرابه ها و پشت بامهای بازار کاروانسراهای طهران را ندیدید که بزور تفنگهای «ورنل» و ششلولهای نو که از ذخیره مخصوص بآنها داده شده بود عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و د کاکین کسبه بیچاره را چاییدند، و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و «بالطو» دیدند بکنه اینکه از هو خواهان مجلس است با کارد و قمه قطعه قطعه کردند، و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند و بعد از مثله کردن جسدش را مثل لش گو سفند یکروز و یک شب بدرخت توی میدان مشق آویختند. اینها مکر اطلاع نداشتند که ورامینی ها را که اقبال الدوله برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج حسن خان «قرجکی» و حاجی میرزا علی اکبر خان عرب و حاجی حسین خان و آقا محمد صادق دولابی و حاجی محمد علی خان کلاتر سواره پیاده وارد

تو بخانه شدند و نشینیده اند حاجی حسنخان فریاد میکرد که مجلس را خراب میکنم و قالیه‌های آنجا را میدهم بالان الاغهای و راهمین کنند.

آیا نشینیده اند که يك عصای مرصع بشیخ محمود دادند. آیا خبر ندارند که سیدهاشم سمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی بخداداد و علی حاج معصوم و عباس کچز و آقاخان نایب اسطبل و حسین عابدین عرب و حاجی محمد علی قصاب و نادر علی قصاب و حاجی صفر قصاب و سید قهوه چی قهوه خانه فکلی ها همه کبابی و کار چاق کن تو بخانه بودند و معر که را گرم می کردند.

مگر اینها خودشان را پورت چی در مدرسه مروی نداشتند که بدانند از چلو و خورشت های پر زعفران آنجا گریه های مدرسه هم مست بودند و زیادی شام رنهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حمقاء بسرداری گوهر خماری معروف که یک عمر در افواج خدمت کرده و عاسیه سی چهل نفر زن و دختر را با چارقه های سبز دستور العمل داده بودند که روی جزوه قرآن نان بگذارند و در انتظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه کرده آنها بمدرسه بیاورند.

مگر اینها اهل طهرون نیستند و آب انبار بآن بزرگی جنب مدرسه مروی را ندیده اند که با اندازه دریاچه ساوه آب دارد ولی بتعلیمات مخصوص سقاها که از خارج میخواستند آب بمدرسه بیاورند یکی دو نفر سرباز بدستور العملی که داشتند خیک سقاها را پاره میکردند. هر حرفی را که همه جانی شود زد مگر تو خودت همه روزه بامن بمدرسه نمی آمدی و نمی دیدی که حضرات بعوض آب « لیموناد قازان » و « سیفون »

میخوردند.

یعنی میتوان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون نفهمیدند که باین حیلۀ هاوتزویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه قتل و غارت که با مر آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند، اگر مردم طهرون واقع این همه اطلاع و زود باور باشند باید يك فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار از شان نشد، ولی من هر چه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده ام نیست.

این مردم با اندازه ای پشت و روی هر کار را می بینند که خبط نمیکند و از زیادی هوش و زرنگی مورا ازماست میکشند، و دشمن و دوست خودشان را میشناسند، و تا بحال بی گدار بآب نزده اند.

همه این مطالبی را که گفتم اینهامی دانند ولی در مطلب را نمیدانند آنرا هم میگویم. یکیش این است که همان روز های اول توپخانه به قال اوغلی، معروف را دیدم که باغدارۀ لخت هر کس را میشناخت که مشروطه خواه است عقب میکرد و کم مانده بود که یکی دو نفر را زخم بزند. دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکدسته از دашهای توپخانه از خیابان ناصری بر میگردند و «اکبر بلند» آقاسید باقر و ضه خوان را عثل يك بچه کوچولوی دوشش سوار کرده و با پسر ها و قوم خویش هاش آمدند زیر چادر ها، یواشکی از پسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ماتتصیر نداریم میخواستیم برویم بمجلس در بازار بر خوردیم بحضرات بزور خواستند ما را بتوپخانه بیاورند پدرم هر چه التماس کرد ول نکردند آخر گفت من ناخوشم راه نمیتوانم برم الاغ یکنفر حاجی را بزور گرفتند و او را سوار کردند و صاحب خر عقب سرفریاد میکرد خرم را بدید پدرم پیاده شد بعدا کبر بلند او را بدوش خود سوار کرد، چون در تعزیه همین

اکبر تو پوست شیر می‌رود داشها آنروز آقاسیدباقر را ملقب به «شیر سوار» کردند.

این حرفهایی را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را چون هنوز مرا نشناخته‌اند و درجه علم و اطلاع مرا نمیدانند لازمست که مدتی باهم آمد و شد کنیم تا بدانند که من آدم بی‌سروپای نیستم، حالا که سرشان را درد آوردم اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مرخص شویم. گفتم بفرمایید. گفت این روزها از چند نفر که سنک هواخواهی ایران را بسینه می‌زنند و خود را طرفدار ملت میدانند می‌شنوم میگویند می‌خواهیم ضلع کنیم. می‌گویم آقایان این حرف غلط است، مگر مابین دولت ایران و یک دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و باز یک معاهده تازه‌ای مثل عهدنامه «زرکمن‌چای» برای بدبختی ملت ببندند. گفتند خیر، گفتم پس چه شده گفتند مگر تو اهل این شهر نیستی گفتم چرا گفتند معلوم است که در بنده‌دست یا خواب بودی یا مثل بعضی بی‌طرفها زیر کرسی لم داده‌ای و حال می‌کردی عرض کردم اینطور نبود منهم جزو همین ملت بیچاره مظلوم بودم که محض مخالفت با قانون اساسی هیجان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی در میان نبوده و قشون کشی نشده، دو سال تمام مردم کرور حاضر کردند و هزارها خودشان را بکشتن دادند تا این قانون اساسی را که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضا شد و هنوز مر دیش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند.

بعد از تعهداتی که صورت آنرا همه مردم ایران حتی پیرزنها و اطفال هم حفظ کرده‌اند و صورت قسمی که در پای قرآن رد و بدل شد حالا تازه

نیاز میخواستند صلح کنند. ازین حرف باندازه‌ای كوك شدند كه خدا حافظی
نكرده رفتند و درین راه میگفتند اینهم از همان آشوب طلب‌ها و فتنه‌جو
هاست كه شهر را بهم میزنند.

خیلی شمارا اذیت كردم این حرف را میزنم و بلند میشوم آیا در
كداميك از دول مشروطه و وزرای مختار و سفرای دول متحابه كه
تمایند گان دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاه مملكتی را ملاقات
تعمیند كه حالا چند روز است حتی ترجمان «درو گمان» ها و مستشار
دولت های آلمان و اطریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرا با
اعلی حضرت همایونی خلوت میکنند ! مگر ما نمیدانیم كه این حرکت
مخالف با مشروطیت و شان و مقام سلطنت ایرانست ! مگر ما نمیدانیم
كه جز سفیر كیبر هیچ يك از سفراء حق ندارند بتنهایی با هیچ يك از
سلطین خلوت كنند ، مگر ما نمیدانیم كه بر حسب ندرت يك سفیر یا
يك وزیر مختار از طرف شخص امپراطور خویش فقط برای گفتگو هایی
كه دولتی نباشد می تواند پادشاهی را ببیند ، مگر میشود دیگر بمردم
گفت این حرفها بشما نیامده ، اگر در واقع حرفهایی كه من زدم خارج
از حقوق بین دول و ملل است دیگر نگویم و در دهانم را مهر بزنم. هنوز
این صحبت تمام نشده بود كه جناب سك حسن دله برخاست و گفت تا
یادم نرفته بگویم ، واقع خبر دارید كه شب سه شنبه ۹ همین ماه اول بابا
نه نه و سردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجرای
نظمیه در خانه حاجی علینقی كاشی بزیدرز نش باچادر نماز و شلیطه از زیر
كرسی دستگیر كردند ، و الان چند روزست در محبس اداره نظمیه محبوس
است این را گفت و هر دو از جا بلند شدند هر چه اصرار كردم قدری دیگر

تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری باقی ماند باز شمارا می بینیم
گفتم آخر اسم شریف آقا را ندانستیم سگ حسن دله گفت اگر محرمانه بماند
و جایی بروز نکنند می گویم . گفتم خیر آسوده باش و بگو یواشی تو گوشم
گفت «نخود همه آش».

از شماره ۲۱:

ای انسان چقدر تو در خواب غفلتی، ای انسان چقدر کند و بلیدی،
از هیچ لفظ پی بمعنی نمی ببری، از هیچ منطق درك مفهوم نمی کنی،
هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری، هیچ وقت در حکم و معارف
گذشتگان دقت نمی کنی، بالاین همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می
کنی، بالاین همه سر تا پا از کبر و نخوت، غرور و خود پسندی پری، باری از
مطلب دور افتادیم.

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش يك روز يك نفر از عرفای دورۀ
کیان خرقۀ ارشاد را بسر کشیده و بازور قوت مراقبه يك ساعت بعد از
آن بعالم مکاشفه داخل شد، وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده های
ضخیم زمان و مکان از جلو چشمش مرتفع شد در آخرین نقطه های خط استقبال
یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشمش افتاد يك غول بیابانی که درست
قدش باندازه عوج بن عنق بود در حالتی که يك گلیم قشقایی را بوزن دو یست
و نود و هشت من سنگ شاه بجای ریش بخود آویخته، و گنبد دواری هم مرکب
از هشتصد و نود و دو پارچه عباقبا و از خالق از البسة شعار خلفای عباسی
(یعنی سیاه) شل و شلاته ژولیده و گوریده بسر گذاشته و يك جفت پوست
خربزه های چهار جور که بتصدیق اهل خبره هر دو تادانه اش باریك شتر است.

بیا کشیده بود با قدمهای بلند از عالم غیب رو به عالم شهود میآمد .
 مرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناک چشمش را از ترس
 روی هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعه آخر این غول صحرای مکاشفه
 را درست و رانداز کند چشمش را باز کرد، ایندفعه دید یک نفر از ملائکه
 های غلاظ و شداد قدری ازدوده های تنوره های جهنم در يك كاسه تنباکو
 خمیر کرده و بایك قلم کتیمه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول
 بیابانی چیزی مینویسد. مرشد صبر کرد تا ملائکه کارش را بانجام رسانید ،
 آنوقت مرشد در پیشانی همان غول با خط جلی این دو کلمه را خواند :
 «سیدعلی را بیا» .

از دیدن این منظر هولناک و عوالم مرموز و مجهول ترس بر شیخ مزبور
 مستولی شده و تکانی بخود داده خرقه را یکسوا انداخته و بعبارت اخری
 از قوس صعود بقوس نزول و از عالم ملکوت بعالم ناسوت و از جهان حال
 بدنیای قال مراجعت کرد، در حالتی که از کثرت غلبه حال عرق از سرو
 ریشش میریخت و خود بخود میگفت «سیدعلی را بیا» .

آن بنده های صاف و صادق خدا، آن مریدهای خاص الخاص مرشد،
 یعنی آن ده های شش دانگ شیخ هم که تا حال مراقب حال شیخ بودند ایندو
 کلمه را از زبان او شنیده و آنرا از قبیل شطحیات (هذیان العرفاء) فرض
 کرده و محض تشبیه بکامل يك دفعه با شیخ هم آواز شده آنها هم گفتند «سید
 علی را بیا» .

ایندفعه این کلمه را با شیخ گفتند، اما بعد هاهم خودشان در هر محفل
 انس در هر مجلس سماع و با هر ذکر شبانه و با هر ورد سحر گاه باز این دو
 کلمه را گفتند .

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود، اگر فرزند آدم پلید
 نکند نبود، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور و تأمل لازمه را بجا
 میآورد این ورد را باید این مریدها اقلاً آنوقت بفهمند که مقصود
 ازین سرجوشی دیک عرفان چیست. اما افسوس که ذره‌ای هم از معانی این
 دو کلمه صاف ساده نفهمیدند و مثل تمام معماهای عرفان لاینحل گذاشته
 روگذاشتند.

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نه سال
 تمام هروقت يك دزد يك قلاش و باصلاح يك دست شیره‌ای از يك
 راسته بازار عبور کرد، باز همه کاسبهای آن راسته بهم گفتند که «سید
 علی را بیا».

هر ساعت هم يك مشتری ناخنکی رفت از در يك دكان
 بقالی ماست بگیرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند که «سید علی
 را بیا».

در توی هر قهوه‌خانه، در گود هر زورخانه و در سر هر باتوق هم وقتی
 بچه‌های يك محله يك آدم ناباب میان خودشان دیدند باز یکدیگر اشاره
 کردند که: «سید علی را بیا».

در نه سال پیش ازین هم وقتی که میرزا محمد علی خان پرورش در
 حالت تب‌دق هذیان میگفت در روزنامه ثریا خبری در ذیل عنوان «مکتوب
 از تبریز» بالفاظ «این شخص تبریزی نیست» سیدی یزدی است» باز رساند
 که «سید علی را بیا».

روزنامه حکمت هم وقتی که در نمره چهارم سال ۱۳۱۷ در
 تحت عنوان :

«شیر را بچه همی ماند بدو»

تو بدیغمیر چه میمانی بگو»

از شرارت حاجی سید محمد یزدی برادرزاده همین سیدعلی شرح میداد باز بکنایه بما حالی کرد که «سیدعلی را پیا». در همین رمضان گذشته هم در وقعه سعید السلطنه جناب آقا سید جمال و جناب ملک المتکلمین در مسجد شاه، مسجد صدر، انجمن آذربایجان و مسجد سیپه سالار در ضمن هزاران نطق غرا صریح بما گفتند که: «سیدعلی را پیا».

ما انسانهای ظلوم و جهول، ما آدمهای کند و پلید، ما مردمان احمق بی شعور نه از مکاشفه آن پیروشن ضمیر و نه از اذکار و اوراد مریدهای او و از مذاکرات کسبه بازار و نه از گفتار استاد بقال و نه از لغزهای بچه های طهران و از عبارات ثریا و حکمت و نه از بیانات آقا سید جمال و ملک المتکلمین بقدریک ذره از مقصود و مفهوم و معنا و مفاد این مثل سایر چیزی نفهمیدم، بلکه چیزی نفهمیدم.

از تاریخ آن مکاشفه قرنهای سالها ماهها روزها ساعات و دقائق گذشت و همین الفاظ میلیونها دفعه بر سر زبانهای خرد و بزرگ و ضیع و شریف عارف و عامی مکرر شد و ماهیچ با اهمیت تهدید و تنبیه مندرج درین دو کلمه بر نخوردیم تا کی؟ تا وقتی که همین سیدعلی را درست بعد از نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از تاریخ آن مکاشفه در میدان توپخانه دیدیم که:

دیگش سرباز است	بر توپ سوار است
توحید شعار است	اسلام مدار است

با فرقه الواط هم خوابه و بارست
 در پیش دو چشمش مسلم سردارست
 گه غرق شراب است گه گرم قمارست
 با آن خر نوری با حسن دبوری
 گه عاشق دین است گه طالب یارست
 باز آنطوری که دلم میخواست نشد .

دخو

مکتوب شهری

آن روزی که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بیحواسی
 بعوض اسم الله قلی خان کنگر لوی و رامینی حاج محمد علی خان کلاتر
 گفته‌ام باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیب شرعی . ازین هم
 گذشته خودتان بهتر میدانید من يك سردارم و هزار سودا . آقا سید باقر
 روضه خوان را هم «علی نیزه» کول کرده بود نه «اکبر بلند» و توی بازار از
 دست آنها فرار را بمسجد شاه گریخته و با فرزند ها و قوم و خویشهای بانجمن
 حسینی بهارستان رفته‌اند، و آخر اشرار نتوانستند ایشان را بمیدون توپخانه
 ببرند .

نخود همه آتش

از شماره ۲۲:

مکتوب

آخر یکشب تنك آمدم، گفتم نه نه! گفت هان . گفتم آخر مردم
 دیگر هم زن و شوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام شب و روز مثل سگ و
 گربه بجان هم نمی افتند ؟

گفت مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ پیدر
ذلیل شده ات نکفتی از اینجا باشو آنجا بشین. گفتم خوب حالا جواب حرف
مرا بده. گفت هیچی، ستاره مان از اول مطابق نیامد، گفتم چرا ستاره تان
مطابق نیامد؟

گفت محض اینکه بابات مرا بزور برد. گفتم نه نه بزور هم زن
و شوهری میشد؟ گفت آره، وقتی که پدرم مرد من نامزد پسر عموم
بودم پدرم دارایش بد نبود، الا من هم وارث نداشت، شريك الملکش
میخواست مرا بی حق کند، من فرستادم پی همین نامرد از زن کمتر که
آخوند محل و وکیل مرا فعه بود که بیاد با شريك الملک بابام برد
مرا فعه، نمیدانم ذلیل شده چطور از من و کالت نامه گرفت که بعد از يك
هفته چسبید که من تورا برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم را
زدم، گریه کردم، با آسمان رفتم، زمین آمدم، گفت الا وللا که تو زن منی،
چی بگم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی مرا باین آتش انداخت،
که الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه
بشد، الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! الهی روز خوش در عمرش
نبیند! الهی که آن چشمهای مثل ازرق شامیش را میرغضب در آرد! اینها را
گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن، من هم راستی راستی از آن شب
دلم به حال نه من سوخت، برای اینکه دختر عموی منم نامزد من بود،
برای اینکه منم میفهمیدم که عقد دختر عمو و پسر عمو را در آسمان
بسته اند، برای اینکه منم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد
چه ظلم عظیمی است. من راستی راستی از آن شب دلم به حال نه من
سوخت، از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر

هروقت چشمم بچشم بابام افتاد ترسیدم برای اینکه دیدم راستی راستی بقول نه نم گفتن چشماش مثل ازرق شامی است. نه تنها آنوقت از چشمهای بابام ترسیدم، بعدها هم از چشمهای هرچه وکیل بود ترسیدم، بعدها از اسم هرچه وکیل هم بود ترسیدم، بله ترسیدم اما حالا مقصودم اینجا نبود. آنها که مردند و رفتند بدنیای حق، ما ماندیم درین دنیای ناحق، خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم اینجا بود که اگر هیچکس نداند تو یکنفر میدانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم. من از روز اول بسفارت رفتم، پشاه عبدالعظیم رفتم، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتم. برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آزادی رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت، من اینها را فهمیده بودم، یعنی آقایان و فرنگی ما بها این مطالب را بمن حالی کرده بودند. اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدند که مردم میگویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یکدفعه انگار میکنی يك كاسه آب داغ ریختند بسر من، یکدفعه سی و سه بندم بتکان افتاد. یکدفعه چشمم سیاهی رفت. یکدفعه سرم چرخ زد. گفتم بابا نکنید، جانم نکنید بدست خودتان برای خودتان مدعی تتراشید. گفتید به! از جاپن گرفته تا په تل پرت همه مملکتها وکیل دارند. گفتم بابا والله من مرده شماها زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید، مگر همان مشروطه خالی چطور است؟

گفتند برو بی کارت. سوادنداری حرف زن. مشروطه هم بی وکیل میشد؟ دیدم راست میگویند؟ گفتم بابا پس حالا که تعیین میکنید محض رضای خدا چشما تا نرا وا کنید که بچاله نیفتید. وکیل خوب انتخاب کنید.

گفتند خیلی خوب .

بله گفتند خیلی خوب. چشمپاشان را وا کردند. درست هم دقت کردند، اما در چه؟ در عظم بطن، کلفتی گردن؛ بزرگی عمامه، بلندی ریش، زیادی اسب و کالسکه، بیچاره ها خیال میکردند که گویا این و کلا را میخواهند بی مهر و وعده پیلو خوری بفرستند که با این صفات قابوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر و رقعہ دعوت مطالبه نکند.

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند، حالا تازه میفهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی يك گرك چهل ساله را از بران دوباره کشیده و بجان ملت می اندازد، حالا تازه می فهمند که شست رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر و پشتیبان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید. حالا تازه میفهمند که مهر مجلس زینت زنجیر ساعت میشود.

حالا تازه میفهمند که روی صندلی های هیئت رئیسه را پهنای شکم مفاخر الدوله، رحیم خان چلیپانلو و مؤید العلماء والاسلام والدین پر میکنند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی « رماتیسیم » میگیرند. حالا تازه می فهمند که وکیل باشی ها هم مثل دخو خلوت رفته در عدم تشکیل قشون ملی قول صریح میدهند.

حالا تازه میفهمند که شأن مفتن از آن بالاترست که بقانون عمل کند و از این جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار ساقط خواهد بود. حالا تازه می فهمند که وکلا از سه بغروب مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه همت می باید مکس بگیرند و مثل بیست و پنج هزار نفر اعضای انجمن بنك.

هی چرت و پینکی بزنند تا چند یک ربع بغروب مانده تلفن صدا کند که آقای وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند فردا زود تر حاضر شوید که ایران از دست رفت ... اینها را مردم حالا تازه می فهمند . اما من از قدیم می فهمیدم ، برای اینکه من کریه های مادرم را دیده بودم ، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا خلاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید ، برای اینکه من چشمهای مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود .

اینها را من میفهمیدم و همه مردم حالا اینها را می فهمند ، اما باز من الان باره ای چیز هامی فهمم که تنها اعضای آن انجمن شست نفری میفهمند .

جواب از اداره

اولا من ابدأ با عقاید شما یکقدم همراه نیستم . ثانیا امروز سوء ادب نسبت بوکلای مجلس خرق اجماع امت است ، برای اینکه هر چند موافق شریعت ما و مطابق قوانین هیچ جای دنیا هم نباشد ، اما امروز بقال های ایران هم میدانند که وکیل مقدس است ، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و چهارده معصوم یا کو بیگناه است .

ثالثا چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد ، سید باشد ، آخوند باشد حاجی باشد ، صاحب ریش و کوبال باشد ، از همه بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد ، آنوقت مثلا بگوید بابا گفتنی محض حسادت یا حرص یا نفوذ بالله محض قولیکه بوکیل باشی در انجمن شست نفری داده باش را تو یك کفش بکند که این دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بی غرض را از مجلس بتاراند .

نه ، من ابدأ با خیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال ایرانی هم با

تخیالات شما همراه نیست. چرا؟ برای اینکه من نمیتوانم دین صدو بیست و نقر و کیل معصوم را گردن بگیرم، برای اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر بنده های مومن، مقدس، امین و بیگناه خدا را بشورم.

همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم بهقتاد پشتم هم یس است.

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده تمام شیعیان پاک هم از همین جور چیزهاست.

امامان متحیرم در صورتی که محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی و محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و تمام النعمه و سید مرتضی در شافی و محمد بن الحسن طوسی در کتاب الغیبه و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه و ما لا محمد باقر مجلسی در سمیع زدهم بحار و حاجی میرزا حسین نوری در نجم ثاقب و سایر علما در سایر کتب صریحاً مینویسند که: «وقتی خداوند عالم سیصد و سیزده نفر بنده مومن مقدس و شیعه خالص امین در دنیا داشت حضرت حجت ظهور خواهد کرد». پس چرا ما شیعیان خلص، ما منتظرین ظهور فرج و ما گویندگان «هو عجل فرجنا و فرجه» زودتر سعی نمیکنیم که يك صد و نود سه نفر هم دعا نویس، عشر خوان، رمال و جزوه کش برین یکصد و بیست نفر و کیل حالیه که داریم بیفزاییم که بمحض ورود بمجلس همه معصوم و امین و بیگناه بشوند و عدد اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفر است کامل بشود که بلکه ما هم درك زمان سلطنت حقه را بگیریم، بلکه ما هم چشممان بی جمال انور امام زمان روشن بشود، بلکه ما هم چهار روز معنی عدالت را گذشته از مطالعه در کتاب در خارج هم ببینیم؟!!!

اما حالا که تازگی هامی شنوم يك فصل هم بقانون اساسی زیاد میشود .
 که وکالت از روی قانون قرآن دوسهم بیسری برسد و يك سهم هم بنا بقاعدۀ
 «الضرورات تبیح المحذورات» خرج مهمانی موکلین بشود، خدا کند که
 بشود، ماچه حرفی داریم ، اما اضافه کردن آن یکصد و نود و سه نفر هم از
 همان جنس که گفتیم لازم است .

دخو

از شماره ۲۳ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند حالا که الحمد لله مشیر -
 الممالک هم مشروطه شده، خوبست ما هم بعد ازین محض دل او باشد هفتتد،
 ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی صحبت کنیم ؛ از جمله در همان
 مجلس قرار گذاشته اند که بعد ازین شبی که فرداش حمام میروند کمرشان
 را زفت و زرده تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود .
 همه باهم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یک نفر ازین حاجی
 ها که گفته این خرج زیادی با صرفه تجارتی نمی سازد ، بعد هم گفته است
 آب حمام کراست با اینچور چیز ها نجس نمیشود، در هر صورت چه درد سر .
 با مقصود انجمن همراهی نکرده است ، حالا همه حاجی ها پاشا را توی يك
 کفش کرده اند که او مستبد است ، او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن
 کافرند برای اینکه از حرفشان همچو بزمی آید که آب کزیش از تغییر لون
 و طعم و رایحه نجس خواهد شد، باری حالا که هر دو طرف محکم ایستاده اند
 اینها بحاجی و اتباعش میگویند مستبد ، او هم باینها میگوید بابی ، اما علماء

حق را بطرف حاجی داده اند، مخلص که کارها خیلی شلوغ است؛ دیروز هم مشیر الممالک در انجمن گفته است که اگر بشنوم دوطهران يك مو از سر قاتل فریدون باد برده امر میکنم همه علمای یزد حکم جهاد بدهند که هر چه برویز هست و هر چه حاجی محمد تفتی مازار هست و هر چه هم زردشتی هست همه را مسلمانان دريك شب بکشند، باری نمیدانم دیگر چه بر سر داریم، خدا خودش خیر کند.

از سمنان

اینجاها الحمد لله ارزانی و فروانی است، اگر مرگ و میر نباشد يك لقمه نان رعیتی داریم میخوریم میبلکیم، مستبد هم میانمان کم است، همه مان مشروطه ایم. راستی جناب دخو مشروطه گفتیم یاد آمد، الان درست يك سال آزمون است که ما عمیدالحکما را بوکالت تعیین کرده ایم، در این مدت هی روزنامه مجلس آمده میباز کردیم بینیم وکیل ما چه نطقی کرده، دیدیم هیچی، باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی، نه یک دفعه نه ده دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمیدالحکما بودند و از اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ما وکیل کنیم سر يك چلو کباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد؛ از قضا آن هفته هم نطق نکرد، هفته دیگر شرط بستند باز هم نطق نکرد.

هفته دیگر باز هم همینطور، آن یکی هفته باز همینطور، چه درد سر بدهم الان شش ماه تمام است که هی اینها شرط می بندند هی بازمی بازند، بیچاره ها چه کنند دیگر از مال بسند از جان عاصی، بیچاره ها می ترسم آخر هر چه دارند سراپا بگذارند و آخرش مثل رعیت های لشته نشا بروی نان تمام روز بمانند.

حالا آکبایبی شمارا بخدا اگر در طهران با ایشان آشنایی دارید
بهشان بگویید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره ها هم باشد می
شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها بقالب زد. (استغفر الله گویا باز
مخالف با عقاید بقالهای طهران شد).

باری من والله از بس دلم باین بیچاره ها سوخت می خواستم خودم
بطران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنیم اما خدا يك انصافی بحاجی امین الضرب
بدهد که نمی دانم چه دشمنی با ما بیچاره سمنانی ها داشت که پنجاه هزار
تومان ایضاً دو هزارى امین السلطانی بروسپا و یونانیها بول داد که بیل و
کلنک برداشته بیابند راه ما را خراب کنند، والله بالله پیشترها سبب الاغ
کاری در شکله کالسکه زمستان و تابستان از این راه میرفت و میآمد اما حالا
فیل هم نمیتواند از توای این باطله اقهادر بیاید، باری زمستان که گذشت انشاء الله
در تابستان برای دیدن ریش سید علی هم شده بطهران می آیم. اما حالا که
زمستان است، هر چند در تابستان هم دره و ماهور و چاله و گودال خیلی
هست، اما باز چرا، هر چه باشد تابستان چه دخلی دارد!

جواب از اداره

عزیز من از چانه زدن مفت چه در میآید، بقول طهرانیها پر گفتن
بقر آن خوش است، آدم که پر گفت از چشم ورو میافتد، بدهنهامی افتد،
سرشناس می شود، خدای نکرده خدای نکرده اگر يك اتفاقی بیفتد آنوقت هم
بقول شاعر علیه الرحمه:

«زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد»

مگر حاجی علی شال فروش آقا شیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا
حاجی حسینعلی و ارباب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا يك

کلمه حرف زده اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند منم شرطه میکنم جناب عمیدالحکما هم بزبان بیایند، یکی هم آیبیینم از حرف زدن دیگران چه فایده ای برده اید که این یکی مانده فرضا او هم حرف زد، يك دفعه خدای نخواستہ طرفدار قوام در آمد، يك دفعه هواخواه جهان شاه خان شد، يك دفعه ولایت رشت را ایالت کرد خدا خودش کارها را اصلاح کند، خدا خودش مشکل خیری از کار همه بگشاید خدا خودش از خزانۀ غیش يك کمکی بکند، اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بنده های ضعیف چه بر می آید؟

از قیروز

بیست روز بود که مجاهدین ازدو طرف سنگر بسته و باهم مشغول زدو خورد بودند، یعنی اولش اینطور شد که کله شتر قربانی را روز عید مجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میرهاشم با مجاهدینش از این مسئله متغیر شدند که چرا برای میرهاشم نبرده اند، باری ده بیست روز بود که دکانها بسته بود ده بیست نفر هم از طرفین کشته شد اما الحمدلله بخیر گذشت.

حالا قونول گفته است که برای این کشته ها اگر در مملکت ما بود مجسمه از طلا میریختند.

حالا که شما ندارید از مفرغ بریزید برای اینکه این پاشه پید مشروطه اند!! مردم هم بعضی قبول کردند که برای اینکار دفتر اعانه باز کرده پول جمع کنند اما بعضی زیر بار نمیروند برای اینکه می ترسند این پولها هم برو پیش اساسیه انجمن گلستان، باری از هر جهت منبت است، یک نفر مستبد هم در تبریز پیدا نمیشود، الحمدلله همه مجاهدند.

از رشت

از حسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والاشاهزاده حکمران
بحمد الله کار و بار ها خوب است، آب از آب تکان نمی خورد، از همه جهت
امنیت است، فقط این روزها اعضای حکومت «گرو» کرده دست از کار
کشیده اند و سخت ایستاده که مال لباس های شب آخری صنیع حضرت را که
در حین گرفتاری پوشیده بود جداً می خواهیم برای اینکه اینها وصله لوطی
است، مانعی گذاریم این وصله ها دست نامرد بیفتد، باری حالا که تا
پای جان ایستاده اند تا بعد چه شود (وصله های مزبور از قراری که قلم
داد شده یکشوب بیل مخمل گربه یک چارقد گارس و یکشوب هم چادر نماز قوس
وقزح است)

اما آن و کیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد، از آنجا
دوباره آمد برشت مشروطه را خراب کرد قول داده که همین دوسه روزه
بطهران رفته باز مشروطه را درست میکنم و وصله های شمارا هم حکما از
نظمیه میگیرم، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را عیفرستم یا عین
آنها را بابت ارسال می کنم، دیگر شما چکار دارید، شما مستحق وصله
هاتان باشید.

❖ ❖

از شماره ۲۴:

معانی بیان

امان از دوغ لیلی هاستش کم بود آبش خیلی خلاف عرض کنم؛ شاید
در مفتاح شاید در تلخیص شاید در مطول و شاید در حدایق السحر درست
خاطر نیست یکوقت می خواندیم «ارسال المثل و ارسال المثلین» بعدیشت

سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا
نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در
السنه خواص و عوام افتاده است؛ من آنوقت ها همین حرفه ارامی خواندم و بهمان
اعتماد قدیمی ها که خیال میکردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم
گمان میکردم این حرف هم صحیح است، اما حالا که کمی چشم و گوشم و اشد،
حالا که گوشم قدری می جنبد و حالا که تازه سری توی سرها داخل کرده ام می
بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند بر و پای قرصی ندارد،
بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و
وهدل می دانستیم پاش بجایی بند نیست.

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابهای نویسنده
استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت مطبوع طباع شده و
سرزبانها افتاده، مثلاً بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه
همی شنویم که میگویند:

امسان از دوع لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه نه وزن دارد و نه
تأقیه یک معنای تمامی هم ازش در نمی آید ، و از طرف دیگر می بینیم که
در توی هر صحبت می گنجند در میان هر گفته گو جایدا میکنند یعنی مثلاً بقول
آدم مثل سایر است.

مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنک چهار ماه پیش می آید مجلس
بعد از یک ساعت نطق غراقر آن راهم از جیبش در می آورد و در حضور
دو هزار نفر در تقویت مجلس شوری بقر آن قسم می خورد دوسه دفعه هم محض
تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع، عاهدت الله خاطر جمع

عاهدت الله خاطر جمع، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنگ می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری باغلام های کشیک خانه ترکی بلغور میکنند و با ورامینی ها فارسی آرد، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مغلظه ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافتد بی اختیار میخواند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بودو آبش خیلی
یا مثلاً بگیریم امیر اعظم سه ماه آزار هر روز در عمارت بهارستان
مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت «دمستن» خطیب «آتن» و
«میرابو» گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید، و بعد
بفاصله دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند:

«قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم، تلگراف از طرف غلام
و از جانب ملت هر چه میشود رسمانه است (یعنی قابل اعتنائیست) گیازن در
نهایت انتظام بازارها با مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من درد یوان
خانه نطق کرده ام که بابا دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم بر پا
نخواهد شد بروید سر کارها تان بکاسبی تان بچسبید یک لقمه نان پیدا کنید
از این مشروطه بازی چه در می آید).

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواح نافداه از این طرف بکلی آسوده
باشد غلام خانه زاد تکالیف نوکری خود را می داند (یعنی از هر طرف که
بادش می آید بادش می دهم).

«امضاء امیر سر باز»

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه ملت بیادش
می افتد می بیند فوراً بخاطرش می گذرد که:

امان از دوع لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
 یامثلا حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری رو بروی ملت می-
 ایستد وبا چشمهای اشك آلود و گلوی بغض گرفته باواز حزین بملت
 خطاب می‌کند که «ای مردم من می‌خواهم بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای
 شماها بکنم» بعد در عرض بیست روز دیگر می‌بیند در قلمر و حکمرانی
 همین حضرت والا رجمندی نصرت لدوله پسر خلف ایشان دوازده نفر لخت
 و عورو گداو گرسنه کرمان را بضرب گلوله بھاك ھاك می‌اندازد .
 اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی‌ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش
 می‌آید بی فاصله این شعر هم از خاطرش می‌گذرد که :

امان از دوع لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
 یامثلا آدم يك روز حضرت اب‌المله آقای سعدالدوله رادر پارلمان
 ایران مشاهده می‌کند که از روی کمال ملت پرستی می‌فرماید « از
 اینکه سعدالدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطره
 خون من هزار سعدالدوله تولید میشود» خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر
 مسئله گورا می‌گفت شیطان هر وقت باهاش را بهم می‌مالد هزارتا تخم
 شیطان ازش پس می‌افتد باری از مطلب دور نیفتیم .

بعد از آن آدم بفاصله چهار پنج ماه همین سعدالدوله را می‌بیند که
 بتغییر سلطنت مشروطه بمقننه‌رای میدهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره
 های خون صاف یادش می‌آید خواهی نخواهی می‌گوید:

امان از دوع لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
 یامثلا آدم يك وقت سید جلال‌شهر آشوب را می‌بیند که درلشته
 نشای امین‌الدوله سنك رعایای گرسنه را بسینه می‌زند و در مجلس امیر

اعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلیه می کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامعه را در پا و گردن بمردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای دادخواهی از امیر اعظم بکمک می خواهد آن وقت چند روز از این مقدمه نمی گذرد که يك شب با همان امیر اعظم مثل دخو خلوت می رود ، درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام بیادش می افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می آید که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
هم چنین يك وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می بیند که از غم ملت آتش و لاش شده اند و در سر هر کوچه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد و امتاد می زنند آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان موسس انجمن فتوت و ترقی خواهان (یعنی بی دینها) می شود و دیگری با ماهی شست تومان بقیچه کشی بسر های قوام الملک را بگردن گرفته زینت افزای ایالت فارس میگردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گداز های صدر الانام و میرزا جواد بیادش می افتد و آنهمه فداکاری های صوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش می آید يك دفعه بدش خطور میکند که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
مقصود درین جا هانیتست. مقصود درین جا است که این مثل در این همه مواقع سایرست و درین قدر از جاها که گفتیم و هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبو قند استعمال می شود در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد نه وزن و قافیه درست ، در حالتی که علمای فن می گویند

که ارسال المثل و ارسال المثلین عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطه کمال فصاحت گوینده در حکم مثل سائر شده و در السنه عوام و خواص افتاده است.

دخو



از شماره ۲۵:

دروس الاشياء

نه نه! هان- این زمین روی چیه! روی شاخ گاو- گاو روی چیه؟
روی ماهی، - ماهی روی روی چیه؟- روی آب- آب روی چیه؟-
وای وای!! الهی رودت بیره، چقدر حرف می زنی حوصله من سر رفت.



آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی.

آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی! گفت نخور، غسل و خربزه
با هم نمی سازند، نشنید و خورد، يك ساعت دیگر بارو را دیدم مثل مار بخودش
می پیچید، گفت نگفتم نخور این دو تا با هم نمی سازد گفت حالا که این دو تا
خوب با هم ساخته اند که من یکی را از میان بردارند !!!

من می خواهم اولیای دولت را بعسل و روسای ملت را بخربزه تشبیه
کنم، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم دو بست و پنجاه حدیث
در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عسل شاهد بگذارم.
صاحبان این جور خیالات را فرنگیها «آنارشیت» و مسلمان ها خوارج
می گویند، اما شما را بخدا حالا دست خونی نچسبید یخه من، خدا پدرتان
را بیامرزد من هر چه باشم دیگر آنارشیت و خوارج نیستم.

من هیچ وقت نمی گویم برای ما بزرگتر لازم نیست، میان حیوانات

بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح عبارت شیخ سعدی
سیاه گوش هم رئیس الوزراست و بلکه دراز گوش هم رئیس کشیک خانه
میباشد .

میان میوه ها هم گلابی شاه میوه است و کلم هم شاید یک چیزی
باشد ، و اگر مشروطه هم نباتات سرایت کرده باشد که سیب زمینی
لابد ... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید) ، باری برویم سر
مطلب :

من هیچوقت نمیگویم اشرف مخلوقات از حیوان و نبات هم پست تر
باشد ، من هیچوقت نمیگویم خرو گاو رئیس و بزرگتر داشته باشند ،
چغندر و زردک پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما اشرف مخلوقات
را دهنه مان را بزنند بسر خودمان .

من درست الان یادم هست که خدا بیامرز خاله فاطیم هر وقت
که ما بچه ها بعد از پدر خدا بیامرز شیطانی میکردیم ، خانه را سر
می گرفتیم می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد .

بزرگتر لازم است ، رئیس لازم است ، آقا لازم است ، رئیس
ملتی هم لازم است ، رئیس دولتی هم لازم است ، اتفاق و اتحاد این دو
طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است ، اما تا وقتی که ایندوتا با هم
نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

این را هیچکس نمی تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان
بیست و دو جمعیت و پنج کرو و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر ، امیر ،
سپه سالار ، سردار ، امیر نوین ، امیر تومان ، سرهنگ ، سرتیپ ، سلطان ،
یاور ، میر پنجه ، سفیر کبیر ، شازدافر ، گنسیه ، یوزباشی ، ده باشی ، و

پنجه باشی داریم . و گذشته از اینها باز ما ملت ایران در میان بیست و دو جمعیت (خدا برکت بدهد) شش کرو و چهار صد و پنجاه و دو هزار و شش صد و چهل و دو نفر آیه الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شیخ الاسلام ، سید ، سند ، شیخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خلیفه ، پیر ، دلیل و پیش نماز داریم ، علاوه بر اینها باز ما در میان بیست و دو جمعیت چهار کرو و شاهزاده ، آقا زاده ، ارباب ، خان ، ایلخانی ، ایل بیکی ، وابه باشی داریم ، زیاده بر اینها اگر خدا بگذارد این آخریها هم قریب دوسه هزار نفر وکیل مجلس ، وکیل انجمن ، وکیل بلدیه ، منشی و دفتر دار و غیره داریم .

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند یک دسته رؤسای ملت و یک دسته اولیای دولت ، ولی هر دو دسته يك مقصود بیشتر ندارند ، می گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب و سرما بخورید لغت و عور بگردید گرسنه و تشنه زندگی کنید بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم ، ما چه حرفی داریم ، فیضشان قبول ، خدا بهشان توفیق بدهد ، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنك روی سنك بند نمی گیرد ، آدم آدم رامی خورد ، تمدن و تربیت ، بزرگی و کوچکی از میان میرود ، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تا کی ؟ بگمان من تا وقتی که این دو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

من نمی گویم ملت ایران یکروز اول ملت دنیا بود و امروز به واسطه خدمات همین روسا نك تمدن عصر حاضرست . من نمی گویم سرحد ایران یکوقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود «دانوب» ممتد

میشد و امروز بواسطه زحمات همین روسا اگر در تمام طول و عرض ایران
دوتا موش دعوا کند سربکی بدیوار خواهد خورد .

من نمی گویم که با اینهمه رئیس و بزرگتر که همه حافظ و نگاهبان
ما هستند پریر و زهیجده شهر ما در قفقاز باج سمیل روسها شد ، و پس فردا
هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت میشود . من نمی گویم که سه سال
های سال است فرنگستان رنگ «وبا» و طاعون ندیده و ما چرا هر يك
سال در میان باید يك کرو را زدست های کارکن مملکت یعنی جوانمرد
ها و جوانه زنهای خودمان را بدست خودمان بگور کنیم !!

من نمی گویم درین چند قرن آخری هر دولتی برای خودش
دست و پایی کرده ، توسعه بخاک خودش داد ، مستعمراتی ترتیب نمود و
ما با اینهمه رئیس و بزرگتر و آقا بحفظ مملکت خودمان هم موفق
نشدیم .

بله اینها را نمی گویم . برای اینکه می دانم برگشت همه اینها
بقضا و قدرست ، اینها همه سر نوشت ما ها بوده است ، اینها همه تقدیر
ما ایرانپاست .

اما ای انصاف دارها ، والله نزدیک است یخه خردم پاره کنم ،
نزدیک است کفر و کار بشوم ، نزدیک است چشمهام را بگذارم روی هم
دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای ما را باید همه اش را تقدیر درست
کند ، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند ، اعمال ما را دست غیبی
بنظام بیندازد پس شما میلیونها رئیس ، آقا ، بزرگتر ، ازجان ما بیچاره
ها چه می خواهید ؟ پس شما کرورها سردار و سپه سالار و خان چرا ما را دم
کوره خورشید کباب می کنید ؟!

پس شما چرا مثل زالو بتن ما چسبیده و خون ما را باین سمجی می مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سد اهواز را ببندید ، شما قوه ندارید . قشون برای حفظ سرحدات بفرستید ، شما نمی توانید راه در مملکت بکشید ، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آنقدر قدرت دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را ازورامین بطهران بخواهید ، شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سر باز برای حفظ نظم یزد و خون خواهی قاتل سید رضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطلال الله ایام افاداته بیزد بفرستید . شما میتوانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید .

حالا که نمیکنید منهم حق دارم بگویم شما دودسته مثل غسل و خربزه با هم ساخته اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید ، وزیر علوم هم ابا نمی تواند به من اعتراضی بکند .

من دوست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت غسل در خاطر دارم در هر وزارت خانه ای شاهد میگذرانم ، میگویند نه این گویا این میدان بگرد تا بگردیم .

معما

قر بانون اولم ، قور خمیاسن قور خمیاسن ! اللهم صل الله محمد !! وعلاه

م ح مد !!

از شماره ۲۶ :

سالنامه

در همه دنیا رسم است سال که با آخر رسید وقایع عمده آن سال را بعضی ها در يك كتاب نوشته انتشار میدهند . ما هم میخواستیم وقایع عمده سال گذشته را مفصلا بنویسیم انتشار بدهیم . اما نمی دانیم دیگر چطور شد که ننوشتیم احتمال میرود که تقدیر نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تقصیر ما نیست . برای اینکه ما هم خیر و شر کردیم و هم صبر و جند . اگر شر می آمد نمینوشتیم اگر صبر هم می آمد نمینوشتیم پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم میشود که باید بنویسیم .

خلاصه میرویم سر مطلب، چون سال گذشته روی گوسفند میگشت چنانکه همه اولیای درباری و پاره ای و کلاوهشت نفر ازوزرا میدانند بگوسفند ها بد نگذشت ، خورد ، خوراك ، آغل ، و چراگاه و سایر لوازم زند گیشان كوك بود (خدا کند که همیشه كوك باشد ما که حسود نیستیم) و هم درین سال اتحاد اسلامی از باباعالی بتوسط فریق پاشا بتمام نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و «میان دو آب» و سقز و بانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آنرا تصدیق نمود و مارشال اوپامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپه سالار وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود صدای مہیمی شنیده گفت «ایوای گلوله کجام خورد» و غش کرد و بمال و امال جغد یکساعت بسحر مانده هوش آمد بعد معلوم شد که درب مسجد را باد بهم زده و صدای پیشتاب چیزی نبوده (اما خدا رحم کرد که پرتقالها ترش نبود اگر نه باین هول و تکان خدا نکرده آدم افلیج میشد .)

وهم درین سال عهدنامه روس وانگلیس درمعنی برای حفظ استقلال مملکت ایران وصوره برای تقسیم آن بسته شد ودرپارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی به عمل آمد.

وهم درین سال راه آهن حجازخیلی پیشرفت کرده آلمانی هاخود را بهوا خواهی عالم اسلام معرفی نمودند و تکل کاری عباس گنجی ای دردیوزباشی جای شکسته عباس چوب را برداشته بجان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاج آقا پرسید آخربی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگر مسافر من پاك باشد تکل گاری من چرا می شکند (آخریچاره حاجی با اینکه ازخودش مطمئن بود در رود بار بحمام رفته مراسم غسل را بجا آورد).

وهم درین سال یکنفر شاگرد آشنیقو نسولگری اسلامبول که بعد ها نفت فروشی میکرد وچند دفعه ورشکست شده بااسلامبول رفته یازتهران آمده باز بااسلامبول مراجعت کرده باز بطهران برگشته و باز بااسلامبول رجوع کرده آخرش ازتبریز سردر آورد (اما نفهمیدم بعد چطور شد).

وهم دراواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی ازتبریزانتخاب شده یا نشده (بعضی ازتبریزیهاکه میگویند نشده) مصمم شد که اگر آقا سید حسن تقی زاده بجای نطق درمجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند (بزرگان گفته اند خالف شهر، ازین راه نشد از آن راه).

وهم درین سال یکروز ناصر الملک خیلی برای همشاگردی خودش هالارد کرزن فرما نفرمای هند دلش تنگ شده بدوات گفت مرخص کنید

بروم لارد کرزن را بینم . دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملك گفت . اگر مرخص کنید میروم بر میگردد . باز دولت هیچی نگفت . ناصر الملك گفت والله خیلی دلم بر اش تنگ شده دولت باز هیچی نگفت . ناصر الملك نوك ناخن شستش را بسر انگشت سیاه اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاه داشته گفت والله دلم برای لارد کرزن اینتده شده ، دولت دیگر حوصله اش تنگ شده گفت بابا دست از یخه ام بردارده برو ده !!!! گفت میروم ، گفت یا الله برو ، گفت میروم گفت زود برو ، گفت میروم ، دولت یک دفعه از جا در رفته زمین و زمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را پشت کمر ناصر الملك گذاشته ازار سی هولش داد توی حیاط گفت یا الله برو دیگر هم جلو چشم من نیا ، ناصر الملك هم سرش را تکان داده گفت اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید .

و هم درین سال زنهای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسیه خود اقدامات مجدانه بعمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده قسمت عمده جراید و نطق خطبا را مشغول خود کردند و برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشتند ، وزن ملا محمد روضه خوان یک شب در قزوین دید که ساعت دوشد بچه ها زیاد گریه میکنند شام میخواهند خودش هم خوابش میآید مرد که مهمان شوهرش هم مثل قیر بزمین چسبیده نمیرود که نمیرود . ازین جهت سریکی از بچه اش راروی زانوش گذاشته يك شیش بقدر يك لپه پیدا کرده و پاورد چین پاورد چین آمد دم او طاق مردانه و انداخت توی کفش مهمان ، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت از جا جسته و هر چه ملا محمد اصرار کرد صبر کنید يك قلیان بکشید نشد ، مهمان رفت وضعیفه بفاصله دودقیقه دیزی را

خالی کرد، و باز ییوك آقاي نایب الحکومه «آستارا» شب سوم پسر
دائیش بز نش گفته بود دگمه پیراهن من افتاده بدوز. ضعیفه جواب
داده بود که خوب نیست رك وریشه بهم وصل می شود، ییوك آقا گفته
بود رك وریشه چطور بهم وصل میشود. جواب گفته بود مرك ومیری
توی ما می افتد، مرد که گفته بود که این حرفها چه چیزست بد از خدا
نرسد بتو میگویم بدوز. چه دردسر از ضعیفه انکار از مرد که اصرار آخرش
دوخته بود، از آن روز بعد حالا هی آدم است که از شان میمیرد.

وهم درین سال حضرت اشرف پرنس صلح سفیر کبیر «دو کتر دو
فیلوزوفی» و دو کتر «آن دروا» میرزا رضاخان دانش ارفع الدوله (خدا
برکت بدهد بهزار لای گوسفند هر چه میکشی می آد) بموجب قاعده کل
امین شجاع دریکی از جزایر بحر سفید مخفی شده تمام مسافرین ایرانی
اسلامبول را باسم اینکه اینها مامور کشتن منند بضبطیه عثمانی سپرد،
ومیرزا علی محمد خان غفاری قونسول بادکوبه که از جنس همین کاشی
های بد لعاب است محض اینکه از قافله هم شهرها عقب نماند خودش
را بموش مردگی زده داخل انجمن مجاهدین ایرانی قفقاز گردید و
چند نفر را شناخته به «گو بر ناتور» راپرت داده همه را گیر داده (اما
حیف که انجمن های سری آنجا چون هر يك مركب از معدودیست و
هر کس بیش از چند نفر را نمی تواند بشناسد هزاران شعبه دیگر انجمن
بجانب قونسول مجهول ماند).

وهم درین سال یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج
چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها میگویند ثلث این پول
هم خرج ما نشد و بیشترش بکیسه امیر بهادر رسید علی یزدی ومجلل و

شیخ فضل الله رفت) (حسابهاشان را بریزند و بعد خبر صحیح را عرض می‌کنم).

وهم درین سال امیر بهادر و قوللر آقاسی باشی درسریك مطلب کانه‌شان بهم خورده و آبشان از يك جو نرفت ، اگرچه آب قوللر آقاسی هم باریقش گمان نمی‌کنم که از يك جو برود شاعر گوید :

«من پیرواوجوان و شتر گربه قصه ایست
سرد و خنك مغازلۀ پیر با جوان»

دخو



از شمار ۲۷:

بقیة سالنامه

وهم درین سال جناب عالم مافی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود دوباره بصحت عقاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی توپخانه بحکم «هذا ما افتی به المفتی و کل ما لافتی به المفتی فهو حکم الله فی حقی» درست مثل میمونهای هند تقلید شیخ را بیرون آورد .

وهم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری و امنیت جانی و مالی مسکن و شرف بهمة سکنه مملکت داده شده دویست و بیست نفر در آذربایجان بدست پسر رحیم خان «چلیانلو» و دو آقادر در «کرکانه رود» بدست ارفع السلطنه طالش و دوازده نفر در کرمان بدست گل سر سبد ایل جلیل قاجار جوان هیجده ساله فرمانفرما ، و چند نفری از قبیل

حاجی محمد تقی مازاروبرادرش وسید رضای داروغه دریزد بتحریرك مشیرالممالك وصدرالعلماء وده بانزده نفر در کرمانشاه بدست اعظم - الدوله پسر ظهیر الملک ، ودویست سیصد نفر از ایل قشقایی وسید ومجتهد وغیره بدست پسرهای خلد آشیان قوام شیرازی ، وپانزده نفر در تبریر باعجاز آقا میرهاشم آقا بالکن شترقربانی ، وعنايت با چند نفر دیگر در غزوة تویخانه بدست مجاهدین فی سبیل الحق ، وهفده نفر در عروسی بلقیس تکیه دولت ، ودوازده نفر در روز ترکیدن «شراپنل» قورخانه بدست غلامهای «نوکر حیدر، همقطار قنبر، ابوالفتح وابن الظفر، عزادار بی ریای قبله گاهوم امام حسین (ع) ونورچشمی علی اکبر، اعنی صاحب القلیح ومالك التفنك مولانا القلندر امیر بهادر جنك» باجل خدایی مردند، «الله یتوفی الانفس حین موتها».

وهم درین سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً بحد کمال رسیده در «سن لوئی» جایزه خطیر برای مسابقه قرارداده بالون «بوماری» آلمانی «۸۸۰» میل در «۶۰» ساعت بپیموده جایزه را برد ، ویکشب در انجمن فقرا جناب خروسلعلی شاه یکدفعه بیخود بیخودی سرش گیج خورده جلوچشمش را دود سیاهی گرفته وکم کم همان دود تمام عرصه وجودش را فرا گرفت ، ثقل هوا وخفت دود رفته رفته ازمین بلندش کرده مانند مرغی سبک روح بطرف آسمان صعود نمود ، همینکه از کره هوا وآب بالا رفته بکره نارسید گفت چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم يك سري هم باسمانها زده باشیم این را گفت واز پیر همت طلبیده در طرفه العین از آسمانها گذشتند وارد بهشت شده درین وقت دید که چشمه آب صافی از زیر پاهایش روان است ، دست برد که يك كف از آب

برداشته حرارت دل را بنشانند که يك دفعه رفیقش طاووسعلی فریاد زد که «بی ادب چه میکنی مگر جابسرت قحط شده که خائفاه را ...» بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه های شلوارش مثل لوله افتابه جاری است .

فورا خودش را جمع کرده گفت فقیر عجب سیری پیش آمده بود . گفت درویش این چه جور سیرست ؟ گفت همان جور که شمس کتابهای مولانا را بآب ریخت و يك ورقش تر نشد و از بول شبنم نجم الدین در بلخ مرید مردود در خوزستان غرق گردید .

و هم درین سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و بصره همایونی رسیده انجمن اعضای گمرک از کیسه پاره بلژیکیها و جناب منتظر السفاره مستشار السلطان و غیره سالی یکصد هزار تومان از محل جرایم در آورده بر عایدات دولت و ملت افزودند (اما هر چه فکر میکنم نمی فهمم جناب موتمن الملك رئیس گمرکات هنوز چرا از لفظ انجمن انقده بدشان می آید) باری برویم سر مطلب :

و هم درین سال اگر هموطنان باور کنند «دکتر ژرژ پو» در اتنا زونی ماشیننی اختراع کرد که بتوسط آن حیاط اشخاص غریب و سرما زده و مسمومین را برمی گردانند یعنی کسانی را که بوسیله مزبوره مرده اند دوباره زنده می کند و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی ؟ نه حسن جواب داد چیه - گفت عموحوسای چه طونه ؟ گفت خاك تو سرم کنن تمونه . گفت چه طو تمونه ؟ گفت : نندوناش کلوچه . چشاش بطاقه . گفت یه قذه تربت تو حلقش کن . گفت میگم

: نمونه . گفت نکو . نکو !!! مگه جودست من وتوه ؟ جودست حساین
مظلومه .

قندرون (۱)

همه کس این را می داند که میان ما زن را باسم خودش صدا
کردن عیب است ، نه همچو عیب کوچك ، خیلی هم عیب بزرگ ، واقعا
هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد ؟ تا زن اولاد ندارد آدم می-
گوید : اهوۛ !!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا می کند مثلا :
ابول ، فاطی ، ابو ، رقی ، وغیره ، زنهم میگوید : هان ! آن وقت آدم
حرفش را میزند ، تمام شد و رفت ، و گرنه زن را باسم صدا کردن محض
غلط است .

در ماه قربان سال گذشته همچو شب جمعه ای حاجی ملاعباس بعد از
چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه ، از دم در دودفعه سرفه کرده یکدفعه
یا الله گفته صدازد صادق ! زنش شانك انداز از پای كلك « وسمه » دوید
عطف دالان ، زنهای همسایه ها هم که دوتا شان یکتای شلیته توی حیاط
وسمه میکشیدند و یکی دیگر هم توی آفتاب و سرش را شانهمیکرد و دیدند
توی اطاقهاشان ، تنها یکی از آنها درحیننی که حاجی ملاعباس وارد حیاط
شده بود پاش بهم پیچیده دمرا افتاد زمین ، و « یاش » که در نشست و برخاست
(چنانکه همه مسلمانها دیده اند) بزور بشلیته کوتاش لب باب میرسید تا
نزدیکیهای حجامتش بالا رفته دادزد : « وای ! خاك بسم کمن ، مردیکه
نامحرم همه جا مودید ، وای الهی روم سیاشه ، الهی بمیرم !!! » و بسرعتی

هر چه تمامتر بلند شده صورتش راست و سخت با گوشه چارقدش گرفته. چپید توی اطاق در حالتی که زن حاجی غش غش میخندید و میگفت: «عیب نداره رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت توست» حاجی ملاعباس دو تا نانی را که روی بازوی راستش انداخته بایک تکه حلوا ارده ای که توی کاغذ آبی بدست چپیش گرفته بود بضعیفه داده هر دو وارد اطاق شدند، در حالتی که چشمهای حاجی ملاعباس هنوز معطوف بطرف اطاق رقیه بود (۱).

این حاجی ملاعباس از خوش نشین های «کند» است، تا سال مشمشه آخری بایدر خدا بیامرزش چارواداری میکرد، یعنی دور از رو با همان چند تا الاغی که داشتند با همان کرایه کشی دهاتی ها، امرشان میگذشت، وقتی که پدرش بمرض مشمشه مرد واقعاً آشیانه اینها هم برهم خورد، خرهای را فروخت آمد بطهران کاسبی کند، چند روزی در طهران الک اسلامبولی و آتش سرخ کن و بند زیر جامه میفروخت و شبها میامد در مسجد مدرسه یونس خان میخواستند، کاسبیش هم در طهران درست نچرید یعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم بآب زن بود، مثلاً هفته ای یکروز هر طور که شده بود باید چلو کباب بخورد روزهای دیگر هم دو تا سنگک و یک دیزی یکعباسی درست نمیدیدش. عاقبت یکروز جمعه بعد از ظهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چرتی بزنند، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که پیاره ای خیالات افتاد، از این جهت رفت پیش یکی ازین آخوندها از آخوند زیر باکشی کرد که این زنی که اینجا آمده بود عیال شما بود؟ آخوند گفت مومن ما عیال میخواستیم چه کنیم این همه زن توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است، عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا بدون هیچ خجالت

شروع پیرشش نرخ کرد.

آخوند گفت پنج شاهی ده شاهی و اگر خیلی جوان باشد خانه پیرش یکقران است، عباس آهی کشیده گفت خوش بحال شما آخوندها، آخوند بر سید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه گفت پول که داری گفت آیه، گفت بسیار خوب چون تو غریب هستی حجره هن مثل منزل خودت است. روز های جمعه و پنجشنبه یوم التعطیل ماست یائسات و بلکه گاهی هم سیبات و ابکار هم می آیند شما هم بیایید من در خدمت گزاری شما حاضر، عباس باخوند دعا گفته بعد ها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید، کم کم پول الاغها روبته کشیدن گذاشت، یکروز باخوند گفت چه میشد که من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری؟ گفت چرا يك كوره سوادى درده بزور پدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و یسبح را خوب میخوانم. گفت بسیار خوب کافی است و فوراً یکدست لباس کهنه خودش را با يك عمامه مندرس آورده گفت قیمت اینها دو تومان است که بیع نسبه بتو می فروشم. هر وقت پول داشتی بده.

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود که از نگاه کردن بقدره خودش بسیار حظ می کرد. عباس از فردا در درس شرح لمعه مجتهد مدرسه حاضر شد يك نصفه حجره هم باماهاى يكتومان. ماهانه و دوقران و پنج شاهی پول روغن چراغ در حقش برقرار شد.

آخوند ملا عباس شش ماه بعد همه جادر دعوات عزاء و لیمه، سال، چهل و روزه خوانیها حاضر بود، نماز و حشتم میخواند صوم و صلوا. استیجاری و ختم قرآن هم قبول می کرد بعد ها که بواسطه معاشرت طلاب مخرجهای حروف را غلیظ کرده الف ها را عین و هاء هوز را حاء

حطی و سین را صاد و ز را ضاد تلفظ میکرد در مجالس عزاقاری هم میشد. ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنید مجتهد مدرسه نصف موقوفات را بر خلاف وصیت واقف خرد میخورد و عمل بمقتضیات تولیت نمیکند، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بعد عربده را گذاشت، رفته رفته طلاب دیگر هم باشیخ هم دست شدند. مجتهد دید که باید سر منشأ فتنه را راضی کند و او جناب آخوند ملاعباس بود.

ازین جهت از نث یکی از اهل محل يك حجه سیصد تومانى باآخوند داد و آخوند هم سیصد تومان را برداشته یا علی گفت. اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدر ها بیعرضه نیست که اقلاد و نث و مخارج سفرش را از حجاج بین راه تحصیل نکند، وقتی که آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره هایی که از روضه خوانی های تجار ایرانی مقیم اسلامبول و مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دو بیست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت.

از راه یکسره آمد بمدرسه، اما مجتهد نصفه حجه را و رادر معنی برای رفع شر حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود، هر چند قدری داد و فریاد کرد و نمیتوانست هم بهر وسیله ای شده حجه را پس بگیرد، لیکن دلش همراه نبود، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدارست، حالا لوله نگش آب میگیرد، حالا روزیست که حاجی آقا سرش بيك بالینی باشد، خانه ای داشته باشد، زندگی داشته باشد، تاکی میشود کنج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست؛ باری حاجی آقا بخيال تأمل افتاد، بهمه دوست و آشناها سپرد که اگر با کره جمیله متموله ای سراغ کردند بحاجی آقا خبر بدهند، یکروز بقال سر گذر بحاجی آقا خبر داد.

که دختریتیمی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری سمنش کم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگل است این وصلت بد نیست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز بخانه آورد ، و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا باسم یسری که از حاجی آقا دارد به صادق معرروف است .

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و جهیز زن حاجی آقا را بحال خود نگذاست . حاجی آقا بعد از ده بیست روز يك زن محرمانه صیغه کرد بعد از چند ماه هم يك زن دیگر عقد نمود . سر سال باز يك زن دیگر را آب توبه سرش ریخته متعه نمود .
الان که حاجی آقا نان و حلو آورده را بخانه آورده چهار زن حلال خدایی دارد گذشته ازلفت و لیسهای که در حجره های رفقا میکند .

اما این راهم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً پولها تهش بالا آمده . جهاز دختر را کم کم آب کرده و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون میرفت با يك الم صواة و فحش و فحش کاری طاس حمام دختره را برده و سرش را زیر آب کرده و هر چه دختره گفته است که آخر من بیش قوم خوشبشای باباییم آبرودارم از تمام جیفه دنیایی این يك طاس برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنا نکرده که سهل است پدر و مادر دختر را هم تا میتوانسته جنبانده و حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش

خبر ندارد .

بقیه دارد (۱)

از شماره ۲۹ :

همه ملل دنیا چه بواسطه اخبار انبیاء و چه بواسطه پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونه بهشت عین بشود .
ما ایرانی ها هم در قدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند و حالا میگوییم زمین بر از عدل و داد شود پس از آنکه بر از ظلم و جور بود .

من هر چه که ایرانی و مسلمان بودم اما باز گاهی که محمد اوف هارادر آذربایجان و مرتضوی هارادر «نوز» و صدرالعلما هارادر یزد و شریعت مدار هارادر رشت، و اقبال الدوله هارادر محمد آباد، و حاجی ملک التجار هارادر گودزورخانه، و مجد الاسلام هارادر سفارتخانه می دیدم یک چیزی مثل بال بعوضه بر خلاف عقیده مذهبی خودم بذهنم خطور می کرد و میگفتم بلکه استغفر الله استغفر الله این اخبار راجعه به اصلاح دنیا مثل خیلی از مطالب دیگر برای ارشاد عوام و محمول بر حکمتی باشد، اما بعد زود ملتفت میشدم که این از وساوس شیطان است که می خواهد عقاید مرا سست کند آنوقت زود دفعه استغفار می کردم و یک دفعه میان انگشت شست و سبابه ام را گاز می گرفتم و دوسه دفعه تف تف می کردم و از گیر شیطان لعنتی خلاص میشدم .
اما حالا دیگر بدون یک ذره تردید می فهمم که راستی راستی دنیا رو برقی میرود و بنی نوع انسان روز بروز به محبت و مودت نوعی و انتشار

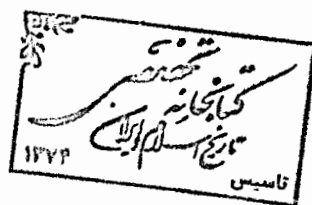
(۱) بقیه در روزنامه چاپ نشده است .

عدالت مطلقه دردنيا ميل ميکنند و ازین معلوم ميشود که واقعا يکروز دنيا پراز عشق و محبت و نسوبه و عدالت کلي شده «دوره طلایی» شعرا بر ميگردد.

برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود.

در زمانهای طفولیت در «برلن» يك روز تعطیل صنیع الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر بگردش رفت، هوا خیلی سرد و بقدیر یکجوب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنیع الدوله هر چند لباسهای کوه بود اما باز احساس سرما را بخوبی میکرد. یکدفعه دید که صدای سوت «ماشین» بلند شد و پشت سرش سرو کله «لوکو-موتیف» با دویست و پنجاه و پنج اطاق و هفت هزار و پانصد و نود و یک نفر مسافر نمودار گردید.

صنیع الدوله گذشته از اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد بفکر عمیقی هم فرورفت، در آن عوالم بچگی بخودش میگفت که بین من این مسافرها از کجا می آیند؟ از چین؟ از ماچین؟ از جا بلقا جابلما؟ نزدیکهای کوه قاف؟ خدا میداند، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهایشان گرم، ناهار و شامشان حاضر. اسباب شست و شوشان مهیا و کتاب و روزنامه شان آماده مثل اینکه درست توی خانهای شخصی خودشان هستند! بعد از این فکرها گفت: خدایا من نذر کردم که اگر این هفته يك کلاغذ خوبی از طهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته ای «دومارک» بخرج جیبی من افزودند منم وقتی بزرگ شدم و بطهران برگشتم در ایران ازین راه آهن ها درست کنم.



او این خیالها را در خاطر جولان میداد و قطار راه آهن هم کم که از دور میشد تا وقتی که بکلی از نظرش ناپدید شد و او هم برای بختن این فکر تازه خودش بمدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عادتاً بایستی چند دقیقه چند ساعت یا منتها دو سه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما بعکس هر چه صنیع الدوله بزرگتر شد این خیال هم با او بزرگ شد.

کم کم دیگر شبها نخواهید روزها آرام نگرفت هی نوشت و انوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد از سی چهار سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل ساله خودش را بمحل اجرا گذارد. حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطه راه آهن به هم متصل نماید، اما این کار بول لازم داشت، بخرانه دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است، بدهنه جیب تجار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطعه بخیه دوروزده اند عاقبت عقلش باینجا قد داد که يك مالیات غیر مستقیم ببعضی از واردات ببندد و بوسیله این مالیات کار خیال يك عمر خود را محکم کنند و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه برادرهای روزبه ندیده در تمام انگلستان در تمام روسیه يك شور و غوغایی برپا يك قیامت و الم سراتی افتاد که نگو و نیرس، داد، فریاد، بگو و آگو، قشقرق همه دنیا را پر کرد.

این شور و غوغا از کجا بود؟ از طرف انجمن های حامیان حیوانات. «سوسیته پروتکتور دانیمو» شاید بعضی هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند، بله، اروپائی ها عموماً

و همسایه‌ای ما خصوصا همانطور که انبیاء خبر داده اند و حکما پیش بینی کرده اند کار عدل و انصاف و مروت را بجایی رسانده اند که گذشته از اینکه هوا دار تمام ملل مشرق زمین میباشند، گذشته از اینکه عهدنامه‌ها برای حفظ استقلال و بقای دول ضعیف آسیایی می‌بندند؛ گذشته از اینکه میلیارها برای آزاد کردن سیاه پوستها خرج میکنند حالا میگویند که ما حیوانات را نمی‌گذاریم بعد ازین اذیت کنند، بحشرات و سباع هم مانع میشویم که آزادی وارد یابند، از این جهت انجمن‌ها، مجمع‌ها، جمعیت‌ها و هیئت‌های بزرگ برای اینکار تشکیل کرده‌اند.

حالا لابد خواهیم پرسید که این انجمن‌ها چه ربطی براه آهن ایران دارد - هان! همین جا هست که من می‌گویم شما از مرحله پرتید!!

درست گوش بدهید ببینید اگر این دو مطلب من بهم ربط نداشت من هم اسم خودم را برمیگردانم و بجای دخو بعد ازین بخودم وکیل خطاب می‌کنم.

خوب ما گفتیم که انجمن‌های زیاد در اروپا تاسیس شده که مقصودش حمایت حیوانات است، بله؟ جناب صنایع الدوله هم میخواهد در ایران راه آهن بکشد، همچو نیست؟ خیلی خوب، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه این نخواهد شد که چل صد هزار هزار اس الاغ یا بوشتر و قاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثل انجمن شست نفری بعد از تشریف فرمایی احتشام السلطنه و میرزا آقای اصفهانی بر بر روی هم نگاه کنند؟

خوب، اینها زبان ندارند که مثل جناب سعد الدوله بردارند.

روزنامه چاپ کنند و بگویند بی انصافها چرا کارما را از دست ما میگیرید؟ چرا ما را خانه نشین میکنید؟ اما انصاف و مروت اروپایی ها که جایی نرفته؟ فطرت پاک آن آسایش خواه های عمومی که سر جای خودش است.

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند بسفارت خانه های خودشان که باین ایرانیهای وحشی بگویند که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بیکار و سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بین الملل حقا میآیم و شما را مثل «کپسول سانتال» و «کوپاهو» دانه دانه قورت میدهیم.

حالا راستی راستی که نمیآمدند ما را قورت بدهند. اما از همین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین فهماندند که «عصر طلایی» برگشته. زمان ظهور اخبار انبیاء و حکماء نزدیک شده و آسایش مطلقه تمام دنیا را از ماهیهای دریا تا مرغیهای هوا فرا گرفته است. منتها همسایه های نوع پرست ما درین را پیشقدم شده اند.

باری مطلب خیلی داشتم و میخواستم بیش ازین دردسر بدهم. اما نمیدانم چطور شد که حواسم رفت پیش عهدنامه های منعقدۀ مابین دولت علیۀ ایران و دول متحابه و بعد هم این شعر عربی امرء القیس یاد آمد که میگوید:

«از چشم خود بیرس که ما را که می کشد

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست»

آی کبلایی! دیشب دست بجوانهای تو و همه مسلمانان باشد عروسی
 رقی من بود، جوانها مطرب مردانه، زنها هم برای خودشان رقاص
 زنانه داشتند، گاهی هم عوض دگش میکردیم، یعنی مطرب های زنانه
 میآمدند بیرون مطربهای مردانه را میفرستادیم اندرون، باری جات
 خالی بود، من بیرمرد راهم بزور و رو کشیدند توی مجلس، اما روم به
 دیوار کبلایی، خدا نصیب هیچ خانه ای نکند، شب ساعت چهار يك
 دفعه از خانه همسایه ها صدای شیون و غوغا بلند شد، عیال مشهدی
 رضا علی رحمت خدا رفته بود، دلم بر اش خیلی سوخت برای اینکه
 هم جوان بود هم چند تا اولاد صغیر داشت، من هر چند محض اینکه زنها
 بدشگونی نکنند مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست مشهدی رضا
 علی زنتی را کتک میزند و بچه هاش گریه میکنند، اما خودت میدانی
 که بخود آدم چقدر تلخ میگردد، درست تماشا کنید خانه آدم عروسی،
 بزنی بشکن، خانه دیوار بدیوار ماتم و عزا، در هر حال من همینطور که
 توی مجلس نشسته بودم نمیدانم از علت پیری یا محض اینکه شام دیر
 داده بودند یا برای اینکه خوابم دیر شده بود یا بلکه برای این هول
 تکانی که خورده بودم، نمیدانم همینطور که نشسته بودم کم کم يك
 ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همه اوضاعها را فراموش کرده ام و فکر رفت
 توی نخ کارهای دنیا، ببینید همه کارهای دنیا همین طور است، یکجا
 جراحت است یکجا مرحم، یکجا شادی است، یکجا عزا، یکطرف
 زهر است، یکطرف عسل، واقعا شاعر خوب گفته:

«نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی بهمند»

بعد گفتم چرا باید اینطور باشد! خدا که قادر بود همه دنیا را

راحت خلق کند ، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم و غصه ها دنیا را پراز گل و نوش و شادی بکند .
 بعد بمرک تویک دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که میگوید
 « اگر همه شب قدر میشد شب قدر هم مثل شب های دیگر میشد » بمن
 الهام شد ، آنوقت چندتا استغفار کردم و گفتم خدایا بزرگی بتو میبرازد و بس ،
 واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت
 شیرینی را که میفهمید . پس این کارها باید همینطور باشد ، کمایی من
 علم و سواد درستی ندارم اما حکما و عرفای مادرین بابها لابد تحقیقات خوب
 دارند و گمان میکنم که آنها هم معتقدند که دنیا باید همین طور ها
 باشد ، و پایه نظام عالم بر همین است ، باری همین طور که توی این
 فکرها بودم کم کم در کارهای بزرگ مملکتی باریک شدم مثلاً یادم
 افتاد ساعت چهار از شب رفته خانه اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که
 خودش در صدر تالار روی مخده مخمل خواب و بیدار نشسته و سه نفر
 پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده یک طرف دلبری طناز
 مشغول کرشمه و ناز ، یک طرف شاهی شعبده باز مشغول رقص و
 آواز ، نور چراغهای نمره سی و چهل شب تیره را بروشنی روز جلوه
 داده ، و بوی عطر بنفشه و گل سرخ هوا را بروح بخشی انقباس همان
 دلبران مسیح دم نموده ، شرابیهای « خالار » و « شورین » بسبکی روح
 بمغزها بالارفته ، و بی ادبی می شود شلیته ها بسنگینی دل وجگر مقدسین
 در کنار نهرهای جاری طهران بقدریک وجب از زیر شکمها پایین آمده ،
 و خلاصه آنکه تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم است و بقدریک
 ذره هم منقصب در کار نیست .

حالا اگر بنا بود همه خانها اینطور باشد، و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این بساطچه لذتی داشت، و چه طور انسان نعمت را از نعمت تمیز داده و شکر منعم حقیقی را بجا میآورد.

این است که خداوند تبارك و تعالی در مقابل همین عیش و نوش باز يك چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود، قدر نعمت را بداند، و بفهمد که خدا بهمه جورش قادر است.

مثلا در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش آدم يك جوان رعنايي را می بیند که در جلو دارالحکومه برای حفظ نظام مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران در وسط روز پیش چشم مادرش ازین گوش تا آن گوش سر بریده اند، آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را میبوسد، گاهی می لیسد، گاهی گیسوهایش را بخون پسرش خضاب میکند گاهی در آغوشش میکشد، گاهی مادر مادر می گوید، بعد یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده ها شقه می کشد و سرش را بگلوی پسرش گذاشته مثل آدمهای خیلی آشفته خونهای پسرش را میخورد، بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشمهای ترسناك خیره خیره بصورت طفلش نگاه کرده و آن وقت با کمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت میکند فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاک و خون بخواب همیشگی میرود اینها چیست اینها همه حکمت است، اینها پایه نظام دنیا است اینها لازم است که این طور باشد، حکمای ما هم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند، انسان برای ترقی آماده نمیشود، و تمیز خوب و

بد را نمیدهد.

بعد يك مثل ديگر يادم افتاد مثلاً فكر كردم كه اين آب و «هوای شمران» چقدر مصفاست اين باغها «پارکها» و باغچه‌های وزير داخله‌ها و وزير خارجه‌ها و وزير جنگها چقدر باطراوت است، يك طرف آبهای جاری مثل اشك چشم يك طرف گل‌های رنگارنگ بتلون - بوقلمون، يك طرف چه‌چه بابل‌ها و «قناریها» يك طرف مناظر كوه‌ها و آبشارها، واقعا چه صفايی! چه خضارتي! چه طراوتي! درست همان - طور كه خدا بهشت آن دنيا را در قرآن تعريف كرده و شداد نظيرش را درين دنيا سبخته است.

بعد در مقابل يادم آمد كه در «ييله سوار» چهار پنج قريه و قصبه در كمرك خانه آتش گرفته و شعله‌اش با آسمان بلندست و در ميان اين آتش‌های سوزان يك مشت زن بچه پيرمرد بی‌معين و دادرس فریاد و اغوا و امحمداه و اعلياهشان بفلك رسیده است، ويكنفر هم نيست كه يك قطره آب بخانمان سوخته اين بدبختها بفشانند، يا يك لقمه نان باطفال گرسنه آنها تصدق كند. اينها همه برای چيست، برای اينست كه من و تو قدر عافيت را بدانيم، برای اينست كه پی بحكمت ببريم، برای اينست آگاه بشويم كه اگر همه شب قدر بودی شب قدر بيقدر بودی، و بفهميم كه شاعر بيچاره چيز می فهميده كه گفته است:

«روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

رو شكر كن مباد كه از بدتر شود»

بعد يك دفعه خيالم رفت توی اندرون‌های علمای اعلام و حجج - اسلام كه مخدراتشان در پشت حجاب عصمت و عفت غنوده و در پس هفت

برده از چشم اجانب آسوده‌اند، که شعاع آفتاب هم در ساحت قدسشان
 نامحرم و نور ماه نیز اجنبی است، و بعد هم در خلخال یکصد و پنجاه
 نفر زن خاطرم افتاد که در یکشب گرفتار چهل هزار نفر ایل «فولادلو» و
 «شاطرانلو» بودند، و صبح فقط برای چهار نفر از آنها نیمه جانی مانده
 بود که لخت و عریان بسمت قریه‌های خود برمیگشتند، اما افسوس که از
 آن قریه‌ها جز تل خاکستری باقی نبود.

باری کبابی توی همین فکرها بودم و همینطور در حکمت کارهای
 خدا حیران ملاحظه میکردم که یکدفعه دیدم هر چند جسارت است
 مادر بچه هادامیز ندحیا کن مرد! تو همیشه باید صدای خروپفت بلند
 باشد، پاشو، پاشو، پاشو این دستمال را بگیر ببند کمر دختره، من
 آنوقت چشمم را باز کرده دیدم آمده‌اند پی عروس و چون محرم مرد
 نداشته‌اند بستن نان و پنیر را بکمر عروس بمن واگذار کرده‌اند.



از شماره ۳۱ :

ناپلیون میگوید: برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادر -
 های خوب تربیت کنیم، پیغمبر ما هم میفرماید: «الجنة تحت اقدام -
 الامهات» یعنی بهشت زیر قدم مادرهاست.

این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق، عادات و عقاید
 مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی هر خلق و عادت و عقیده
 که در طفولیت از مادر بطفل سرایت کرد در تمام مدت عمر اصل و مبنای
 اعمال و افعال و حرکات اوست، شیخ سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته
 و درین مقام گفته است که :

« خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا بروز حشر از دست »

من مدت‌ها بود می‌گفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و حکما و مردمان بزرگ دنیا بتریت زنان چه علت دارد که زنهای ما چندین دفعه جمع شده عریضه‌ها بمجلس شوری و هیئت وزراء عرض کرده و باکمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه بطرز جدید و ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلا و وزرای ما گذشته از اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

در این باب خیلی فکرها کردم خیلی بدرد گودالها رفتم و در آمدم، عاقبت فهمیدم همه اینها برای اینست که زنهای ایران یعنی مادر های ما اعتقاد کاملی بدیزی از کار در آمده دارند .

حالا خواهش میکنم بحرف من نخندید و شوخی و باردی تصور نکنید . درین سربیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من میبرازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

من جداً میگویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزرا و و کلا در کار مدرسه و انجمن زنها ذکر کنند من یکنفر معتقدم که جهت اصلی آن همان اعتقاد کاملی است که مادر های ما بدیزی از کار در آمده دارند .

من ابدأ از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که

مادرهای ماده تادیزی نو و بی‌عیب را بیک دیزی از کار در آمده عوض
بخواهند کرد.

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی‌ها یعنی
هموطن‌های ما بفهمند که دخو راست می‌گوید باز خارجی‌ها خواهند
گفت که مقصود من شوخی است، و همان‌طور که گفتم درین سرپیری
مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من می‌برازد نه بریش قرمز دوره
کرده‌من.

ما همان‌طور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام
عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست، و از جمله همین
اعتقاد مادرهای ما بدیزی از کار در آمده سبب شده که ما هم بالاستثناء
در بزرگی اعتقاد کاملی بآدمهای با استخوان داریم.
این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود
ازین حرف آنست که آدم مثل همان دیزی‌ها از کار در آمده
باشد.

و کلاً و وزیرای ما خوب میدانند که اگر خانمهای ایرانی دور هم
جمع شوند، مدرسه باز کنند، انجمن داشته باشند تعلیم و تربیت
بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزیه‌های پاك و پاکیزه بهتر از دیزی‌هایی
است که دو انگشت دونه در پشت و یکو جب چربی سی و پنج‌ساله در
در و دیوارش باشد. و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد،
پسرها هم بعدها بآدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب ...
بقی‌زاده پاشان را توی يك کفش میکنند و می‌گویند: تا کی باید وزرا
و رجال و اولیای امور ما از میان یکمده معین محدود انتخاب شده و اگر

هزار دفعه کابینه تغییر کند بازیا شکم مشیرالسلطنه ، یا آواز حزین نظام-
 السلطنه و یا جبه آصف الدوله زینت افزای هیئت باشد . والبته میدانید
 که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل وزیرعلوم آئینه ایران حاجی صدر-
 السلطنه «این رشته سردرازهایی هم دارد» یعنی فردا که این خیال
 عمومی شد درموقع انتخابات دوره دوم نوبت و کلا هم خواهد رسید.
 حالا من صریح میگویم و وجدان تمام وزراء و وکلا و اولیای امور
 را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران همان
 اعتقاد کاملی است که زنهای ما بدیزی از کاردر آمده دارند و بلا شك هر
 روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد همان روزهم ایران بصقای بهشت-
 برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما واقعا طالب اصلاحند-
 باید بهرزودی که ممکن است اول آقایان هر قدر درین مملکت ریش ،
 جبه ، قطر شکم ، اروسی های دستك دار و هر چه که ازین قبیل نشانه و
 علامت استخوان باشد همه رایگروزر و روشن با يك غیرت وفداکاری فوق
 الطاقه باریك الاغ کرده از دروازه های شهر بیرون بیندازند و بعد هم
 خانمها هر چه دیزی از کاردر آمده در مطبخ ها دارند همه را برداشته
 بیارند و پشت سر این مسافر محترم بشکنند.
 اگر اینکار را بکنند من قول صریح میدهم که در مدت کمی تمام
 خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده باین حرف اعتنا نکرده و مثل
 همه حرفهای من پشت گوش بیندازند دیگر عقل من بجایی نمیرسد .
 بروند ختم عمن یجیب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند .
 این اولش . اینهم آخرش . والسلام .

از شماره ۲۳:

ای بابا ! بروپی کارت ، برو عقلت را عوض کن مگر هر کسی هر چی گفت باید باور کرد ؟ پس این عقل را برای چی توی کله آدم گذاشته اند . آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد ، اگر نه می گفتند حیوان .

مرد حسایی روزی بیست من برنج آب میریزد ، روزی دست کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنج شاهسی مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ و بوج ؟! هی هی ! تو گفتی و من هم باور کردم ، این کله را می بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش هست ، اگر حالا سرپیری من عقلم را بدهم دست جاهل ماهر ها ، من هم مثل آنها میشم که .

مردیکه يك من ریش توی روش است . بین دیروز بمن چی میگوید می گوید : دولت می خواهد این قشون را جمع کند مجلس را توپ ببندد ، خدا يك عقلی بتو بدهد يك پول زیاد بمن ، آدم برای يك عمارت پی و پاچین در رفته از پشت دروازه طهران تا آن سردنیا اردو می زند ؟ آدم برای خراب کردن يك خانه پوسیده عهد سپهسالاری آنقدر علی بلند ، علی نیزه ، لبوبی ، جگر کسی ، مشتی ، فعله و حمال خبر میکند ؟ به به ؟

احمقی گفت و ابلهی باور کرد ، خدا پدر صاف و صادق بچه های تهران را پیامرزد .

یکی دیگر میگوید شاه می خواهد اول بالین قشون همه باغشاه را

بگیرد، بعد قشون بکشد برد مهر آباد را بگیرد ینگه امام را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد، من میگویم مرد! آدم يك چیزی را نمیداند، خوب بگوید نمیدانم دیگر لازم نیست که از خودش حرف در بیاورد. شما را بخدا این را هیچ بچه ای باور نمیکند که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند لك و لك بیفتد توی عالم و دنیا، که چه خبر است می روم مملکت خودم را که از پدرم بمن ارث رسیده و قانون اساسی در خانواده من ارثی کرده از سرنو بگیرم؟ اینهم شد حرف؟

والله اینها نیست، اینها پولتیک است که دولت میزند، اینها نقشه است، اینها اسرار دولتی است. آخر بابا هر حرفی را که نمیشد عالم و آشکارا گفت.

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی و کیلها هم شده باشدمی گویم، اما خواهش میکنم. مرك من سمیل های دخورا تو خون دیدید این مطلب را بفرنگیها نگویند که بردارند زود بنویسند بمملکت هاشان و نقشه دولت ما را بهم بزنند.

میدانید دولت میخواست چه بکند؟ دولت میخواهد این قشون را همچو یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی با سم مشروطه طلب های وان قشون جمع کرد و يك دفعه کاشف بعمل آمد که میخواهد با روسیه جنك کند. دولت ما هم میخواست یواشکی این قشونها را با سم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملك و هر چه مشروطه طلب یعنی مفسد هست جمع بکند. درست گوش بدهید ببینند مطلب از کجا آب میخورد ها. آن وقت اینها را دودسته کند یکدسته را با سم مطیع کردن ایل قشقایی و بختیاری بفرستند بطرف جنوب. یکدسته را هم با سم

تسخیر کردن آذربایجان بفرستد بطرف شمال. آن وقت یکشب توی تاریکی آن دسته اولی رادر خلیج فارس یواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی وروانه کند بطرف انگلیس و ازین طرف این یکی دسته راهم همینطور آهسته و بی صدا بازدمدمه های صبح قلقلک و باروبنه سفره نان و هرچه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ واز سرحد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف روسیه. آنوقت یکروز صبح زود اودارد هفتم درلندن و نیکلای دویم در پترزبورغ یکدفعه چشمه اشان راوا کنند ببینند که هر کدامشان افتاده اند گیر بیست تا غلام قرمجه داغی والله خدا تیغش را بربا کند، خدا دشمنش را فنا کند. اینهم نقشه شاپشال است که کشیده اگر نه عقل مالیرانیها که باین کار نمیرسد که.

شیطان میگوید هر چه داری و نداری بفروش بده این سربازها درین سفر مال فرنگ برات بیارند، برای اینکه هم کرایه ندارد هم گمرک صد تومنش سر میزند بپانصد تومن. خدا بده برکت. یکدل هم میگویم خودم برم. اما باز میگم نکنند شاپشال بدش بیاد؟ برای اینکه فکر بکنند بگویند این بد ذات حالا باش بفرنگستان نرسید، آنجا را هم مشروطه خواهد کرد. باری خدا سفر همه شانرا بیخطر کند.

دخو

از شماره اول دوره دوم چاپ ایوردون
کلام الملوک ملوک الکلام

کلام الملوک ملوک الکلام. یعنی حرف پادشاه پادشاه حرف است. من همیشه پیش خود میگفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلاً اگر

باروسیه جنگ كنیم هیجده شهر قفقاز را محافظت كند كه روسها نبرند. اگر
 اولاد داشته باشیم مدارس عمومی میجانی تهیه نماید كه بچه های سواد و كور
 باریابند. اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه باقر آن قسم بخورد و عصمت
 مادرش را هم مزید وثیقه كند كه در حفظ مجلس بكوشد. بله ما پادشاه.
 میخواستیم برای اینجور كارها. امامت حیر بودم كه حرف پادشاه چه مفهوم
 دارد تا اینکه بگویند حرف پادشاه حرفهاست.

الان درست پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود كه من ببعضی
 ملاحظات چرند و پرند ننوشته بودم. یعنی این عادت يك ساله و نیمه خودم.
 راترك کرده بودم و چنانكه همه ایرانی ها میدانند ترك عادت هم موجب
 مرض است. یعنی مثلا همانطور كه يكصد و هشتاد هزار نفر اهل رشت
 اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فراش و پیشخدمت و ماست و مالچی
 و آفتابه گلدان گذار حكومت نباشند ناخوش میشوند، همانطور كه اهالی
 شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و كرمانشاهان و لرستان و عراق
 و كردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باكره و هزارها طفل امرد
 برای اندرون و آبدار خانه های حكام ندهند ناخوش میشوند، و همانطور
 كه خاقان مغفوز فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سرسره عمارت
 نگارستان طاق و از نیمخوایید ناخوش میشد و همانطور كه ناصرالدینشاه
 اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمیکرد ناخوش میشد و همانطور
 كه اگر مهدعلیامادر ناصرالدین شاه شبها بلباس كلفت های اندرون با قراولها
 و سر بازها صحبت نمیکرد ناخوش میشد، و همانطور كه ام الخاقان زن حاج نصیر
 السلطنه اگر شبها با محمد علی خان خلوت نمیکرد ناخوش میشد و
 همانطور كه محمد علی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمه خود

تاج السلطنه را نمیدید ناخوش میشد ، و همانطور که مجلل السلطان ریس عملۀ خلوت اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با کنیاك و كباب پره نميخورد ناخوش میشد ، و همانطور که اعلیحضرت قدر قدرت ظل الله محمد علی شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلل خلوت نمیکرد ناخوش می شد ، و بالاخره همانطور که جناب مشیر السلطنه اگر هر روز جمعه مسهل نميخورد ناخوش میشد ، و همانطور که امیر بهادر جنك اگر هر صبح شنبه ریشش را خضاب نمی کرد ناخوش میشد نزدیک بود منهم ناخوش بشوم . و هی کی ها کیم بود که روزنامه از نو طبع بشود و من بعد از پنجمه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داغ دلی از چرند پرند بگیرم . اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم ، یک دفعه کاغذ یکی از رقعا محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلیحضرت ظل الله در جواب تلگرافات حجج اسلام نجف رسید و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید .

از دیدن این دست خط من نه تنها در چرند و پرند نویسی بعجز خود اقرار کردم بلکه يك مسئله مهمی هم که در تمام عمر حلس برای من مشکل بود کشف شد .

و آن این بود که حرف پادشاه ، پادشاه حرفهاست . خدا توفیق بدهد بحضرت مشیر السلطنه صدراعظم دولت قاهره ایران پارسال وقتی که همین روزها نقب وزیر داخله داشت یکروز در بالاخانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت قویشو کت نشسته بود . درین بین يك گله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیر السلطنه در جلو

گاوهای دیگر افتاده بود. حضرت وزارت پناهی حضار را مخاطب فرموده. بزبان مبارك خودشان فرمودند حضرات گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست. باری مطلب از دست نرود.

مطلب اینجا بود که همانطور که گاو وزیر داخله وزیر داخله گاو هاست و بلهجه رشتی ها و مازندرانها شیخ فضل الله خرخر شیخ فضل الله هاست. همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست.

ای ادبای ایران الان شما یکسال و نیم است بچرند و پرند نوشتن دعو عادت کرده اید و خوب میدانید چرند و پرند یعنی چه حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر باین چرند و پرندی نوشته ام یا شما در عمرتان خوانده اید و آنوقت شما هم مثل دخو باور کنید که کلام الملوك ملوك الکلام راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست.

والسلام

صورت لایحه جوابیه محمد علی شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیه ثلاثه سلمهم الله تعالی تلگراف شما بتوسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد که از مساعی اصلیه آن حادثه و سوء قصدی که فرق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و با شواهد خطوط خودشان که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع تام ندارید و استحضارات شما عینا از طرق دسایس خارجه و منافقین داخله است.

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانین که حقیقه غم خوار اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایالات صحرا گرد بیابان نورد نوعا بر خیالات خبیثه آنهایی برده اند و هموم ازین وضع مستحدث مشمئز و از اسم مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیره ما را در مساعدتی که

می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تظلم و شکوی،
 بتوسط پست و تلگراف، بدربار ما از طرف ممالك محروسه ریخته که دیدیم
 در واقع مملکت ایران ضجه و احده شده است و اگر بیشتر از این بابدعت
 مزدکی مذهبان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم
 مظنه اینست که عصر ماتاریخ انقراض دین و دولت ایران هر دو واقع می
 شود قسم بذات پاك پرورد گاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست
 و او ما را برادر یک بدران تاجداران انار الله برهانیم مستوی و مستولی فرموده
 است بواسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع
 مستوجب اجر مجاهدین و مجدین دین مبین می دانیم و بحمد الله تعالی امروز
 مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علما و حجج
 اسلام و عموم اعیان و معارف تمام ایران همه روزه بتوسط برق و برید
 در مقام تشکر، رجال دربار قدر اقتدار هم همه اسلام پرست و دیندار خاصه
 وزیر اعظم که علاوه بر عالم کنایت و مسلمانی قدس و تقوای او بر آن
 جنابان معلومست ما هم بحمد الله تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای
 قانون اسلام و ایجاد وسایل عدل عام بتمام قوای خودمان مشغول شده ایم و
 سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم.

اگر بیک آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که
 مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده
 سر دسته مفسدین فی الارض شده باشد توهین وارد آید از خود اوست و هر
 کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید
 البته بهمین نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائنات من کان و ما از نیات
 مقدسه خودمان جدا امیدواریم که در عهد ما یون ما احترام علمای ایران

و عمده سلسله مجتهدین نشر علوم آل محمد صلی الله علیه و آله از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فداه با دول معظمه عالم برابری و همسری کند و انشاء الله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه ای کوتاهی نشود .
والسلام علی من اتبع الهدی

از شماره ۲ :

۱ کونومی پلیتیک

ای ادام اسمیت ! که اسمت را پدر علم اکونومی گذاشته ای . یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکونومی نمی داند . اگر تو واقعاً پدر اکونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را منحصر بطبیعت ، کار ، سرمایه قرار داده ای و در معنای این سه چیز هم دراز دراز مطائب نوشته ای .

ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد ، باید دیگر از گرسنگی بمیرد . هی هی ! باریک الله بعقل و معرفت تو ، باریک الله بفهم و کمال تو ، حالایک کمی نگاه کن بعلم اکونومی پادشاه ایران ، و آن وقت پیش خودت اقلاً خجالت بکش ! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکونومی حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه او شاهنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بیهیچو آدمی کار کردن نمیرازد . آهیم سرطیعت آنراهم
 البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بشبی يك حب تریاك عادت
 کرده طبعتش آنقدر هاعمل نمی کند . واما آنکه سرمایه است ، آنراهم
 لابد در روزنامه های پارسال خوانده‌ای که درماه ذیقعدۀ گذشته آنقدر
 از سرمایه ناك بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که
 چهارروز جرچربچهای میدان توپخانه رازاه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر
 تماشا کند بامیربهادرو امیربهادر هم بقول تر کہا مال مال نگاه کنند
 بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ؟ تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است
 تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کارو سرمایه ثروت بی چیز های دیگر
 هم تولید می شود .

بله ، نه شاه بربر نگاه میکند بروی امیربهادر و نه امیربهادر
 حال مال نگاه می کند بروی شاه . شاه وقتی دید دست و بالهاتنك است ؛
 ستارخان از يك طرف زور آورده . بچه های خلوت هم از يك طرف برای
 عواجب فنی نق میکنند .

می دانی چه میکند ؟ میدهد در دربار کیوان مدار يك سفره پهن
 می کنند . تمام وزراء ، امراء ، سردارها ، سرتیپ ها و مجتهد ها را جمع می
 کنند کنار سفره ، ولیعهد را مینشانند میان همان سفره ، دلاک را هم خبر
 می کنند ، يك دفعه مثلاً از لای عمامۀ شیخ فضل الله یامثلاً از پرشال صدر
 اعظم مشیرالسلطنه در می آید يك گنجشك و میبرد میان اطاق ، ولیعهد
 چشمش را می دوزد بطرف گنجشك ، دلاک خرج عمل را تمام میکند . آن

وقت يك دفعه ميبینی كه يكصد و پنجاه و دو هزار دست رفت توی جیبها .
هی شاهی ، پنج شاهی ، پناه باد و قران است كه بمثل باران میریزد توی
سفره . وقتی پولها را میشمرند ، خدا بدد برکت ، شده است هفتصد و هفت
تومان و دو هزار و یازده شاهی .

حالایك بمن بگو ببینم این پولها از كجا پیدا شد ؟ طبیعت این جا
كمك كرد ؟ پادشاه دستش را از سیاه بسفیدزد ؟ یا يك سرمایه برای این كار
گذاشته شد ؟

بعد از آن بازمی بیند عین الدوله این پولها را ریخت توی يك خانه خانی
و با چهل هزار قشون ظفر نمون رفت تبریز و ستارخان هم نه گذاشت و نه
ورداشت يك دفعه بادویست سوار آمد بمیدان . این طبعی است كه آدم
از هول جان هفتصد تومان كه سهل است هفت هزار تومان هم باشد می
گذارد و فرار میکند . عین الدوله هم هر چه ازین پولها مانده بود گذاشت
و فرار كرد و ستارخان آنها را برداشته قسمت كرد میان فقرای گرسنه و
تشنه تبریز .

ای آدم اسمیت ! حالا باز با اعتقاد تو باید دیگر شاه بنشیند بامان خدا
و باهانش را بقول بابا گفتنی دراز کند و بقبله . هی هی آفرین باین عقیده
آفرین باین عقل و هوش . خیر عزیزم شاه باز اینطور نمیکند . شاه محرماته
میدهد تفنگهای دولت را میریزند توی میدان مال فروشها ، يك چراغ
حلبی هم روشن میکنند میگزارند روی تفنگها ، های بابا شام شد
و ارزان شد !

تفنگهای صد تومانی را میفروشدند پانزده تومان . شب وقتی
حساب میکنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند . آن وقت

فردای همان روز شاه مینشینند سر تخت کیانی که خدا باوعظا فرموده است ! و سیف قاطع اسلام ، ستون محکم دین مبین و حامی اسلام و مسلمین اعنی سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند و میفرماید از قراری که بحضور اعلیحضرت اقدس ! همایون ما عرض شده است جمعی از مفسدین آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم بنیان اسلام و سلطنت قصدی ندارند در خانه های خود برای اشتعال فتنه و فساد تفنگ ذخیره کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصا با قزاق های روسی خودتان تفتیش کنید (برای اینکه قزاق های مسلمان نامحرمند مبادا چشمشان بزن و بچه مسلمانها بیفتد) هر کس تفنگ دارد تفنگش را ضبط و یکی با نزرده تومان جریمه کنید . آن وقت از فردا جنرال لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانهای مردم یعنی میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را باذافه با نزرده تومان جریمه و ده تومان پول و تکا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس میگیرد . آن وقت آن سی صد چهل و پنج تومان میشود ششصد و نود تومان . اینهم مخارج يك اردوی دیگر .

حالا ای آدام اسمیت ، بمن حالی کن بینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده، یا از کاریا از سرمایه ؟

پس تو هنوز خامی . هنوز علم تو کامل نیست ، هنوز تو لایق لقب پدر اکونومی پلیتیک نیستی . پدر اکونومی پلیتیک پادشاه جم جاه ملایک سپاه پدر والا کهرما ایرانیها اعلیحضرت قدرد قدرت فلك حشمت کیوان شوکت رستم صولت .. محمد علی شاه قاجار است والسلام .

از شماره ۳ :

سواد دستخط ملوکانه پارلمنت سویس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سویس بمراحم کامله همایونی
مباهی ومفتخر بوده بدانند.

ازقراری که بخاکپای جواهر آسای اعلی حضرت قدردرت همایونی
معروض افتاده است جمعی ازمفسدین مملکت ودشمنان دین ودولت
که جز برباد دادن سلطنتی که خداوند متعال بحکمت بالغه خود بما
عطا فرموده هوایی درسروجزاضمحلال اقتداری که اجداد والاتبارما به
ضرب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند خیالی دردل ندارند درقلمرو
حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه اجتماع نموده اند.

از آنجا که درجه لیاقت وکردانی وکفایت ودولت خواهی آن
عالیجاه همواره مشهودنظر کیمیا اثرهمایون ما بوده ومی باشد ومی دانیم
که دراطاعت اوامرملوکانه ازهیچ چیزحتی ازصرف مال وبذل جان
دریغ ندارند.

ازین رو آن عالیجاه عزت همراه را بموجب همین دستخط
آفتاب فقط مامورمیفرماییم که بمحض رویت فرمان قضا جریان ملوکانه
مفسدین مزبوررا که ازحلیه دولت خواهی عاری وازین رودرپیشگاه
خداوندی نیز ازدین ودیانت بری میباشند گرفته ودرجلودارالحکومه
دولتی بچوب بسته وتا وقتی که درفراشهای حکومتی تاب وتوان ودر
بدن اشرا رپوست واستخوان هست بزنند تا مایه عبرت ناظرین وموجب تنبه
سایر گردن کشان گردیده وبعد ازین بدانند که سلطنت ودیعه ایست الهی

که از جانب خدای متعال بما واگذار شده واحدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلیٰ حضرت همایونی ما بزنند یا شانه از یاسا و تزویر سیاست ما خالی کند .

و چون بکریاس گردون اساس اعلیٰ حضرت ما عرض شده بود که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر بدست میآید ازین روبکار گزاران فراشخانه مبارکه امر و مقرر فرمودیم که يك بغل ترکه انار که مصداق من الشجر الاخضر ناراست از باغ شاه طهران مرکز سلطنت و قلمرو حکمرانی ما چیده و با يك اصله فلکه ممتاز منقش به آن عالی جاه بفرستند .

از طرف گمرک و کرایه اشیاء مرسوله خاطر آن عزت همراه آسوده باشد .

حضرت مستطاب ... جنرال لیاخوف وعده کرده است که همین روز های نزدیک بتوسط جناب دوست معظم هارتویک مبلغی معتد از دولت متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد .

و اگر احیاناً از آنجا هم چیزی وصول نشد ، امر و مقرر فرموده ایم که سرکار والا عین الدوله فرمانفرمای کل قشون ظفر نمون و رییس اردوی کیوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزند و عایدات را بخزانه مبارکه تحمیل کند . در هر حال خیال آن عزت هم راه ازین باب بکلی مرفه و فارغ باشد ، چه اگر هیچ يك ازین دو صورت نگرفت باز حضرت اقدس والا فرزند اعز کامگار ولیعهد فلک عهد دولت گردون مدار را برای دفعه دوم ختنه خواهیم کرد .

محض مزید دعا گوئی و دولت خواهی يك ثوب سرداری تن پوش

مبارك ترمه لاکی شمسه مرصع از صندوق خانه مبارکه بآن عالیجاه عزت
همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده بین الاقران مباحی و
سرفراز باشد.

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان قضا جریان
را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

تحریر افی چهارم ذیحجه بیچی میل خیریت دلیل ۱۳۲۶

فہرست مندرجات

۱۔ طالب اف

صفحہ ۲ - گراور «طالب اف»

> ۳ - عبدالرحیم طالب اف

> ۵ - زویای کمبوجیہ

> ۲۴ - لوح اول

> ۲۵ - لوح دوم

> ۲۶ - لوح سوم

> ۲۷ - لوح چہارم

> ۲۸ - لوح پنجم

> ۲۸ - لوح ششم

> ۲۹ - لوح ہفتم

> ۳۰ - لوح ہشتم

۲۔ دہخدا

صفحہ ۳۲ - گراور «دہخدا»

> ۳۳ - علی اکبر دہخدا

> ۳۵ - چرند و پرند از شماره اول «صوراسرافیل»

> ۳۷ - مکتوب شہری از شماره اول و دوم «صوراسرافیل»

> ۴۲ - اخبار شہری از شماره سوم

> ۴۳ - اختراع جدید

> ۴۳ - جواب مکتوب

> ۴۳ - از شماره پنجم

> ۴۷ - تلگراف بی سیم فارس

> ۴۸ - اعلان

> ۴۸ - مکتوب شہری

> ۵۱ - تقریظ و اعتراض

> ۵۴ - بشارت

> ۵۴ - تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

> ۶۲ - رضی غزوی از شماره یازدہم

> ۶۲ - ابو حفص خوزی

> ۶۲ - مکتوب یکی از مخدرات

> ۶۴ - جواب مکتوب

- صفحه ۷۱ - اخبار شهری از شماره ۱۲
- > ۷۴ - مکتوب از ارومیه از شماره ۱۳
- > ۷۵ - جواب از اداره
- > ۷۷ - از شماره چهاردهم
- > ۸۰ - از شماره پانزدهم
- > ۸۶ - از شماره شانزدهم
- > ۸۸ - این است صورت ترجمه
- > ۸۹ - مکتوب مجرمانه از شماره هفدهم
- > ۹۱ - از شماره هیجدهم
- > ۹۶ - از شماره نوزدهم
- > ۱۰۲ - از شماره بیستم
- > ۱۱۲ - از شماره بیست و یکم
- > ۱۱۶ - مکتوب شهری
- > ۱۱۶ - مکتوب از شماره ۲۴
- > ۱۲۲ - مکتوب از شماره ۲۳ مکتوب از یزد
- > ۱۲۳ - از سمنان
- > ۱۲۶ - جواب از اداره
- > ۱۲۵ - از تبریز
- > ۱۲۶ - از رشت
- > ۱۲۶ - از شماره ۲۴ معانی
- > ۱۳۱ - دروس الاشياء
- > ۱۳۵ - معما
- > ۱۳۶ - سالنامه
- > ۱۴۰ - بقیه سالنامه از شماره ۲۷
- > ۱۴۳ - قندرون
- > ۱۴۸ - از شماره ۲۹
- > ۱۵۲ - از شماره ۳۰
- > ۱۶۱ - از شماره ۲۳
- > ۱۶۳ - از شماره دوم چاپ ایوردون
- > ۱۶۶ - صورت لایحه جوابیه محمد علی شاه به حجج اسلام نجف
- > ۱۶۸ - اکونومی پلیتیک
- > ۱۷۲ - از شماره ۳ سواد دستخط ملوکانه پاریس

